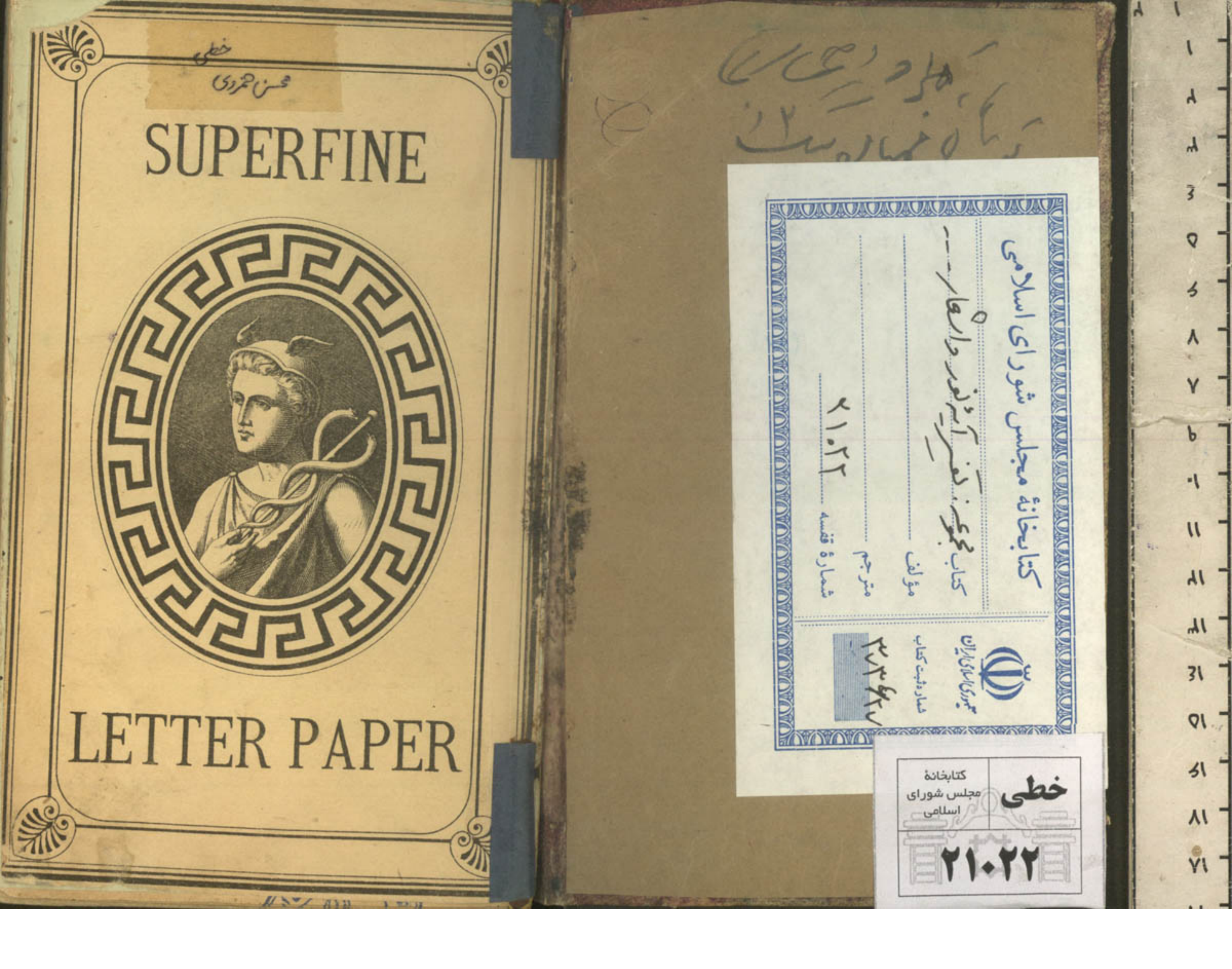
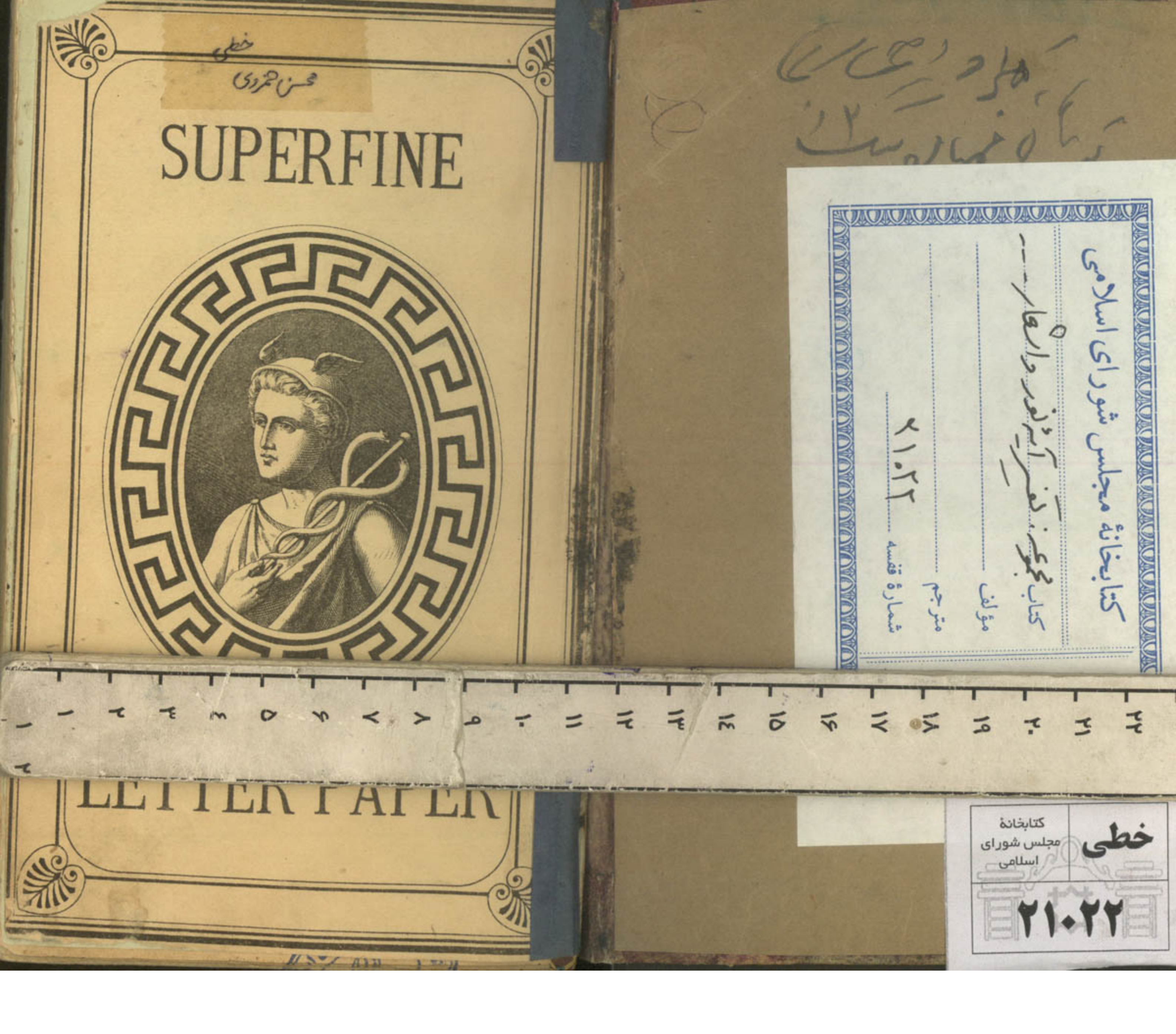
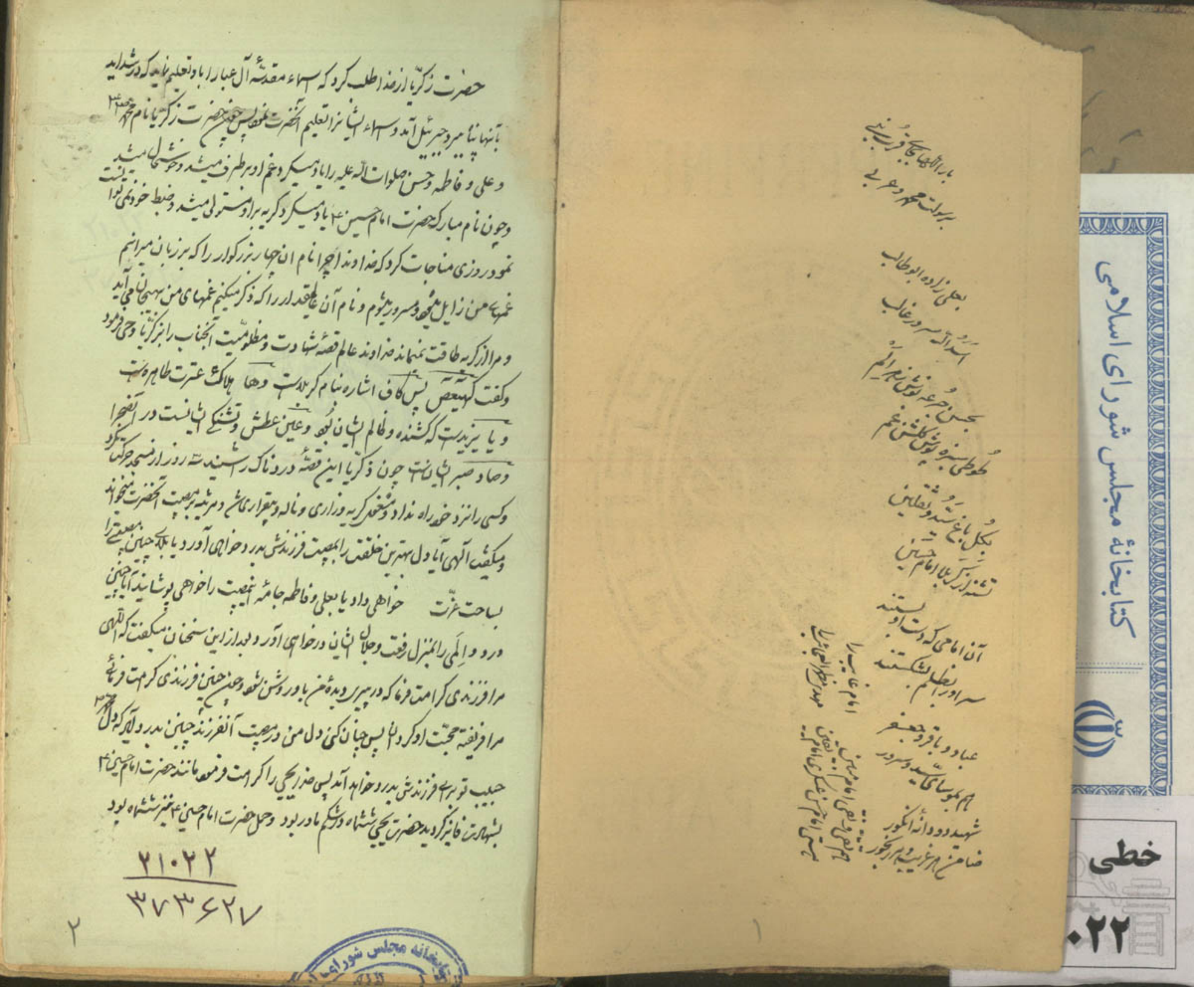

خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی



SUPERFINE
LETTER PAPER
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
۲۱۰۲۲
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۲۱۰۲۲



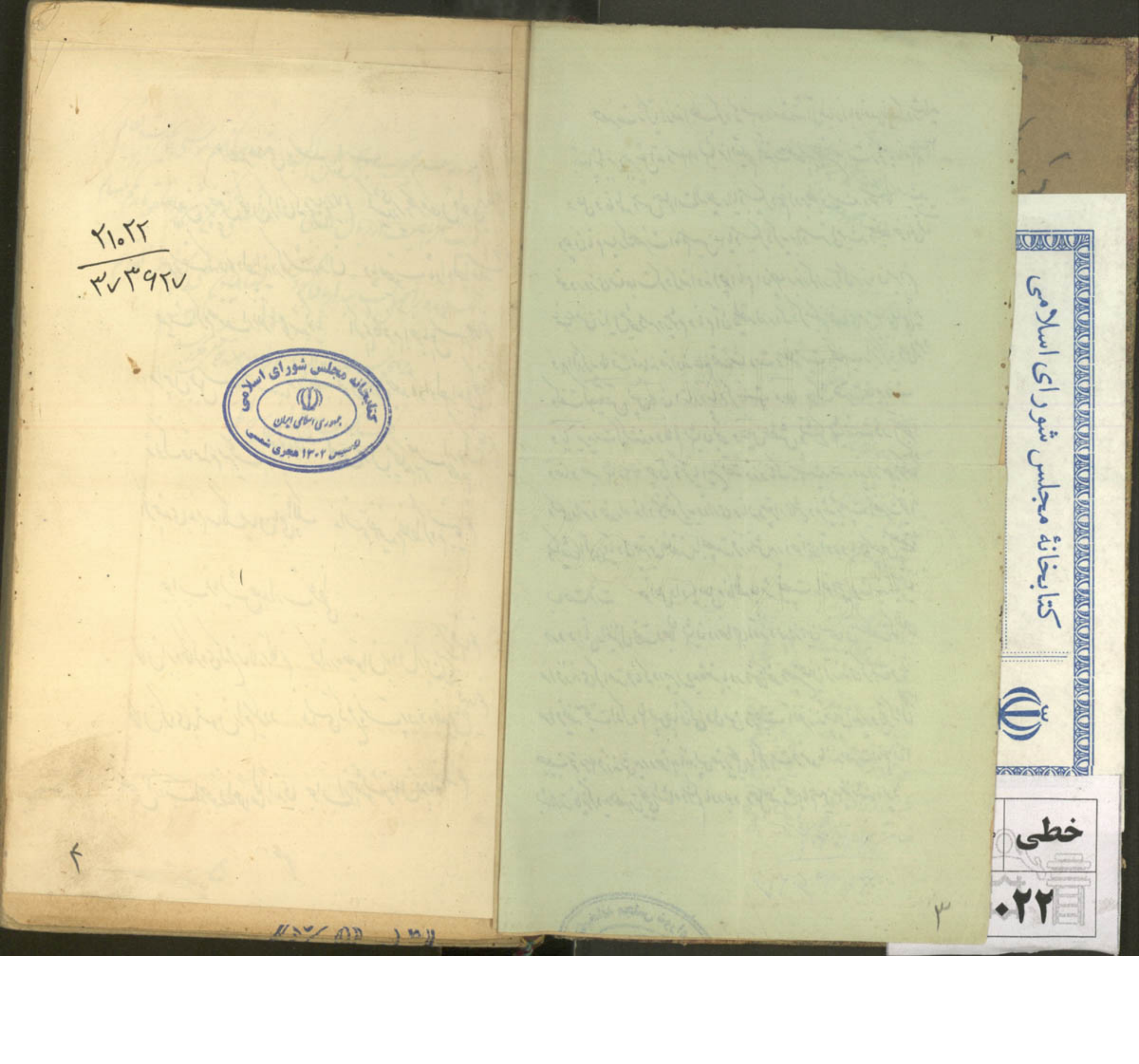
SUPERFINE
LETTER PAPER
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
۲۱۰۲۲
خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۲۱۰۲۲



بار الها بحق فرزند نبی
به برادرش محمد عربی

بعلی زاده ابوطالب
اسد الله سرور غالب
بحسن جرعه نوش زهر الم
بحسین سبزه پوش گلشن غم
بگل باغ تشنه و بطپش
تشنه از کربلا امام حسین
آن امامی که دست او بستند
سر او را بظلم بشکستند
عابد و باقر و جعفر
امام موسی کاظم شهید و سرور
شهید دوده انگور
ضامن آهو غریب و دور از گور
[illegible]

حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسهٔ آل عبا را باو تعلیم نماید که در شداید
بآنها پناه برد جبرئیل آمد و اسماء ایشانرا تعلیم آنحضرت نمود پس چون حضرت زکریا نام محمد ص
و علی و فاطمه و حسن صلوات الله علیه را یاد میکرد غم او برطرف میشد و خوشحال میشد
و چون نام مبارک حضرت امام حسین ع یاد میکرد گریه بر او مستولی میشد و ضبط خود نمی توا
نمود روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار را که بر زبان میرانم
غمهای من زایل میشود و سرور میشوم و نام آن عالیقدر را که ذکر میکنم غمهای من بهیجان می آید
و مرا از گریه طاقت نمیماند خداوند عالم قصهٔ شهادت و مظلومیت آنجناب را بزکریا وحی فرمود
و گفت کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلاست وها هلاک عترت طاهره است
و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان بود و عین عطش و تشنگی ایشانست در آن صحرا
و صاد صبر ایشانست چون زکریا این قصهٔ دردناک را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد
و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری بود و مرثیه بر مصیبت آنحضرت میخواند
و میگفت الهی آیا دل بهترین خلقت را بمصیبت فرزندش بدرد خواهی آورد و یا بلا چنین مصیبتی را
بساحت عزت خواهی داد و یا بعلی و فاطمه جامهٔ این مصیبت را خواهی پوشانید آیا چنین
درد و الم را بمنزل رفعت و جلال ایشان در خواهی آورد و بعد از این سخنان میگفت که الهی
مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیدهٔ من باو روشن شود و چون چنین فرزندی کرامت فرمائی
مرا فریفتهٔ محبت او گردان پس چنان کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنین بدرد آید که دل محمد ص
حبیب تو بر مصیبت فرزندش بدرد خواهد آمد پس خدا یحیی را کرامت فرمود مانند حضرت امام حسین ع
بشهادت فایز گردید حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین ع نیز شش ماه بود



۲۱۰۲۲
۳۷۳۶۲۷
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی
۴
۳
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۰۲۲

عریضه حاجی یونس باب

جبین پرچین گمان کردی که من سیارم بر کیانم   کشیدی بر زنجیر مغان دلوی بر بندانم

نیم یوسف که جایم دلقه آید در گوشه زندان   و یا یعقوب مأوا دلقه آید در بیت احزانم

حدیث اکرم ضیف از نظرها محو شد گویا   اگر هم کافرم آخر باهل شهر مهمانم

مرا چون بلبل شیدا بگلشنها بدی مأوا   کنون چون جغد مأوا دلقه آید در کنج ویرانم

ز نوک خامه ام میریخت هر دم لؤلؤ و مرجان   کنون خون میچکد هر صبحدم از نوک مژگانم

اگر چندی بدم سالک میان ناجی و هالک   ندانستم نفهمیدم غلط کردم پشیمانم

جواب فرمایش صدارت عظمی

گمان ابرو چه کردی که من سالار کیانم   که از ره میتوان بردن از این نیرنگ و افسانم

گمان کردی بافسون رام میگردد   ندانستی که من دست پرورده خدیو باج کیهانم

سخن از رب ارجعونی لعلی اعمل صالحا راندی   جواب ای خشونت خان در چاه بزندانم

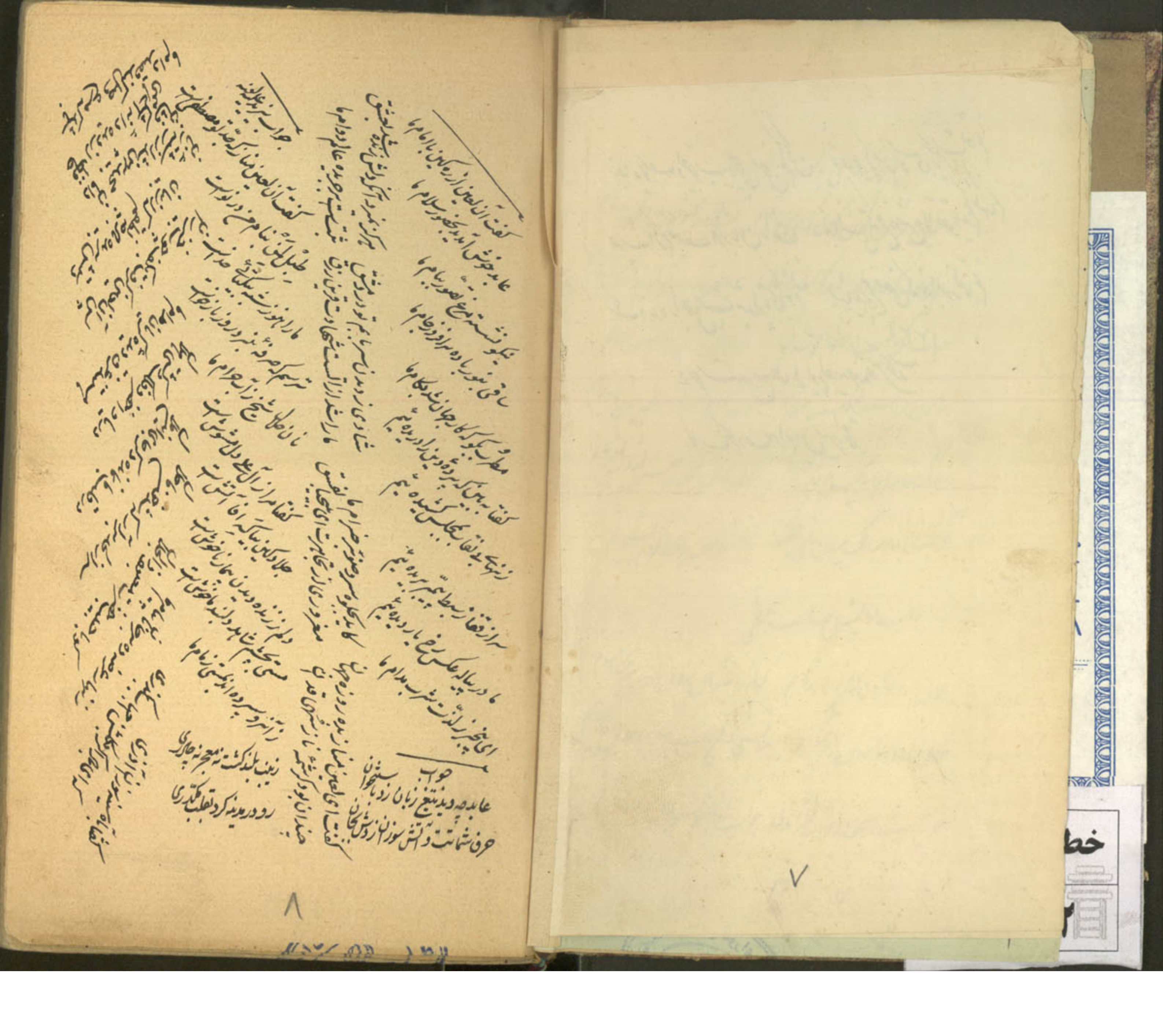
ز جاه یوسف و یعقوب و بیجن سخن کم کن   تو جاه ار کنم موسی ز بحر بیرت نعامم

حدیث اکرم ضیف از زبان راندی   ندانستی که من در شرع لا تلقوا بایدیکم ملهمانم

سگ درنده را جاهل آب میبند از پای بگشودن   نشاید بر من معنی که بند امور لقمانم

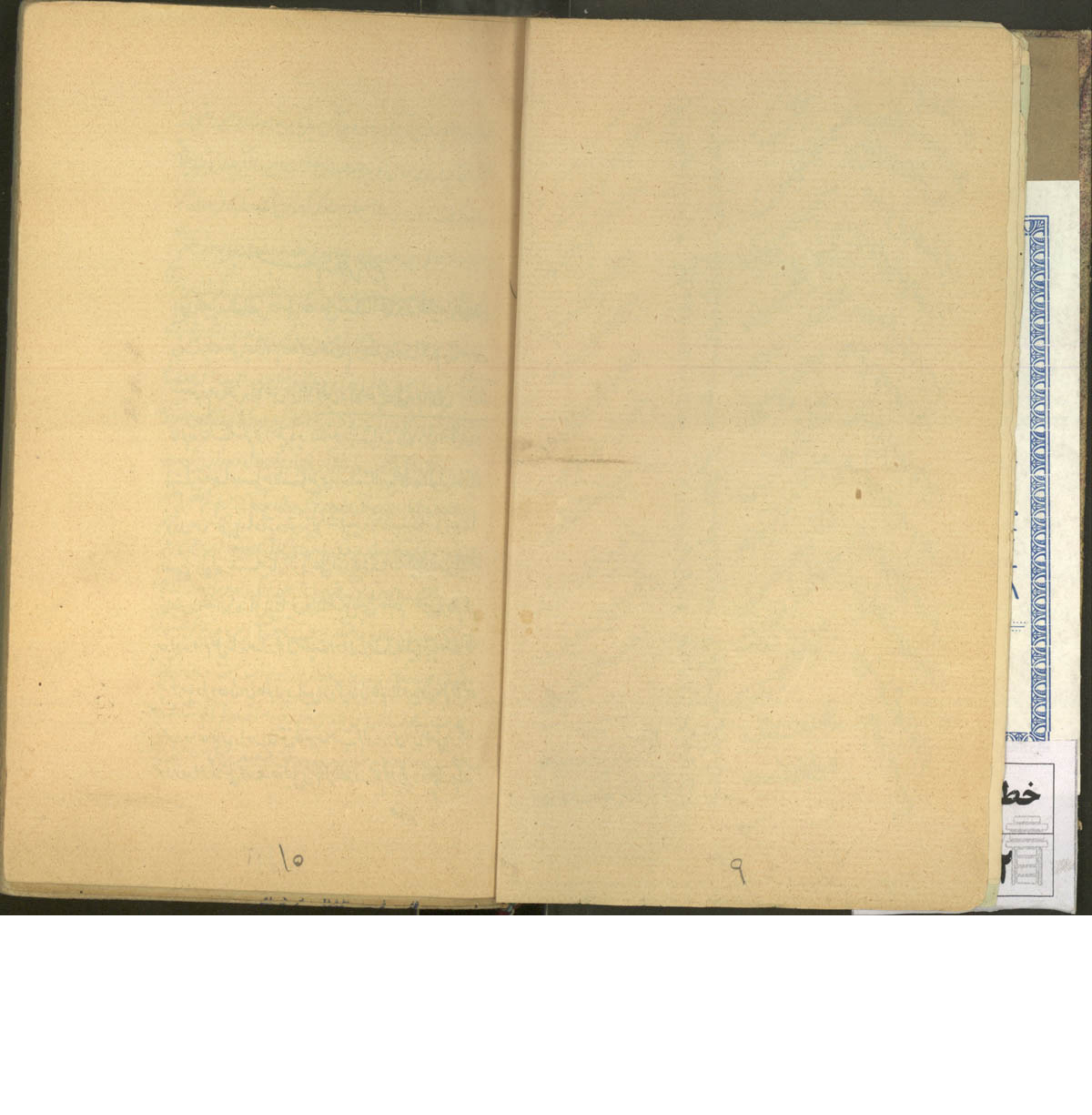
فی سلخ شهر ربیع الثانی یوم الجمعه جهة حوش تحریر شد ۱۳۲۱

کاتب الحروف بهرام ابن میرزا محمد



٨

٧



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد وآله الطیبین الطاهرین
ولعنة الله علی اعدائهم وغاصبی حقوقهم ومنکری فضائلهم وناصبی
شیعتهم من الجن والانس من الاولین والاخرین الی یوم الدین خداوند
عالم در کتاب محکم خود میفرماید اَللهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ
کَمِشْکٰوةٍ فِیهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِی زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ
یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ لَا شَرْقِیَّةٍ وَلَا غَرْبِیَّةٍ یَکَادُ زَیْتُهَا
یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلٰی نُورٍ یَهْدِی اللهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ
وَیَضْرِبُ اللهُ الْاَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ عرض کردم که
خداوند عالم جل شانه بعد از آنکه مشیت او قرار گرفت که عالمرا بنیاد کند اول
چیزیکه بنیاد کرد جان این عالم بود و پس از آنکه جان عالم را آفرید تن عالم را خلق
فرمود و آن جان را در آن تن ظاهر ساخت و از برای این معنی در وجود
خود تو خداوند مثلی قرار داده قبل از آنکه نطفه در رحم قرار بگیرد و چهار هزار
خداوند

خداوند عالم روح تو آفریده بود چنانکه میفرماید خداوند ارواح را قبل از
ابدان بچهار هزار سال آفریده و بعد از آنکه ارواح را آفرید از آنها میثاق
و عهد گرفت و در آن عالم معلوم شد که کی مؤمن است و کی کافر بعد از آن
خداوند عالم این بدنها را در اینجا اول نطفه بود و بعد از چهل روز علقه شد
بعد از چهل روز مضغه شد بعد از آن استخوان شد بعد از آن گوشت بر او رویید
بعد از آن جان در این بدن قرار گرفت و چنانچه این بدن را در شش طور در شش
تصرف قرار داد همچنین عالمرا خداوند عالم در شش روز آفرید چنانکه بعد از آنکه
بدن تو تمام شد خداوند روح ترا آشکار کرد در آن بدنها همچنین خداوند
روح اینعالمرا قبل از بدن این عالم آفرید بچهار هزار سال و بعد از آنکه بدن
اینعالم آفرید بچهار هزار سال و بعد از آنکه بدن این عالم آفرید و نطفه و علقه
و مضغه و لحم و عظام شد و بدن بانتهای کمال رسید آثار روح در او ظاهر
و هویدا شد و وجود مبارک محمد صلی الله علیه وآله بدار دنیا آمد و آن جان
در تن این دنیا و عالم زنده شد و هست تا منتهای اجل این عالم برسد و چون
منتهای اجل اینعالم برسد جان اینعالمرا از او خواهند گرفت و آن بزرگواران
نظر عنایت خود را از این عالم بر میدارند و متوجه بعالم بالا شدند و بالا
رفتند اینعالم میماند مثل تن مرده و حالت احتضار بر این پیدا میشود و شعور از این

مردم میرود و حرکات مردم مختلف میشود و همینطور هستند تا چهل روز
آنوقت عالم بکلی میمیرد و عنایت حجت و آل محمد از عالم برداشته میشود و آنوقت
صور میدمند و جان از تن عالم بکلی بیرون میرود و باری مقصودم اینها نبود
مقصود این بود که این بزرگوارها جان جهانند و این بزرگوارها سبب حرکت و سکون
زمین و آسمانند و سبب شعور کل صاحب شعور آن عالمند پندار که تو میتوانی
ببینی با چشمت مگر بواسطه آن جانی که در تن اینعالم است یا میتوانی بشنوی با گوشت
مگر بواسطه آنجانی که در تن عالم است و همچنین جمیع ادراکهای این عالم جمیع حرکتها و سکونها
اینعالم همه بواسطه آن جان است آیا گوش تو حجاب میشود میان جان تو و سخنی که
باید بشنوی حاشا بلکه جان تو از گوش تو سخن را میشنود و جان تو از چشم رنگها
و شکلها را می بیند جان تو از دهان مزه ها را میفهمد اگر مثل را یافتی میدانی
که امام تو که جان جهان است او هست بینا از هر چشمی و اوست شنوا از هر گوشی
و او گویا است از هر زبانی مگو امام من مرا کجا میبیند از چشم خود تو ترا می بیند
از گوش خود تو از تو میشنود و او اولی است بخود تو از تو آیا نخوانده در قرآن
النَّبِیُّ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ نبی سزاوارتر است بمؤمنین از خود مؤمنین
پس دست تو دست تو باشد تا مال نبی باشد مال نبی باشد اولی است و پیغمبر
بیشتر میرسد تا بتو چشم تو مال پیغمبر باشد تا مال تو باشد او اولی است و چشم تو
به پیغمبر

به پیغمبر بیشتر میرسد تا بتو مال اوست آیا نمی بینی چشم تو بر تو حرام است
بکنی و اما اگر نبی حکم بکند که چشمت را بکن خودت باید بدست خودت
ناخن بیندازی چشم خودت را بکنی و اگر تو دست خودت را بخواهی قطع
بکنی بر تو حرام است لکن اگر نبی حکم کند که دستت را بگذاری روی کنده و ساطور
بزنی تا جدا شود باید بکنی بجهة آنکه مال اوست جمیع آنچه تو داری نبی به آن سزاوار
تر است از تو و حقیقت تشیع در شما پیدا نمیشود مگر اینمعنی را بر دل خود بگذارید
و او را صاحب مال خود و صاحب جان و صاحب تن خود و صاحب اهل
و اولاد خود بدانید و او را سزاوارتر از خود شما بمال و جان خود و تن خود
و اهل اولاد خود تان بدانید هر تصرفی که او بخواهد بکند در جان تو و مال تو
در تن تو میتواند و تو خودت نمیتوانی نمی بینی حضرت موسی حکم کرد بنی اسرائیل را
که خودهاشان تُوبُوا اِلیٰ بارِئِکُم فَاقْتُلُوا اَنْفُسَکُم توبه کنید و توبه شما این است
که خود را بکشید شش هزار در خانه بودند بنی اسرائیل وقتی که حضرت رفت
و اینها گوساله پرست شدند حضرت برگشت دید اینها اینطور شده توبه
اینها را چنین قرار داد که گوساله نپرستیده بودند شمشیر بکشند و آنهائی را
که گوساله پرستیده بودند بکشند دیگر بدرست خوب برادر است خوب فرزند است
خوب توبه شان را همین قرار داد به بین چه طور صاحب اختیار است چطور

اولی است بجان آنها از آنها هم چنین اگر نبی تو حکم بکند که برو و سر پسرت را خودت ببر یا اینکه بفرماید جمیع مال خودت را ببر یا بریز یا آتش بزن یا بفرماید زنی تو بر تو حرام است یا دست خودت را ببر یا چشم خودت را بکن نمیتوانی تخلف کنی و اگر تخلف کنی بسا آنکه کافر میشوی و شما مؤمن نخواهید شد مگر اینطور عقیده داشته باشید و اگر کسی مونی خود را اینطور اعتقاد نداشته باشد مؤمن نیست پس پیغمبر بتو اولی است از جان تو و تن تو و مال تو و اهل عیال تو و پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از نبی که در غدیر خم که همه را جمع فرموده بود و فرمود الست اولی بکم من انفسکم آیا من اولی بشما از خود شما نبودم جمیعاً گفتند چرا تو اولای از ما بما و تو سزاوارتر از ما بما آنگاه دست حضرت امیر را گرفت و بلند کرد و فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه هر کس که من اولای باو هستم از خود او پس از من این علی اولای باو است از خود او و همچنین پس از حضرت امیر امام حسن علیه السلام اولای بخلق است از خود خلق و پس از او حضرت امام حسین علیه السلام و امامی پس از امامی پس امروز امام تو اولی است بتو از تو و اولی است بچشم تو از تو و چشم تو مال او باشد اولی است تا مال تو باشد پس بگو امام من از کجا مرا می بیند از چشم خود تو ترا می بیند مگو امام من سخن مرا از کجا شنید از گوش خود تو سخن ترا شنید گوش تو مال اوست شنونده از گوش

از گوش تو و چشم تو مال اوست و اوست گوینده از زبان تو هکذا سایر اعضا و جوارح تو همه مال اوست پس بگو همه شنوئی از برای ایشان است همه بینائی از برای ایشان است همه توانائی از برای ایشان است و همه حرکات پسندیده از ایشان است اگر اینرا فهمیدی میفهمی که جمیع نمازی که نماز کنندگان عالم کرده اند امام تو آن نمازها را کرده آیا نمی بینی بدن تو کاری که میکند آن کار را روح تو کرده و کنندهٔ همان روح است پس جمیع کارها که در آسمان و زمین کرده میشود آن نماز را امام تو کرده جمیع روزه که گرفته میشود آن روزه را امام تو گرفته جمیع حجی که کرده میشود آن حج را امام تو کرده است از این جهة در زیارت ایشان میخوانی اشهد انك قد اقمت الصلوة و اتيت الزكوة وامرت بالمعروف ونهيت عن المنكر واطعت الله ورسوله حتى اتيك اليقين شهادت میدهم ای مولای من که نماز را بر پا داشتی و تو زکوة را ادا کردی و تو امر بمعروف و نهی از منکر کردی و تو اطاعت خدا و رسول او را کردی تا مرتبه یقین فایز شدی و شک نیست که اگر پیش ادنی مؤمنی بروی و بگوئی شهادت میدهم که تو نماز کردی بدش می آید و قباحت هم دارد بدهم هست میگوید مگر من نماز نمیکردم که نماز من محتاج بشهادت تو باشد آیا قبیح نیست پیش روی سید الشهدا بایستی و بگوئی شهادت میدهم تو نماز کردی و زکوة دادی بسیار قبیح است

کر مسلمان نبوده که نماز او زکوة او احتیاج بشهادت شما پس معنی آیه نفقره

این است که شهادت میدهم ای مولای من که این نمازی که در جمیع آفاق وزمین

کرده میشود واین نمازی که جمیع ملئکه در آسمانها میکنند وجمیع خلق در زمین میکنند

تو کرده شهادت میدهم که نماز را تو بر پا کردی وشهادت میدهم که زکوة را تو ادا

کردی امر معروف ونهی از منکر را تو کردی زیرا تو زبان کویا هر صاحب خیری

هر کسی هر خیری در عالم کرده امام تو آن خیر را کرده است ولیس مثل آن که روح

تو اکر به بدن تو بکوید که این رکوع وسجودی که کردی من کردم حرکات تو از من است

وجمیع انفاق وصدقه که در راه خدا من کرده ام وجمیع حج وعبادت که کرده

همه را من کرده ام راست کفته است همچنین امام تو خواهد کفت بتو وکفته است که

نماز وروزهٔ تو جمیع عبادات تو واعمال تو همه مال ماست وهمه را ما کرده ایم

راست کفته است این است در زیارت رجب میخوانی ومیکوئی الیکم التفویض وعلیکم

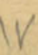
التعویض وفیکم بحر المحیص جمیع اعمال مال شماست جمیع کارها مفوض

بشما وبازکشت او بشماست وعلیکم التعویض وبر شماست که شما

از راه مرحمت وکرم عوض بامید بدهید والا این اعمال ما همه مال شماست آیا

این حیوانی که بار میکشی این شتری که بار میکشی وکندمیکه از سر خرمن می آوری

بانبار



بانبار میبری یا از ولایت دیکر میبری آیا این کندم مال شتر است یا مال کوات

اکر شتر باید بکوید زحمتش را من کشیده ام در همه این راه من بر دوش کشیده ام

واین همه قوت خرج کرده ام وشست من کندم آورده ام میکوئی تو وقوت

تو وجوال تو وجهاز تو همه مال من است نهایت صبح وشام تو نواله از من طلب داری

از راه مرحمت بتو میدهیم والعبد وما یملک لمولاه یعنی بنده هر چه دارد مال

آقاش است همچنین جمیع آنچه میکنیم مال ایشانست بما دخلی ندارد وآن در روز

قیامت بفضل خود بکرم خود عوض بامید بدهند پس خود را روی مال مردم میانداز

وخود را صاحب اعمال مدان وخود را صاحب عمل خیر مدان فرمودند

نحن اصل کل خیر ومن فروعنا کل بر مائیم اصل هر خیری از شاخ برکهاست

هر نیکی واعدائنا اصل کل شر ومن فروعهم کل قبیح وفاحشة ودشمنان

ماست اصل وریشه هر شری واز شاخ وبرک ایشانست هر قبیحی وفاحشه

وشری وبدی حالا همچنین جمیع اعمال بدن تو مال جان تو است وجان تو بدست تو

میکوید قنوتی که تو خواندی مال من است ومن خوانده ام صدقه که دادهٔ من داده ام

اکر دست خود را بر سر یتیم کشیدهٔ نوازشش من کشیده ام اکر قرآن بدست کرفته

من کرفته ام وهمه اعمال را می آید جلو میکرد نهایت بدین بدن احسانی میکند از راه

لطف لاکن اعمال همه از روح است اگر در نزد امام خود خود را چنین دانستی
لذت تشیع را خواهی برد و اگر خود را صاحب مال دانستی و خود را صاحب
جان دانستی وکفی الناس مسلطون علی اموالهم وانفسهم بیرون میروی
از مقام تشیع بیرون میروی از مقام تسلیم و اسلام پس امام خود را جان این
عالم بدان و او را بینا از هر چشمی بدان و شنوا از هر گوشی بدان گویا از هر
زبانی بدان سهل است در هر جای عالم سخن حقی که گفته میشود امام ناطق بان حقی
و گوینده آن حق اگر قبول کردی آن حق را از امام خود قبول کرده اگر رد کردی آن حق را
امام خود را رد کرده این سخن حق از ایشان است و بازگشتش بسوی ایشانست
الحق معکم وفیکم ومنکم والیکم وانتم واهله ومعدنه پس این سخن
حق از ایشان است اینهمه آوازها از شه بود گرچه از حلقوم عبد الله بود
جمیع این آوازها از معصوم است و او است که این آوازها را میخواند از این
جهة رد بر اهل حق رد بر ایشان است و رد بر ایشان رد بر پیغمبر است و رد
بر پیغمبر رد بر خداست آیا نشنیده ابو بصیر عرض کرد خدمت حضرت صادق
علیه السلام که آیا رد کننده بر من این امر را چنان است که بر رسول خدا رد کرده
باشد و آن در حد شرک بخداست بجهة اینکه حق از خداست و از رسول خداست
و از ائمه

و از ائمه هدی است صلوة الله علیهم از هر جائی که بروز کرد از ایشان بروز میکند
پس رد بر هر کلام حقی رد بر آل محمد است و رد بر آل محمد رد بر پیغمبر است و رد
بر پیغمبر رد بر خداست و آن در حد شرک بخداست از این است که در حدیث
دیگر بشیعیان خود فرمودند که هر که رد کند بر شما قول شما را رد بر خدا
کرده است و خدا را در او حاجتی نیست او شریک شیطان است باری
مقصود این بود که چیزی مناسب این ایام که ایام مصیبت است عرض کنم پس
از همین منتقل میشویم به تعزیه پس عرض میکنم شما میدانید که از برای هر چیزی
یک اقتضائی است از برای هر چیزی خداوند عالم اقتضائی قرار داده
و این قرار دادن اقتضای رحمت خداست و غضب خداست خدا را رحمتی مثل
رحمت بندگان ندارد که دل نازکی و رقت قلبی برای او حاصل شود و رحم
کند بر کسی حاشا خداوند عالم تغییر نمیکند همچنین خدا را غضبی مثل سایر غضب
بندگان نیست غضب بندگان از جوشش خون و طغیان صفرا است که تغییر میکنند
لکن در خداوند عالم چنین حالتی رو نمیدهد و تغییری برای ذات او نیست
و لکن خداوند وقتی صفات و اعمال را آفرید از برای هر صفتی خاصیتی قرار داد
و از برای هر عملی خاصیتی قرار داد پس از برای اعمال بد خاصیتهای بد قرار داد

و ان خاصیتهای بد غضب خداست و از برای اعمال خوب خاصیتهای خوب قرار
داد و آن خاصیتها رحمت خداست و خداوند عالم به اعمال بد مردم را آگاه
کرده و اقتضای اعمالهای بد را بمردم گفت و باعمال خیر مردم را آگاه کرد و اقتضاهای
اعمال خیر را بمردم گفت پس آن اقتضاهای که برای اعمال بد پاداش است
از اعمال بد بتو میدهند و ان اقتضاها که برای اعمال خیر است پاداش است
برای اعمال خیر و به اقتضای اعمال نیک تو آن پاداش را بتو میدهند وقتیکه
خداوند عالم از کوه افتادن را آفرید گردن شکستن را پاداش او قرار داد
وقتی دست در دهن افعی کردن را آفرید زهر جانگاه او را پاداش او
قرار داد وقتی مهربانی کردن بخلق خدا آفرید مهربانی دیدن از خلق پاداش آن
قرار داد وقتیکه شکر نعمت را آفرید زیادتی نعمت را پاداش او کرد
وهکذا برای هر یک از اعمال خیر که آفرید ثمری قرار داد و ثمرهای اعمال خیر
رحمت خداست و بهشت است و هر یک از اعمال بد را که آفرید برای او ثمری
قرار داد و ثمرهای اعمال بد جهنم خدا و غضب خداست این است معنی رضا
و غضب خدا و الا خداوند تغییری در ذاتش حاصل نمیشود که از کسی کج خلق
بشود یا دلش برای کسی بسوزد و اگر این معنی را دانستی جاهلانه مگو معصیت
کردم خداوند کریم بود مرا نیامرزد این نخواهد شد تو میخواهی خود را از بام
بیندازی

بیندازی و گردنت نشکند و بگوئی خدا کریم است گردن مرا نمی شکند
میخواهی در آتش بروی و نسوزی که خدا کریم است مرا نمی سوزاند چنین
نیست اگر تو اعمال شر را میکنی پاداش اعمال شر لازم او افتاده و اگر اعمال
نیک را پاداش اعمال نیک لازم او افتاده این حماقتی است که جهال با آن
مبتلا هستند که هر کاری بخواهند بکنند میگویند خدا کریم است و می آمرزد باو میگویم ای
اگر تو مؤمنی باین شدت درست میگوئی و خدا کریم میدانی خدا همان قدر
رازق هم هست چرا بازار میروی و حرص میزنی و جان میکنی برای طلب روزی
و توکل بصفت رزاق خدا نمیکنی و همین توکل به صفت کریم خدا میکنی دروغ میگوید
و الا اینها تسویلات نفسانی است میخواهد تا در دنیاست معصیتها را بکند و این
اسم دین و ایمان بر سرش بگذارد میگوید خدا غفور است رحیم کریم است
یعنی چه جمیع اینها که میگوید از راه اغوای شیطان است خداوند حکیم اثر
در آتش انداختن را سوختن قرار داده و اثر در دریا رفتن و افتادن
غرق شدن را قرار داده و ممکن نیست که کسی در آتش برود و نسوزد
یا خود را در دریا اندازد و غرق نشود پس خداوند حتم کرده بود در قضا
و قدر خود که هر کسی معصیت بکند پاداش معصیت او را به او برساند هر کس طاعت
کند پاداش طاعت او را برساند و کسی که معصیت کرد لابد پاداش آن معصیت

باو میرسد مگر اینکه طاعتی کند و پاداش آن طاعت تلافی آن معصیت را
بکند لاکن بشرط آنکه آنقدر طاعت بکند که مکافی با آن معصیت بشود مثلاً
ده مثقال نقره است اگر یکمثقال طلا برابر آن آوردی مکافی با آن میشود اگر کمتر آوردی
مکافی نمیشود همچنین اهل معصیت اگر معصیتی کرده اند اگر خیری بجا بیاورند که
مکافی با آن بشود او رفع آن معصیت را میکند والا معصیت پاداش او جائی
نمیرود و بمحض توکل بغفور و رحیم و خدای غفور و رحیم شدید العقاب هم هست
شدید العقاب قاصم الجبارین اسم اوست مهلک و منتقم هم اسم اوست
از کجی باید با تو با آن اسمها سلوک بکنند پس باین اسمها نمیتوان توکل کرد بلکه باید
از آن راهی که قرار داده اند و به آن اسبابی که قرار داده اند متمسک شوند و معصیتها را
پاک کنند والا معصیتها نتیجه و اثرها و اقتضاهائی دارد هم نتیجه زهر خوردی که خدا
غفور است و رحیم است مرا شفا میدهد خدا مهلک هم هست بلکه ترا هم هلاک کند
اگر میخواهی ترا شفا دهد برو تریاق فاروق بخور که اسم شافی خدا بر آن
نوشته شده اسم مهلک خدا بر زهر افعی نوشته شده و اسم شافی خدا بر تریاق
فاروق است میخواهی متمسک باسم مهلک بشوی و شفا بیابی زهر بخوری و شفا بیابی
این نمیشود اگر راست میگوئی و شفا میخواهی متمسک شو باسم شافی خدا و اسم شافی
بر تریاق فاروق نوشته شده بر او اسم المخلص نوشته شده و بر زهر اسم المهلک
بفهم چه گفتم

بفهم چه گفتم اگر بفهمی مطلبی بسیار عظیم را گفته ام بهمین زبان عامیانه و لاکن نمیدانم
برای که بگویم و چه بگویم و که بشنود فهم سخن گر نکند مستمع قوت طبع از متکلم مجو
لاکن من برای دوست امام عرض میکنم آنچه را نفر مؤمنین که میفهمند میگویم و ذکّر
فان الذکری تنفع المؤمنین از برای اسمهای خدا و مظهرها ست که آن اسمها در آنجا
گذارده شده اسم شافی خدا بر تریاق فاروق و اسم مهلک خدا بر زهر تو هر گاه
زهر بخوری متمسک باسم المهلک شده و هلاکت را از خدا طلب کرده حالا اگر بزبان خود
بگوئی یا شافی شفا نخواهی یافت و لب شفا نخواهی رسید و هر گاه یا شافی را بصدق و حقیقت
بخوانی یعنی تریاق بخوری متمسک شده باسم شافی و شفا می یابی و سبب اینکه از کار
مردم و عبادات مردم با ایشان نفع نمی بخشد همین است هر بزبان خود یا ارحم الراحمین
میگوید لاکن در حقیقت متمسک باسم منتقم شده چون متمسک باسم منتقم شده خدا هم از ازل
هی بر سر هم بزبان بگوید یا ارحم الراحمین بکارش نمیخورد این است که تاثیر از اذکار و اوراد
و ادعیه برداشته شده است و مردم هیچ دعاشان مستجاب نمیشود اعمالشان
قبول نمیشود زیرا که از آن راهی که خدا گفته نمیروند و از غیر راهی که بمطلب نمیتوان رسید
چون سخن باینجا رسید و مقصود هم اینها بود دیگر خدا خواست سخن را کشانید تا باینجا.
حالا عرض میکنم که چون تو در تمام عمر خود مرتکب معاصی شده و جمیع آن معاصی اسم مهلک
نوشته شده و تو هم لا ازال متمسک باسم مهلک شده و معاصی مهلکات است و اسم مهلک

حضرت آیا نشنیده پیغمبر فرمود هیچ چیز شما را نزدیک بجهنم و دور از بهشت
نمی کرد مگر انکه من شما را از ان نهی کردم و جمیع آنچه من شما را به آن نهی کردم شما را
نزدیک بجهنم و دور از بهشت میکند و هیچ چیز شما را نزدیک به بهشت و دور از جهنم
نمیکرد مگر آنکه من شما را با آن امر کردم جمیع آنچه من شما را با آن امر کردم شما را نزدیک
به بهشت میکند و دور از جهنم پس حالا تو میخواهی رو بمشرق بروی و هر چه تندتر بروی
بمغرب نزدیکتر بشوی این هرگز نخواهد شد بلکه از مغرب دورتر میشوی لا زال
میخواهی معصیت کنی و در راه معصیت بروی و منتهی الیه راه تو بهشت باشد این نخواهد شد
میخواهی دروغ بگوئی غیبت بکنی فحش بدهی قسم ناحق بخوری مال مردم را بخوری
کم بدهی حقوق برادران را ضایع بکنی و بکنی و آخر به بهشت بروی این
نخواهد شد پس معلوم است که گفته این کارها راه بهشت است اگر میگوئی راه بهشت
نیست پس این راه میرود تا بجهنم و عاقبت این راه جهنم است مسلماً لیس
بامانیکم ولا امانی اهل الکتاب من یعمل سوء یجزبه مسلماً
این نیست با آرزوی شما و آرزوی اهل کتاب بلکه هر کس عمل کند جزای او را باو
بدهند من یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره
هر کس یکمثقال عمل خیر کند جزای او را می بیند و هر کس یکمثقال عمل شر کند جزای او را میبیند
پس دیگر انتظار مکشید که ما در آخرت چه کاره ایم و آیا از اهل بهشتیم یا از اهل

جهنم به بینی

جهنم به بینی چه میکنی رو بهر راهی که میروی به بین منتهی الیه راه کجاست رو بطهران
میروی میرسی بطهران رو به یزد میروی به یزد میرسی آنچه که ما میکنیم و در آن راه
میرویم اینکه راه بهشت نیست مسلماً این هائی که ما میکنیم که همه اش غفلت است و لهو است
و لعب است و فسق و فجور و هرزگی و اینها که راه بهشت نیست و ما لا زال در این
راه میرویم و مگو مثل جهال و یکپاره احمقان که با شان میگوئی چرا نماز نمی کنی
میگوید برو تو چه میدانی بلکه من پیش خدا بهتر از تو باشم این حرف احمقان است
تو نماز نمیکنی و بی دینی میکنی و من نماز میکنم چرا در پیش خدا تو از من بهتر
افمن کان مؤمناً کمن کان فاسقاً لا یستوون هل یستوی الذین
یعلمون والذین لا یعلمون لا یستوی الظلمات ولا النور ولا الظل
ولا الحرور ولا الاحیاء ولا الاموات هرگز نمیشود که خوب و بد پیش خدا
یکسان باشد باید عمل کرد و در راه طاعت و امتثال اوامر خدا رفت تا
بمنزل رسید و چون این را دانستی اندکی از معنی رفتار عرض کنم این رفتار مختلف
میشود بسا کسیکه ده قدم بسوی مشرق میرود و بیست قدم بسوی مغرب بر میگردد
و لا زال کارش همین است این کسی اگرچه بمغرب دورتر میرسد لاکن آخر میرسد
هم چنین است حکایت سالکان اعمال خیر و اعمال شر اگر انسان بیشتر کارهای او
به طاعت باشد و گاهی هم رو بمعصیت کرده باشد عاقبتش بخیر است و عما قریب.

به بهشت خواهد رسید بنهایت صد کام رو به بهشت رفت یکگام رو بجهنم
باز توبه میکند و بر میگردد آیا نه این است که باز نود و نه کام رو به بهشت رفته
و آخر به بهشت میرسد و اما آنکه کسی یکگام رو به بهشت و صد کام رو بجهنم بر میدارد
و باز یکگام بسوی بهشت و صد کام دیگر بسوی جهنم این عاقبت بجهنم میرسد یعنی
عما قریب بجهنم خواهد رفت و بسا اینکه رفتار را از تندی و کندی تفاوت میکند
صد قدم رو بمشرق میرود بکندی و یک کام بنهایت سرعت رو بمغرب
بر میگردد این باز امید بمغرب رسیدن برای او هست چرا که در این راه
سرعتی دارد و در راه مشرق کندست همچنین است حال بعضی که معصیت را
در نهایت کراهت میکنند و لکن کراهت از او دارند و اطاعت را از
روی شوق و محبت میکنند چنین کسی رو به بهشت میرود و در راه بهشت است
و عاقبت به بهشت خواهد رسید بعد از آنکه این مسئله از برای اهل البصیرت
شما محقق شد عرض میکنم چون این پاداش اعمال حتم بوده است و خدا قرار
داده که من یعمل سوء یجز به و ما تجزون الا ما کنتم تعملون
یعنی جزائی نمیرسد به شما مگر همان عملهای شما و میفرماید لیس للانسان الا
ما سعی و ان سعیه سوف یری نیست از برای انسان مگر آنچه را که
خودش کرده باشد پس بعد از آنکه خداوند عالم در حکمت بالغه خود این را
حتم کرده

حتم کرده بود این مقدمه را دانستید که حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه جان
جهان است و دانستید که اوست ادراک کننده از هر صاحب ادراکی و اوست
شعور کننده از هر صاحب شعوری خداوند عالم در عالم ذر بعد از آنکه ائمه طاهرین
و انبیاء و مؤمنان را آفرید از آنها میثاق طاعت گرفت ائمه طاهرین و انبیاء
اطاعت کردند اما از مؤمنان که میثاق طاعت را گرفت چون معصوم نبود نداز
عهده برنیامدند و همه اعمال خیر را نکردند خداوند دید اعمال ایشان جمیعش اقتضاهای
شر دارد و اقتضاهای بد دارد و هلاک کننده ایشان است خواست برای آنها
وسیله نجاتی پیدا کند در این وقت رو کرد بمحمد و آل محمد و رو کرد بانبیاء که ای
معشر انبیا ای معشر آل محمد این مؤمنانی که هستند اینها از عهده طاعت من بر نیامدند
و اینها از ضعفی که داشتند نتوانستند از معصیت من بگذرند و من در حکمت خود
قرار داده ام که هر کس شری بکند جزای آنرا باو بدهم و بمقتضای این مسئله که در حکمت
خود کرده ام جمیع مؤمنان هلاک خواهند شد و به آتش جهنم خواهند سوخت و سوزش
ابدی و هلاکت برای ایشان خواهد بود آیا کدام یک از شما ای معشر پیغمبران
ای معشر آل محمد که مکرم کردم شما را بمقام قرب خود و بمقام عصمت و از اقتضاهای
این اعمال نجات دادم کدام یک این بار گناهان را از دوش این مؤمنان
بر میدارند پاداش اعمال بد آنها را بر خود روا میدارند که از این مؤمنان

رفع بشود دلشما وارد آید هر یک از پیغمبرها که این را شنیدند پشت ایشان
بهم لرزید از بزرگی اینکار و دیدند نمیتوانند که این بلاهای عظیم را بر خود روا دارند
و متحمل آنها بشوند اینقدر بلا بجان خود بخرند که جمیع گناهان مؤمنان از آدم
تا خاتم هر قصاصی برای آنهاست آنرا بر خود بپسندند تا مؤمنان نجات
بیابند و جمیع عقوبتی که مؤمنین مستحقند بجان خود آنها بخرند انبیاء هر یک از
قبول و تحمل این کار عاجز ماندند موسی دید ممکن نیست که چنین کاری را قبول کند
عیسی دید در قوه اش نیست چنین بلائی را طاقت بیاورد و همچنین سایر انبیاء
و هم بجهة مصلحتهائی که حالا اگر بخواهم عرض کنم طول میکشد قبول نکردند و همچنین
هیچیک از ائمه قبول نکردند مگر اینکه از میانه آنها سید الشهدا برخواست و عرض
کرد خدایا اگر اذن بدهی من اینکار را قبول میکنم و این بلا را بجان خود میخرم
تا مؤمنان نجات بیابند خطاب رسید یا حسین این امر کوچک نیست گناهان
مؤمنان بسیار است و هر گناهی قصاصی دارد و باید اقتصاصی همه را بر خود بپسندی
و قبول کنی عرض کرد همه را قبول میکنم خطاب رسید یا حسین بعضی گناهان هست که
هر کس آن گناهان را بکند جزای او و قصاص او این است که فرزند هیجده ساله
او را در برابر چشمش بکشند عرض کرد پروردگارا برای اینکار علی اکبر دارم خطاب
رسید یا حسین بعضی گناهان هست که هر کس انها را بکند جزای او این است که
طفل صغیر

که طفل صغیر شش ماهه او را در بغلش تیر بحلقوم او بزنند عرض کرد پروردگارا
این را هم قبول دارم برای اینکار علی اصغر دارم خطاب رسید بعضی گناهان
برای مؤمنان هست که جزای او نیست مگر اینکه اهل و عیال او با اسیری روند
انها را با سر برهنه بر شترهای برهنه سوار کنند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند
عرض کرد اینها هم قبول دارم که اهل بیتم را از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام
بهمین حالت شهر بشهر بگردانند خطاب رسید که بعضی از مؤمنان گناهانی دارند که
جزا داده نمیشوند مگر آنکه برادرها و فرزندها و برادرزاده گان و اعوان و انصار
او را همه را بکشند عرض کرد هفتاد و دو تن از برادرها و برادرزاده گان
و فرزندها و احباب و اعوان و انصار خود را در راه اینکار میدهم خطاب
رسید که بعضی گناهان هست که چاره اش نمیشود مگر به تشنگی بسیار چنان تشنگی که
از شدت ان چشمش جائی را نه بیند عرض کرد تشنگی خودم و اهل بیتم و برادران
و فرزندانم را در راه اینکار قبول دارم خطاب رسید ای حسین بعضی از معاصی
هست که جزای او نیست مگر اینکه کننده او را اینقدر زخم بزنند که بدنش پاره پاره
بشود عرض کرد این را هم قبول دارم و بر تن خود خریدم و راضی شدم که بدن خود را
نشانه تیرها و نیزه ها و شمشیرها و سنگها و چوبها کنم تا اینکه رفع آن معاصی
هم از مؤمنان بشود خطاب رسید بعضی از معاصی هست که جزای او این است

که کشنده او را با لب تشنه سر از قفا جدا کند عرض کرد این را هم قبول کردم تا
مؤمنان نجات بیابند خطاب رسید بعضی از معاصی هست که جزا داده نمیشود
کشنده مگر اینکه بعد از آنکه او را کشتند بدنش را لگدکوب اسبان کنند عرض کرد
این را هم بر تن خود خریدم خلاصه جمیع مصیبتها را بر خود خرید و قبول کرد تا مؤمنان
نجات بیابند و دانستید که آن بزرگوار جان جهان است و روح است که در تن
عالم است اگر بجان بلائی برسد بهمه اعضا اثر آن ظاهر میشود نمی‌بینی اگر غمی وبلایی
بر دل تو وارد بیاید همه اعضای تو خسته میشود و از کار میمانند پس مصیبت
آن بزرگوار جمیع عالم را گرفته وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الی آخر در هفته
گذشته در تفسیر این آیه شریفه سخن باینفقره رسیده بود که یوقد من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة ولا غربیة در آن اوقات عرض کردم که خداوند عالم
جل شانه از برای نور خود مثلی آورده زیرا که اصل نور خداوند عالم از ادراک
خلایق بالاتر بود و بالاتر است و اگر خداوند عالم از برای آن نور مثلی برای خلق
نیاورد وصفت آنرا بیان نکند احدی از احاد عالم بآن نور راه پیدا نمیکند
چنانچه از صفات خود اگر خدا خبر نداده بود هیچکس از بندگان خدا خودشان

علم بصفات

علم بصفات او پیدا نمیکرد و هیچ بنده نمیتواند بگوید من خدا را میشناسم
چه او خودش را بمن بشناساند و چه نشناساند پس معلوم است که خدا خود را
بایست بشناساند همچنین خداوند عالم صفات خود را و انوار خود را بایست
بخلق بشناساند و از برای شناسانیدن صفات خود و انوار خود خداوند
مثلی ذکر کرده در کتاب خود که در حقیقت آن مثل را صفت قرار داده برای نور خود
تا اینکه بآن صفت او را بشناسانند فرمود مثل نور خداوند عالم مانند
طاقی است که در آن طاق چراغی باشد که آن چراغ در مردنگی باشد
و آن مردنگی درخشان باشد مانند ستاره درخشان روشن شده باشد
از درخت مبارک زیتون تا اینجا چراغی آیت خداوند وصفت نور خداوند عالم
میشود و سخن در آن درخت مبارک زیتون بود و در بعض از معانی درخت سخنی
بود تا اینکه سخن باینجا رسید که مقصود این بود که برکت آن درخت را عرض میکردم
اینها همه مقدمه بود که بدانی که در هفته گذشته چه عرض کرده ام و حالا یک معنی
از برکتهای آن درخت را عرض کرده و میکنیم و آن این است که خداوند اول
وجود پاک محمد و آل محمد سلام الله علیهم را آفرید و ایشان را قبل از جمیع کاینات
آفرید بهزار هزار دهر که هیچ مخلوقی نبود بعد از آن نور مقدس ایشان سایر
موجودات عالم را خلق کرد از نور پیغمبر صلی الله علیه و آله خداوند عرش را

آفرید وازنور مبارک حضرت امیر صلوات الله علیه خداوند کرسی را آفرید و نجوا هجده
بکو از نور حضرت پیغمبر قلم را آفرید وازنور حضرت امیر لوح را آفرید هر دو درست
وازنور مبارک حضرت امام حسن صلوات الله علیه آفتاب وماه را آفرید
وازنور مبارک حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه بهشت را وحور العین را
آفرید وهمچنین جمیع موجودات را از نور مقدس این بزرگواران آفرید بطوری که
نور آفتاب را از آفتاب آفرید ونور چراغ را از چراغ آفرید وشما میدانید
که نور آفتاب برپاست بوجود آفتاب اگر آفتاب رخساره وعنایت
خود را از انوار بپوشاند جمیع انواری که در عالم هست همه معدوم میشوند
واگر آفتاب دوم مرتبه رخساره وعنایت خود را با نوار کند انوار پیدا
میشوند از اینجهة فرمودند شیعتنا منا کشعاع الشمس من الشمس
شیعیان ما از ما مثل شعاع آفتاب از آفتاب هستند وهرچه را که خدا
وند از شعاع ایشان آفرید شیعه ایشانست مشایعت کننده ایشانست
وطفیل وجود ایشانست پس جمیع عالم بحسب هستی طفیل وجود محمد وآل
محمد است صلوات الله علیهم پس نه خیال کنید که این عالم برپاست بغیر عنایت
محمد وال محمد صلواة الله علیهم وهمچنین خیال کنید که اینکه عالم طفیل وجود ایشانست
باین معنی که خداوند عالم چون ایشان را آفرید این عالم را از برای ایشان
آفرید

آفرید نور چراغ را طفیل وجود چراغ آفرید آفتاب را که آفرید نور آفتاب
را طفیل وجود آفتاب آفرید اگر آفتاب حرکت کند جمیع انوار او حرکت میکنند
اگر آفتاب ساکن شود جمیع انوار او ساکن میشوند اگر آفتاب منخسف شود جمیع
انوار پیدا میشوند پس بحرکت ایشان عالم متحرک است وبسکون ایشان جمیع عالم
ساکن است بلکه بحسب ارادهٔ قلبی ایشان جمیع عالم در حرکت است هرچه در حرکت
بارادهٔ خاطر ایشان در حرکت است وهرچه ساکن است بارادهٔ خاطر ایشان
ساکن است از این تعجب مکن وارادهٔ این بزرگواران تابع مشیت خداوند
عالم است ونمیخواهند مگر آنچه که خدا خواهست واکراه ندارند مگر آنچه را که خدا اکراه
داشته باشد پس هر وقت ایشان بخواهند خدا بخواهد خدا خواسته وهر وقت
نخواهند خدا نخواسته از این است که خدا در کتاب خود خطاب با ایشان میفرماید
وما تشاؤن الا ان یشاء الله ان الله کان علیما حکیما ای آل محمد
مشیت شما بچیزی قرار نمیگیرد مگر بآنچه مشیت خدا بر آن قرار بگیرد وخداوند
علیم است ومیداند که مشیت خود را در قلب که بگذارد وخداوند حکیم است
ومیداند که حکمت چه اقتضا میکند که مشیت خود را در کجا قرار بدهد این است
که میفرماید ان الله تعالی جعل قلوب اولیاءه وکرا لارادته
خداوند دلهای اولیای خود را آشیانهٔ مشیت خود قرار داده پس آنچه ایشان

نخواهند خدا نخواسته و اینکه من عرض میکنم اجماعی جمیع شیعیان است حتی
پیره زالهها در کوهستانها این اعتقاد را دارند خاک بر سر آن شیعه که
با این ظهور اعتقاد نداشته باشد و حال آنکه زنان در دهات و کوهستانها
در هر جا که هستند این اعتقاد را دارند آن پیره زال کوهی میگوید یا علی
بز من شیر نمیدهد چاره بفرما میگوید طفل من بیچاره شده شفایش بده
فلانکس بمن ظلم کرد یا علی جزایش بده و کارم گره خورده یا علی برا
نجات بده هکذا جمیع حاجات خود را از آن بزرگوار میطلبد اگر نه این است
که جمیع چیزها را به اراده او میدانند و او را متصرف در جمیع خلق میدانند
چگونه حاجات خود را از علی میطلبند نذر از برای ائمه میکنند که ائمه
حاجات ایشان را بر آورد باری مقصود این بود عالم طفیل وجود ایشان است
نه مثل آن مهمان طفیلی است بلکه باین معنی است که وجود عالم بوجود ایشان
بسته و حرکت عالم بحرکت ایشان بسته پس آن بزرگوارانند حرکت
دهنده حرکت کنندگان و ساکن کننده ساکن شونده گان چنانچه در زیارت
حضرت رضا در همین جا میخوانیم بکم سکنت السواکن و تحرکت المتحرکات
بشما آل محمد ساکن شوند ساکن شوندگان و بشما حرکت کردند حرکت کنندگان
در زیارت حضرت امیر در همین درشت سر میخوانیم السلام علی
مقلب

مقلب الاحوال و سیف ذالجلال سلام بر تو ای امیرالمؤمنین که تو
زیر و رو کننده جمیع حالات عالمی هر حالتی که در عالم پیدا شود شما ائمه
من و سادات من زیر و رو کننده آن حالتید و شما آن حالت اول میبرید
و حالت دیگر را میآورید باری این یک معنی است برای اینکه عالم از نور
مقدس ایشان آفریده شد و اشاره در اول کلام گذاردم که عرض کردم که
وجود و هستی عالم بوجود ایشان آفریده شده و برپاست که در وجود و هستی
عالم از نور ایشان است ولاکن از برای ائمه مقام دیگری هم هست غیر از آن
و چه بسیار دانایان که این دو مقام را از هم جدا نکرده اند و حالا اگر ملتفت
بشوید و ضبط کننده گان ضبط کنند و این دو مقام را از هم جدا کنند بسیاری
از مسائل و فضایل بدست می آید و بسیاری از مشکلها حل میشود و آن
این است که از برای ایشان دو مقام است یکمقام که پیش از این عالم بوده
اند و هزار هزار دهر پیش از این عالم آفریده شده اند و این عالم را خدا آفرید
عالم از نور ایشان آفریده و یکمقام اینکه بعد از آنکه خداوند این عالم را
آفرید ایشان را فرو فرستاد در این عالم و بصورت شخصی از اشخاص
ایشان را ظاهر کرد مثلی که از برای عوام بکار باید و ذهن عوام آنرا بفهمد
این است که آفتاب در آسمان است و آینه در روی زمین برابر آفتاب.

آسمانی در آینهٔ زمین جلوه‌گر میشود و حالا دو مقام از برای آفتاب پیدا میشود
آفتاب آسمانی و آن در مقام خود هست و کرد و نوربخش جمیع انوار است
و یکمقام دیگر آفتاب زمینی است که بصورت آینه جلوه‌گر شده است و
آفتاب است و راه میرود و در روی زمین و لکن میان ماه من تا ماه
گردون تفاوت از زمین تا آسمان است این ماهی که تو داری و در
پیش تو است عکسی در آن ماه است و این آفتابی که تو داری بر حسب آن
آینه قابلیتی است که داری همچنین آل محمد علیهم السلام دو مقام دارند و یکمقام
ایشان منیر کل کاینات اند و آفتاب جهان تاب جمیع عرصه امکانند
و جمیع ممکنات از نور ایشان آفریده شده و هیچ چیز غیر از پرتو ایشان
پا بعرصه امکان نگذارده است و لکن مقام دیگری دارند که بصورت یکی
از اشخاص در میان ما ظاهر شده اند و بزبان علمی این مقام دویم را مقام
قطبیت میگویند زیرا که اینمقام مقامی است که مرکز دایره هستند مقامی
که دل در میان خلق هستند در اینمقام صورت شخصی از اشخاص ظاهر شده
اند و بیان شرایع و احکام میکنند و رسول بسوی تو و امام برای تواند
و اما در آنمقام بالا پیش تو نیامده اند و رسول بسوی تو نیستند و امام برای
تو نیستند آنمقام مقامی است که مخصوص بنوت خود شان است مقامی است که از غیب
میگیرند

میگیرند و نبی‌ها هستند در آنجا یعنی فیگا و باو رسیده است و آنهم مخصوص
خود او است و غیری هنوز نیامده است غیری که پیدا شد آنوقت آمد برسالت
بسوی ایشان آیا نه اینست که خداوند آنهارا خلق کرده در وقتی که هیچ چیز
نبود نه قلم بود نه لوح بود نه عرشی نه کرسی نه آسمان نه زمین در آنمقام
رسول بسوی که بود و پیغمبری برای که و پیغام آوری از که کسیکه نبود امتی
موجود نبود بعد از آنی که هستی پیدا شد برسالت بسوی امت آمد و در اینمقام
شریعت آورد و در این مقام دوست و دشمن پیدا شد در اینمقام جمعی با او
دوست شدند و جمعی با او دشمن شدند آن نبی و ولی را که مردم دوست میدارند
یا دشمن میدارند این نبی و ولی است که ادراک کرده اند و شناخته اند ایشان
را و اما آن مقام بالا از ادراک ایشان بیرون است و در آنمقام اگر کسی
عداوت با او داشته باشد پا بعرصه وجود هستی نمیگذارد هر چه پا بعرصه وجود
گذاشت نور او است و بولایت او است اینست که در دعا میخوانی اگر چه از فهم
عوام اینمطلب بیرون است میخوانی که سبحان من سجدت له السموات
والأرض بالعبودیة و میخوانی و ان من شیء الا یسبح بحمده و میخوانی
کلٌ قد علم صلوته و تسبیحه پس در آن عالم بالا جمیع کاینات مؤمنند
و از اهل تسلیم و انقیاد و ایمانند اگر چیزی تسلیم امر ایشان نمیکرد و بعرصه

وجود نمی آید لکن در انعام شریعت بعضی ایمان می آورند بعضی ایمان نمی آورند
آنهائی که ایمان می آورند باز نوری جدید از پیغمبر بایشان می تابد که آن نور ایمان
باشد و هرگاه در این عرصه کافر شدند باین بزرگواران نور بر ایشان نمی تابد از
جهة مؤمنان منور بنور ایمان این است که خدا میفرماید ومن لم یجعل الله له من
نوره فما له من نور هر کس را که خدا برای او نور ایمان قرار نداده نور ندارد باز
در صفت مؤمنین می فرماید نورهم یسعی بین ایدیهم مؤمنان را میفرماید نور ایشان
پیش روی ایشان میرود باز میفرماید الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور خدا ولی و اولی بتصرف است برای مؤمنان ایشان را بیرون میآورد
از ظلمت بسوی نور پس کفار نور ایمان ندارند و مؤمنان نور ایمان دارند و نور
ایمان نور محمد و آل محمد است سلام الله علیهم نیست نور ایمان چیزی مگر نور هدایت
آن بزرگواران که خدا میفرماید یهدی الله لنوره من یشاء هدایت
میکند بنور خود هر کسی را میخواهد و مؤمنان باین نور شریعت منورند دلهای
مؤمنان بنور ولایت آل محمد علیهم السلام منور است پس در انعام مؤمنان
شیعه ایشانند و شعاع ایشانند میفرماید انما سمیت شیعة شیعة
لانهم خلقوا من شعاع نورنا بدرستیکه شیعه را شیعه نامیدند بجهة آنکه
خلق شده اند از شعاع نور ما و فرمودند شیعتنا منا کشعاع الشمس

من الشمس

من الشمس شیعیان ما مثل شعاع آفتاب از آفتابند و هر کس که ایمان ندارد
رو بآفتاب هدایت ایشان نکرده چون منور نشده پس ظلمانی شده و کافر شده
و ظلمت کفر ظلمانی است و نور ندارد ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور
در آیه دیگر در صفت آنها را خدا میفرماید او کظلمات فی بحر لجی یغشاه موج
من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض حتی اذا
اخرج یده لم یکد یریها صفت ظلمت آنها مثل تاریکی است در دریای عمیق
که بپوشانند او را موجی از بالای آن موجی که از بالای آن ابری است تاریکی است که
بعض آن بالای بعضی است بطوریکه اگر دست خود را بیرون آورد نخواهد دید پس در
انعام جمعی شیعه شدند و منور بنور ایشان و جمعی کافر شدند و به ظلمت عداوت
ایشان ظلمانی و هیچ حاجت نیست که مردم انتظار قیامت را بکشند و
آن روز بفهمند که کی شیعه و کی شیعه نیست ببین شعاع هدایت ائمه طاهرین
و نور ولایت ایشان از کی ظاهر است کیست که قول او مانند قول ایشان است
و فعل او مانند فعل ایشان است و حرکات و سکنات او مانند حرکات
و سکنات ایشان است و عقاید و علم او مانند عقاید و علم ایشان است هر کس
در آنچه ذکر شد مانند ایشان است شعاع ایشان و نور ایشان است آنچه در
آینه است از تو و شعاع تو و نور تو است ببین چشمش مانند چشم تو و گوشش

مانند گوش تو صورت او مانند صورت تو اندامش مانند اندام تو و اگر
شباهت بدیگری داشته باشد عکس تو نیست عکس دیگری است حالا همچنین
هر کس را که دیدید شباهت با آل محمد علیهم السلام دارد شیعه ایشان است و با وجود
شباهت با آل محمد انکار ایشان و انکار فضایل ایشان و عداوت ایشان
معنی ندارد اگر کسی در آینه نگاه کند در آنچه در آینه است انکار کند و در صدد
عداوت از آنکس برآید البته این عداوت تو راجع بصاحب عکس میشود
و عداوت صاحب عکس میشود این است که در احادیث بسیار میفرماید بطور
استفاضه در چند حدیث لیس الناصب من نصب لنا اهل البیت لانك
لن تجد احداً یقول انی ابغض آل محمد علیهم السلام بل الناصب من نصب
لکم وهو یعلم انکم تتولونا وانتم شیعتنا و ناصب کسی نیست که دشمن
ما اهل البیت باشد زیرا که در بلاد اسلامیه نخواهی یافت کسی را که بگوید من آل
محمد را دشمن میدارم ناصب کسی است که با شما شیعیان عداوت میکند و حال
آنکه میداند که شما شیعه اهل بیت هستید و ما را دوست میدارید حالا ببین
ناصب کدام است در حدیث میفرماید ان الله سبحانه لم یخلق خلقاً
انجس من الکلب والناصب لنا اهل البیت انجس من الکلب
خداوند خلقی را خلق نکرده که از سگ نجس تر باشد و ناصب ما اهل بیت از سگ
نجس تر است

نجس تر است پس میفرماید که هر کس با شیعیان ما عداوت کرده ناصب است
ولکن هر کس در سیمای او در اقوال او در افعال او در اعمال او و عقاید
او صفات آل محمد ظاهر است چنین کسی شیعه ایشان است پس اگر کسی بخواهد نادرستی
بکند و امر را مشتبه بکند پوشیده نمیماند چنانچه ابن حجر میگوید یکی از علمای
سنی است میگوید شما شیعه علی نیستید شیعه علی ما هستیم میگویم اگر تو شیعه علی
هستی چه چیزت به علی میماند نه احوالت نه اقوالت نه عقایدت نه اعمالت
آنهائی که ادعای ولایت علی دارند باقوال علی اقتدا باید بکنند به اعمال
علی باید اقتدا بکنند به اخلاق علی و صفات علی باید متصف بشوند ولکن
صاحب مکر و حیله میگوید شما نیستید نمیتواند بگوید میدانم که هستی و با وجود که
هستی با تو دشمنی میکنم بلکه میگویم هیچکس نیست که بگوید میدانم تو خدا را اعتقاد
داری و بابی و اسطه من با تو دشمن هستم یا بگوید میدانم شما علی را دوست
میدارید و با شما دشمنی میکنیم نیست هیچ کسی بلکه مکر حیله میکند میگوید شما دوست
علی نیستید شیعه علی ما هستیم نه شما من میگویم ببین احوال که با امیرالمؤمنین مطابق
و احوال و اخلاق و عقاید که مطابق نیست چگونه میشود شیعه بشود
و پیداست عکس آفتاب گرد است چون که گردی آفتاب و زرد است چون
زردی آفتاب درخشان است چون درخشانی آفتاب باری در این

مقام نور آل محمد علیه السلام با هر مؤمنی هست و دل هر مؤمن بنور مقدس ائمه
طاهرین منور است و خانه دل این کس بنور آل محمد علیهم السلام روشن است و خانه
دل این بچراغ محبت ایشان روشن شده آن نور سر از چشم ایشان بیرون
آورده قرآن دیدن و کتب اخبار دیدن و نظر بوالدین کردن و نظر بعلما
و صلحا و بکتب فضایل شده نور ایمان از گوش ایشان که سر بیرون آورده
شنیدن طاعت و شنیدن مواعظ و نصایح و شنیدن کتاب و سنت و علم
شده از هر عضوی که بروز کرده آن عضو بطاعت جاری شد همه را مختصر مختصر
عرض میکنم و هر یک از اینها را اگر بخواهم تفصیل دهم چند روزی باید صرف
پس نور آل محمد علیهم السلام با هر مؤمنی و دل هر مؤمنی هست و آن نور که آمد
ظلمت را برطرف میکند اگرچه سرتاپای خانه ظلمت باشد همینکه چراغ آمد
همه را روشن میکند معاصی ظلمت است و شخص معصیت کار خانه ظلمانی است
و خانه ظلمانی اگر هزار سال ظلمانی باشد یک آن چراغ که در او آوردی جمیع
ظلمات میرود پی کار خود و خانه پر نور میشود این است که فرموده اند
حُبُّ علیٍّ حسنة لا تضر معها سیئة و بغضه سیئة لا تنفع
معها حسنة همین که نور ولایت آل محمد در دل روشن شد جمیع گناهان
خواهد رفت این است یک نفر از شیعیان امیرالمؤمنین داخل جهنم نخواهد شد
و این را

و این را من از پیش خود نگفته ام پیش خود بهشت و جهنم قسمت نمی کنم مضمون
حدیث است که لا یُرَی اَحَدٌ مِنکُم فِی النّارِ حاصلش این است که در جهنم احدی
از شیعیان را نخواهی دید بجهت اینکه جهنم ظلمت است و ولایت علی نور است پس واقع
نمیشود صاحب ولایت علی در جهنم چنانکه واقع نمیشود صاحب عداوت علی در بهشت
هر طور در او میگوئی ضدش را در اینجا بگو باری مقصود اینها نبود مقصود این بود که این
نوری که از آن بزرگوار تابید بهمراهی مؤمن می آید و همین نور شفاعت این بزرگواران
است شفاعت بمعنی جفت شدن است و شفیع را شفیع میگویند که با تو جفت میشود چون
تو تقصیری داشته باشی در پیش سلطان یکی از مقربان سلطان تو را جلو میچسباند
و با تو جفت میشود و چون با تو جفت شد دست ترا میگیرد و میبرد پیش سلطان و شفاعت
تو را میکند یعنی دست که گرفت نور طاعت سلطان آن وقت بر وجنات تو می افتد
بواسطه آن شفیع چون پادشاه نظر بتو میکند و نور آن مقرب را که بر وجنات تو تابیده
در تو می بیند از تقصیر تو میگذرد و شفاعت حاصل میشود زیرا که شفاعت بمعنی جفت
سلطان از تقصیر تو گذشته است پس چون جمیع مؤمنان بنور محمد و آل محمد منور بوده اند
بشفاعت نور محمد و آل محمد از سر گناهکاران شیعیان در میگذرد و نور ایشان بر وجنات
مؤمنین میتابد و از این جهت ظلمت معصیت از ایشان میرود و همینکه ظلمت رفت مستحق
بهشت میشوند این است که در آن حدیث میفرمایند هر یک از رسول خدا و حضرت امیر

[illegible]

وحضرت فاطمه وحسنین صلواة الله علیهم میفرماید ما نصف ثواب خود را به شیعیان
بخشیدیم وآن نوری است که از ایشان تابیده نصفی از آن نور برای خودشان است
ونصفی را به شیعیان میدهند وآن نور حقیقت نور ایشان است این نوری که بر روی
زمین است حقیقت نور آفتاب است زمین تیره نوری از خود ندارد ونور آفتاب است
پس در حقیقت جمیع اعمال خیر شیعیان از ایشان است وایشان کننده آن کارند
بلکه ایشان خود آن عمل خیرند این است که حضرت امیر میفرماید انا صلوة المؤمنین
وصیامهم در زیارت میخوانیم اِن ذُکِرَ الخَیرُ کُنتُم اَوَّلَهُ واَصلَهُ وفَرعَهُ
ومَعدِنَهُ ومَأواهُ ومُنتَهاهُ پس ایشانند اصل طاعات وفرع طاعات
ومعدن طاعات ومأوا ومنتهای طاعات وباین طور اینها شفیع ماها میشوند
ولکن ائمه هر یک بامری ظاهر شدند آیا نمی بینی القاب ایشان مختلف است حضرت امیر
مرتضی است مظهر ارتضی است حضرت امام حسن مجتبی است مظهر اجتباست وحضرت
حسین سید الشهدا است وانمقام شفاعت واین مقام نوربخشی است که مخصوص
حضرت سید الشهدا است صلواة الله علیه وآله آیا نشنیده اید که روایت شده است که
روز قیامت امت مرحومه هزار صف می ایستد ونهصد ونود ونه صف را
سید الشهدا به تنهائی شفاعت میکند ویکصف دیگر را باقی ائمه بشراکت سید الشهدا
صلواة الله علیه وآله پس معلوم است که جمیع این هزار صف بواسطه نور سید الشهدا نجات
می یابند

می یابند ونور سید الشهدا صلواة الله علیه برطرف کننده گناهان است از این جهة
بود که عرض کردم که خداوند جنت وحور العین را از نور سید الشهدا آفرید باز عرض
کردم که نور آفتاب تابع آفتاب است وبرشکل آفتاب است ونور ماه تابع ماه است
وبرشکل ماه است حالا آیا نور سید الشهدا نباید برشکل سید الشهدا وتابع سید الشهدا
باشد وقتیله او میگوید اَنَا قَتیلُ العَبرَةِ ماذُکِرتُ عِندَ مُؤمِنٍ اِلّا بَکی واستعبر
لِمُصابی من کشته اشک چشم مذکور نمیشوم نزد هر مؤمنی مگر آنکه دیده اش گریان
میشود واشکش میریزد ودر مصیبت من پس علامت تشیع این است که در جای ذکر
مصائب سید الشهدا تو هم خاضع شوی وخاشع شوی چنانکه آن بزرگوار خاضع
وخاشع شد آیا نمی بینی در برابر آفتاب اگر نماز کنی هر وقت تو رکوع میکنی سایه تو هم
رکوع میکند هر وقت تو سجود میکنی سایه تو هم سجود میکند حالا امام تو خاضع شده
برای خدا وخاشع شده وقتی ما نور ایشانیم که وقتی ذکر حزن ایشان میشود ما محزون
میشویم واز ذکر غمهای ایشان غمگین شویم ولاکن انفدای مرحمتهای ایشان وحکمتهای
ایشان چون یافتند شیعیان خود را طبیعتهای مختلفه ودیدند که نه هر کسی برای
هر چیزی خاضع میشود برای هر نوع مردم مصیبتی برای خود مهیا کردند که همه کس خاضع
شود یکی را می بینی مردیست بسیار شجاع وخونخوار اگر بشنود فلان کس کشته شد
از این خاضع نمیشود ودلش نمیسوزد ولکن در طبیعت او عصمت پرستی است

مردی است غیرت بسیار دارد نمیتواند بشنود عیال کسی را اسیر کرده اند
اسبابی برای خاضع شدن چنین کسی مهیا کرده مصیبتی و حزنی مهیا کرده اند
تا خاضع شود که هر گاه ذکر بشود که دختران و زنان آنحضرت را مقنعه از سر برداشتند
و آنها را اسیر کردند و شهرها و بیابانها گردانیدند از برای این دلش بسوزد
یکی میبینی چندان مقید زن نیست ولکن مردی است بسیار فرزندان کوچک را
دوست میدارد و از رفتن آنها دلش بسیار میسوزد و از برای این اسبابی
حزن درست کرده اند از برای او علی اصغر را مهیا کرده اند هر گاه بشنود آنحضرت
علی اصغر را بدست بگیرد برای او آب بطلبد و تیر بحلقومش بزنند برای اینها
دلش بسوزد و خاضع شود باز یک طبیعت هست که پُر در غم اطفال نیست
ولکن فرزند رسیده کامل بالغ را دوست میدارد و طاقت نمی آورد بشنود
هیچ فرزندش را کشتند و او را از حالت طبیعی بیرون میبرد و از برای چنین کسی
مهیا کرده اند حضرت علی اکبر را که چون بشنود حضرت علی اکبر را در کربلا شهید
کردند دلش بسوزد و حالتش تغییر کند و از حالت طبیعی بیرون رود و چه کنیم
خداوند را که همین مصیبتهای ایشان ما را از حالت طبیعی بیرون میبرد و دل
ماها را میسوزاند ولکن یکی از این مصیبتها است در میانه همه این مصائب
که از برای من بسیار سخت افتاده و خیلی دل مرا سوزانیده و اگر شما هم بعرض
مساوی هستید

مساوی هستید بر شما هم بسیار سخت خواهد بود و دل شما را هم خیلی خواهد سوخت
و اگر ملتفت باشید و آن این است که عرض میکنیم مردم خیال میکنند اعظم مصیبتهای
اهل بیت در روز عاشورا بود نه چنین نیست که گمان میکنند اگر چه این مصیبت روز
عاشورا اعظم مصیبتها است و شهادت آنحضرت که بزرگترین مصیبتها است در روز
عاشورا واقع شده لاکن تجربه کرده اید در اول که مصیبت برای کسی که رو میدهد
دهشتی و وحشتی برای او مصیبت زده رو میدهد و حواس پراکنده میشود که دست
و پای خود را گم میکند و چیزی نمیفهمد از برای اهل بیت در روز عاشورا چنان دهشتی
دست داده بود که از شدت مصیبت برای آنها شعور نمانده بود حالت اینکه درد
الم بر ایشان اثر کند نمانده بود باز تجربه کرده اید که وقتیکه آن شخص مصیبت زده آرام
میگیرد حواسش جمع میشود چه حالتی برای او دست میدهد اهل بیت در روز عاشورا
از بس مصیبت بر ایشان پی در پی وارد می آمد حواسشان پریشان شده بود و چیزی
نمی فهمیدند لکن همینکه روز عاشورا بشب رسید و آرام گرفتند و هلهله و هیاهوی
قشون مخالف کم شد داغهاشان تازه شد و بیاد نوجوانان خود افتادند بیاد
برادران و فرزندان و برادرزادگان بیاد کشتگان خود افتادند حالا ببینید چه حالتی
داشتند ملتفت خود میشدند که در دست دشمنان اسیرند این اطفال کوچک این
زنان این دختران چه حالتی داشتند حضرت سید ساجدین آنها را با این احوال

میدید چه حالتی داشت بقیتی بنات الطهر فی لیلة مضت علیهن
بعد القتل بالثکلات جانم بفدای دختران فاطمه زهرا در شب یازدهم
ایا چه بر ایشان بعد از قتل سید الشهدا در آن شب با بالهن بنات مغافر ساقیاً
طمیئة

بسم الله الرحمن الرحیم

الله نور السموات والارض الی آخر در تفسیر آیه شریفه سخن در این
فقره بود که یوقد من شجرة مبارکة زیتونة یعنی آن چراغی که مثل از
برای نور خدا آورده شده است آن چراغ روشن میشود از درخت مبارک
زیتون و عرض کرده ام که آن چراغ که مثل نور خداست چراغی است که میفرماید
انا ارسلناك شاهداً ومبشراً ونذیراً وداعیاً الی الله باذنه
وسراجاً منیراً حضرت پیغمبر را خدا در قرآن سراج منیر نامیده و روشن
کننده عرصه امکان نامیده پس چراغ است چراغی است مثل نور خداوند عالم است
در زیارت ایشان میخوانیم والمثل الاعلی و در قرآن میفرماید ولله المثل
الاعلی برای خداست مثل اعلا با وجودیکه میفرماید لا تضربوا لله الامثال
برای خدا مثلها نیاورید مثلها که شد اعلی نمیشوند یکی اعلی میشود باقی مثلها
ادنی میشوند ولاکن مثل اعلی برای خداوند عالم روا است و آن مثل اعلای
خلق و اشرف خلق است و آن وجود مبارک پیغمبر است صلی الله علیه و آله و
انمزدنکا

و آنمردنکی و زجاجه که بر روی آن گذاشته شده و حکایت کننده و رساننده نور
چراغ است و حجاب خلق و چراغ است آن مردنگی وجود مبارک حضرت امیر است
صلواة الله علیه و آله که اوست حجاب محمد و اوست باب محمد صل الله علیه و آله و اوست
رساننده دین پیغمبر بسایر خلق و شرح کننده و بیان کننده دین پیغمبر برای مردم و اوست
وقایه پیغمبر و ستر و حجاب پیغمبر و اوست حصار پیغمبر و اوست باب پیغمبر آن مردنگی
که بر روی چراغ نبوت گذارده شده همچنین مقام سایر ائمه علیهم السلام و همه یکنورند
و یک روحند و همه صاحب مقام ولایتند و همه تجلیات ولایت کلیه اند که
بدوازده صورت جلوه کرده اند و همه برای چراغ نبوت مقام مردنگی را دارند
و اما مقام مشکوة را عرض کردم که مقام حضرت فاطمه است صلواة الله علیها و علیهم
که حامل نور نبوت و حامل نور ولایت هر دو بود از این کنیه آن بزرگوار
ام ابیها است و آنحضرت حامل و حافظ است از برای نور نبوت و همه انوار
ولایت هم از مطلع آنحضرت طلوع کرده است پس اوست حامل نور نبوت و نور
ولایت بعد از آنکه خداوند عالم حق است توصیف کند آن چراغ را که اصل آن چراغ
از کجاست فرمود یوقد من شجرة مبارکة زیتونة این چراغ از روغن زیتون
روشن شده چه روغن که یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار چنان
روغنی دارد آن درخت که نزدیک است درخشان و نور فشان شود و روشن گردد

اگرچه آتش باو برنخورد یعنی قابلیت آن بزرگوار آنقدر مستعد از برای وجود بود
که نزدیک بود بی‌عرصه وجود بگذارد اگرچه مشیت خدا با آن تعلق نگیرد ولاکن
چنان نشده و بمشیت موجود شد امّا از برای او چنان قابلیت و استعدادی
بود که نزدیک بود خود در روشن شود و قائم بذات باشد پیش از آنکه مشیت
به او تعلق بگیرد از این جهة برای آن بزرگوار برزخیه کبری است و آن بزرگوار
سفیر میان خدا و خلق است و گیرنده از خدا و رساننده بسوی خلق است نه چنان
است که مثل خدا اغنی مطلق بوده باشد بهمین حالت شد پیغمبر سفیر ما بین خدا و خلق
باری مقصود برکت آن درخت بود یکی از معنیهای برکت آن درخت آن
شفاعتی بود که دیروز عرض کردم که خداوند لوای شفاعت را بحضرت
سیّد الشهدا داد و جمیع این امّت بشفاعت آن بزرگوار از گناهان
پاک میشوند و داخل جنّت میشوند کدام برکت از این بیشتر آیا برکتی بیش
از بهشت میشود که ابدالابد باقی باشد و انقطاع و زوال نباشد برای او
نعمتی جاوید ابدی باشد باری خداوند جنّت و حور العین را از شعاع سیّد الشهدا
خلق کرده است و او در گرفته است از آن شجره مبارکه زیتونه که در اعلا
درجات امکان روئیده این را بدان که این مطالبی که عرض میکنیم
همه نیمه تمام است و همه بطور اختصار است و اگر بنای تفصیل باشد هر یک
از اینها

از اینها ایام بسیاری میخواهد که در آن سخن گفته شود باری از جمله
برکتهای آن شجره مبارکه برکتی است که خداوند بواسطه حضرت سیّد الشهدا
اظهار دین پیغمبر را کرد و دین پیغمبر را بعد از خاموش شدن و گم شدن
در عالم هویدا ساخت و شرح این معنی بطور اختصار این است که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله به این دار دنیا مبعوث شد درست ملتفت باشید که مسائل
بسیار از این بیان حل میشود بخصوص اگر مفصل تر میتوانستم عرض کنم مسائل
بسیار از اصول دین و فروع دین بدست شما می آمد ولکن بطور اجمال
و اختصار عرض میکنیم حضرت پیغمبر وقتی مبعوث شد اهل زمین کلاً و طرّاً
بر ضلالت باقی بودند مگر قلیلی از مؤمنان که بر دین عیسی ابن مریم باقی بودند و باقی
دیگر بر کفر و ضلالت باقی بودند بعضی چوب می‌پرستیدند بعضی سنگ می پرستیدند بعضی
بتهائی ساختند از طلا و نقره آنها را می پرستیدند آنهائی که ضعفا و فقرا بودند از
خرما بت می ساختند و آنرا می پرستیدند دیگر اگر سال هم قحطی میشد خدایشان را
می شکستند میخوردند خلاصه اهل مکه که فقرا و مساکین بودند حضرت پیغمبر مبعوث شد
میان آنها و خدایان ایشان را باطل کرد دعوت کرد قوم را بسوی خدای یگانه از این
جهة تعجب کردند گفتند اجعل الالهة الهاً واحداً آیا قرار داده که از همه خدایان
یک خدا بپرستند و همه خداها را باطل کرده و بندهای ایشان را برانداخت

و ایشان را بسوی صراط مستقیم و دین قویم دعوت فرمود و جمیع آنچه
صلاح قوم بود و نفع برای ایشان داشت ایشان را بآن دعوت کرد و هرچه
در میان قوم بود و ضرر برای ایشان نداشت بر حال خود گذاشت و هرچه ضرر
داشت نهی فرمود و هرچه نفع داشت و نمیدانستند خبر داد و شایسته نیست
کسی را که گمان کند خداوند دین ناقص بسوی فرستاده است و شیعیان در تمام
ان بما حاجت یا پیغمبر دین ناقص آورده یا کوتاهی در رسانیدن دین نموده
و ما باید دامن همت بر کمر بزنیم و فکر کنیم و نقصان دین را برای خود درست کنیم
درخصهای دین برای خود جعل کنیم و این کلمهائی را که عرض میکنم هر یک تفصیلی دارد
که بیانش طولی دارد که وقت آن نیست پس هیچکس را روا نیست که خدا را
کمک کند در دین بگوید مثلاً فلان چیز را خدا نتوانست و تقصیر کرد من باید
درست کنم یا همچنین هیچکس را شایسته نیست کمک کند رسول خدا را در دین
بگوید آنچه کوتاهی کرد در تبلیغ احکام امر دین من برای خود و ظن خود و اجتهاد
باید خود باید تمام بکنم بلکه کل دین خدا آن بود که پیغمبر آورد و آنچه او آورده
باید گفت و آنچه نیاورده نباید گفت دین همان است اِنَّ اللهَ تَعالی سَنَّ
سُنَناً وَفَرَضَ فَرائِضاً اُسکُتوا عَمّا سَکَتَ اللهُ وَاَبهِموا
ما اَبهَمَهُ الله پس آنچه را خدا مبهم گذارده دین او ابهام اوست و آنچه
راکه خدا

راکه خدا بیان کرده دین او بیان اوست پس در صدد کمک خدا نباید برآمد
و کمک خدا میکنند و کمک رسول میکنند و خیال میکنند که خدا دین ناقص بخلق نازل
کرده و شما باین ظنون و آراء باید تمام کنید یا اینکه تبلیغ رسالت نکرده شما باید تمام
برسانید باری این رشته سر دراز دارد آن بزرگوار مدت بیست و سه سال دعوت
کرد و احکام الهی را ابلاغ کرد بازبان الهی که لسان الله بود و دستی که ید الله باسط
بود و قدرة الله کامله با عصمت خدائی دین خدا را بمردم رسانید و کوتاهی نکرد و کسی را
شایسته نیست که بگوید پیغمبر قبل از از اکمال دین از دنیا رفت و حال آنکه خدا نازل
کرده که اَلیَومَ اَکمَلتُ لَکُم دینَکُم وَاَتمَمتُ عَلَیکُم نِعمَتی وَرَضیتُ لَکُمُ الاِسلامَ
دیناً پس آن بزرگوار دین خدا را بمردم بطور کمال رسانید و نداد مجال برای احدی
که بگوید من دین خدا را برای خود و جد و اجتهاد خود کامل باید بکنم آنچه را که گفته و شنفته
شود تو در مقابل گفته او چه میگوئی و آنچه را سکوت کرده صلاح در سکوت دانسته تو چه میگوئی
و حال آنکه او سکوت کرده باری اینطور دین را ابلاغ کرد و لکن بدیهی است که در زمان
حضرت پیش از مکه و مدینه و طایف کسی اسلام نیاورد و شرح احکام باین طوریکه
که بایست نشد مگر بهمین چند ولایت چنین میدانست که ابلاغ احکام بکل بلاد نشده
و میدانست که مبعوث است بکل خلق چرا که یا اَیُّهَا النّاسُ اِنّی رَسولُ اللهِ
اِلَیکُم جَمیعاً و بجمیع خلق تبلیغ رسالت نکرده بود یقیناً در زمان حیات خود قائم

خود کرد نفس خود را و کسی را که خداوند عالم او را نفس پیغمبر و خود پیغمبر خوانده و
سنی و شیعه اتفاق بر این دارند که علی را قائم مقام و خلیفهٔ خود کرده و نفس در زبان
فارسی بمعنی خود است و آن بزرگوار خود پیغمبر است و چون خود پیغمبر است اگر آن جمال
و آن تجلی از دنیا رفته جمال و تجلی علی ابن ابی طالب در دنیا است گفتار او گفتار پیغمبر
دیدار او دیدار پیغمبر کردار او کردار پیغمبر این است که میفرماید ما کان لاهل المدینة
ومن حولهم من الاعراب ان یتخلفوا عن رسول الله ولا یرغبوا بانفسهم
برای احدی روا نیست که از نفس پیغمبر رو گردان بشود و نفس پیغمبر حضرت امیر است
صلواة الله علیه پیغمبر او را در میان گذارد و رفت و به این قوم چه کردند بمجردی که حضرت
پیغمبر چشم بر هم گذاردند و سقیفهٔ بنی ساعده جمع شدند که غصب خلافت کردند
از آنطرف حمله بدر خانه رسول آوردند و در خانه او را آتش زدند و رفتند در اندرون
خانه او و کردند آنچه را کردند و غصب خلافت علی ابن ابی طالب کردند و جمیع این
امت مرتد شدند و از دین او برگشتند مگر چهار نفر بر دین باقی ماندند بیبین آیا
این حق رسالت او است و این مزد نبوت او بود که آنحضرت اینطور ایشان را
از تهجهنم بیرون آورد از بت پرستی نجات بدهد خدا پرستی دلالت کند از
جهالت بعلم دلالت کند از ذلت آنها را بعزت بیاورد و صاحب مکنت و دولت
دنیا شان بکند بمجردی که چشم بر هم گذارد هنوز کفنش از آب غسلش خشک نشده باشد
و دور جمع

دور جمع شوند و دود مان او را براندازند و در خانه اش را بسوزانند و دخترش
را بزنند و غصب خلافت و حیثیش را بکنند بهمین طور روز بروز امر ایشان اشتداد
پیدا میکرد و روز بروز غصب امور خانوادهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله بود خدا لازال بطور
اتصال در صدد اطفای نور آن بزرگواران بودند آنچه آن بزرگوار قرار داده
بود از دین احکام آنها سعی میکردند و خلاف آن را میکردند و روز بروز ظلمت
آنمنافقان زیاد می شد و حضرت امیر گوشه نشسته ساکت و صامت آن اولی
رفت و آن دومی بر روی کار آمد و آن بزرگوار مثل سایر رعیت در میان آنها راه
میرفت ساکت و صامت بودند امر همین طور بود تا بعد از آنکه نحبت ظاهر
بعضی از مسلمین با او بیعت کردند و لکن چه بیعتی که با او اقرار گذاردند که بر سنت
شیخین راه رود و حضرت جرات نداشت در ایام خلافت خود بر خلاف سنت
شیخین راه رود حتی آنکه فدک را نتوانست از آنها بگیرد یکدفعه فرمود این عادات را
که شما اختراع کرده اید خدا و رسول نگفته اند فریاد و اعمرا برآمد پس آن بزرگوار
اگر چه بظاهر با او بیعت کردند ولی احکام خدا را نمی توانست بخلق برساند بطوری که
عمر با مردم راه میرفت و معاویه روز بروز بنای عداوت گذارد تا آنکه بحیلها
و تدبیر حضرت امیر را بقتل رسانیدند و ظلمت فضای عالم را گرفت آیا هیچ میدانید
مثل این ظلمت چیست چنانکه نماز ظهر اول صلواتی است که خدا وعظ کرده و صلوة

وسطی است و در هنگام ظهور حق و ظهور انوار که آفتاب در میان استوا
و استیلا است منسوب برسول خداست که اوّل ما خلق الله است و اول ظهوری
از ظهورات خداست و اما نماز عصر مقام حضرت امیر را دارد و منسوب بحضرت
امیر است صلواة الله علیه و آله باز آفتاب در آسمان ظاهر فی الجمله سایه هم پیدا شده
و اما مقام حضرت فاطمه صلواة الله علیها مقام نماز مغرب است که آفتاب
غایب شده و ظلمت عالم را گرفته و هموم و غموم هجوم آورده و لکن شفق باقی است
اما حضرت امام حسن صلواة الله علیه مقام نماز عشا دارد و آفتاب غروب
کرده شفق هم غروب کرده ظلمات کفر عالم را فرا گرفته بهیچوجه آثاری از شفق و از
آفتاب در عالم پیدا نیست بجهة آنکه بعد از حضرت امیر معاویه نوشت
باطراف عالم که هر کس برای حضرت امیر یا ذریه آنحضرت فضیلتی نقل کند
بگیرند او را و اذیت کنند او را چنین کردند باین اکتفا نکرد نوشت باطراف
عالم که هر کس فضیلتی برای علی ذکر کند نام او را از دیوان بیرون کنند اگر
رسومی و مواجبی دارند قطع کنند حالا ببین بسیاری که آبروی دنیائیشان را
دوست میدارند چگونه از ذکر فضایل لب میبندند باز باین اکتفا نکرد نوشت
باطراف عالم که هر کس در هر جای منسوب بتشیع است او را بگیرند بکشند هر جا
هر کس منسوب بود بتشیع او را گرفتند کشتند و میندار دولت ایشان مثل
دولت ایران یا هندوستان یا ترکستان بود هزار و یک شهر را که عمر مفتوح
کرده بو

کرده بود و داشتند دیگر در جمیع ایران در تصرف ایشان بود ترکستان
تا روم در تصرف ایشان بود هندوستان تا مغرب زمین جمیعاً در تحت
تصرف معاویه بود امر کرد نوشتند بجمیع اطراف عالم که در هر جائی که نام
یکی از شیعیان علی برده میشود او را پیدا کنند بگیرند و بکشند و میکردند سلطان
کل روی زمین بود آیا با سلطان کسی میتوانست مقابله بکند و وقتی امر تشیع
باینجا رسید مردم پنهان میکنند تشیع را و لب از اظهار فضایل می بندند باز
دل معاویه به این آرام نگرفت باز برداشت نوشت باطراف عالم که دل
آل محمد از این چندان نمیسوزد فضیلتی برای عثمان باید ذکر کرد تا دلشان بیشتر
بسوزد نوشت باطراف عالم که هر کس حدیثی در فضیلت عثمان ذکر کنند
بنویسند نام او را در دیوان و رسوم و مواجب برای او قرار بدهند اینها
خبر که باطراف رسید این مردم بی مروت که بودند این طلاب بیدین همه بنا
کردند جعل کردن که سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول عثمان
کذا و کذا بنا کردند حدیث جعل کردن بحاکم آن ولایت عرضه میشد بر آنش مواجب
قرار میدادند و هی ها بر سر هم حدیث جعل کردند و چه اشکالی دارد که صد تومان
بگیرد و یکعبارتی جعل کند و بگوید رسول خدا چنین گفت هی جعل کردن و این قدر
حدیث در فضیلت عثمان که جعل کردند که معاویه خسته شد برداشت نوشت در فضیلت

عثمان حدیث بس است حالا هر کس در فضیلت ابی بکر حدیثی بیاورد
برای او موجب قرار دهند بنا کردند این طلاب بیمروت بی دین در فضیلت
ابی بکر حدیث جعل کردند و از این طلاب واد با همین نسبت و همین که
فجر طالع میشود و ظلمات را بنا میکند برطرف کردن و ساعت و لساعت
نور او در اشتداد میشود و ظلمت ساعت بساعت از عالم رخت اندازد
و آن فجر وجود مبارک حسین ابن علی است صلواة الله علیه از این جهة سوره
مبارکه فجر منسوب شد بحضرت سید الشهدا صلواة الله علیه از این جهة در آخر
سوره خداوند خطاب بحسین کرده یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربك راضیة مرضیة ای نفس مطمئنه حسین که جمیع مصیبتها را بخود
کرفته در نهایت اطمینان و سکون قلب در راه ما جان داده برکرد بسوی
پرورنده خود راضیة و مرضیة در حالتیکه تو از او راضی هستی و او از تو راضی
وادخلی فی عبادی داخل شو بر بندکان من بیاور زمرهٔ محمد و علی و حسن
در کنار ایشان باش وادخلی جنتی و داخل شو در بهشت من که از نور
تو خلق شده است باری سوره والفجر سوره حسین است و فجر حسین است از این
جهة که ان بزرکوار که بر خواست ظلمت کفر و معاویه در اضمحلال آمد و شب
کفر در زوال شد و روز بروز ایمان قوت کرفت به بین چه کار کرد در آن
روز که

روز که در آن وقت بنای نور فشانی کذارد آناً فاناً ساعت بساعت
نور او در اشتداد است تا اینکه در روی زمین که ذکر نام حسین شود و لوای
مصیبت او در اطراف عالم بر پا است فرنکیان لعزای او حاضر هندویان عزا
داری او میکنند سنیان بر او میکریند مجوسیان در مجلس عزای او حاضر
میشوند و کریه میکنند جمیع عالم جمیع فرق و مذاهب عزاداری میکنند نمیدانم
چه حکایتی است این حکایت سید الشهدا این حکایت آتش بعالم زد خورده
خورده نور او در اشتداد است اول طلوع فجر که شد انحضرت دید که معاویه
این اوضاع را فراهم آورده است سالی فرستاد باطراف بلاد و هر جانی هاشمی
بود که حسین ابن علی میکوید امسال هر کس مکنت دارد بیاید بحج بنی آدم آنسال
خیلی بمکه آمدند پس از ادای مناسک حج منبری در منا نصب کردند و بر بالای
منبر رفت و بدون تقیه بنا کرد فرمایش کردن دیکر اکر آفتاب تقیه بکند از پشت
دیکر شب که برطرف میشود شروع فرمود در جمیع فضایلی که حضرت پیغمبر برای حضرت
علی ابن ابیطالب فرموده بودند ذکر کردن و هر حدیثی میفرمودند میفرمود آیا فلانی
آیا نشنیدی که پیغمبر چنین حدیثی فرمود میکفت چرا شنیدم باز حدیثی دیکر میفرمود
بدیکری میفرمود ای فلان نشنیدی که این حدیث را پیغمبر میکفت میکفت چرا
و هکذا آن احادیث را جمیعاً ذکر فرمود بیاد آنها آورد فرمود شما میدانید

که این طاغیه چه میکند هر یک از شما به بلاد خود که میروید این احادیث را
برای هر کس که اهل میدانید نقل بکنید آنها برگشتند به بلاد خود دوباره احادیث
منتشر شد معاویه دید خلاف رضای او بعمل آمد عداوت او شدید شد و در
این اوقات مرگش رسید پسر خود یزید ملعون را طلبید و گفت من از برای تو
جمیع بلاد اسلامیه را گرفتم و جمیع گردنکشان و سرکشان عالم را ذلیل و ذلول تو
کردم و هیچکس را نمیترسم بر تو طغیان کند مگر سه نفر یکیش عبد الله عمر است او
مرد سستی است بخندش کن چیزش بده رام تو میشود اما عبد الله زبیر آن مثل شیر در
کمین توست اگر هر جا او را گیر آوردی بند از بندش را از هم جدا کن و سیمی
حسین ابن علی است حالا خواست بکنایه باو برساند که دشمن بزرگ تو حسین ابن علی است
و این ملعون به شقاوتش درک کرد و گفت میدانم که گوشتش گوشت رسول خدا است
خونش خون رسول خدا است پوستش پوست رسول خدا است با او مدارا کن بحسب ظاهر
تقیه کرد و لکن جلالت آنحضرت را باو شناسانید باو رسانید که دشمنی از آنحضرت
بزرگتر نداری بمحض که معاویه ملعون بلعنت گرفتار شد یزید ملعون فی الفور فرستاد
بمدینه و حاکم مدینه را عوض کرد و دیگری را حاکم کرد و باو نوشت که بجواب این
نامه یا سر حسین برای من روانه کن یا بیعت از او برای من میگیری به اینجهة کار
را در مدینه بآنحضرت تنگ کردند و امر را شدید کردند حضرت از مدینه مهاجرت
کردند و آمدند در مکه امر را در مکه هم بر آنحضرت شدید کردند حضرت حج نکرده

آمد بصحرا

آمد بصحرای کربلا و مپندار که حضرت مضطر که بکربلا آمد و دیگر نتوانست چاره بکند
تا او را کشتند نه چنین بود بلکه بخصوص از عهد ازل در عالم ذر این کار را قبول
کرد برای اینکار بکربلا آمد خداوند قرآن را که نازل کرد بآن خبر داده بود
میدانست و الله گول نخورد این خبر را خدا بر آدم نازل کرده بود بر پیغمبران گذشته
نازل کرده بود در سایر کتب خبر داده بود حضرت از آنها همه خبر داشت هیچ
کسی دیگر چه طور گول میخورد بلکه برای همین کار خلق شده بود و کسیکه برای کاری خلق
میشود دیگر هیچ کسی چه طور گول میخورد و مقصود آنحضرت این بود بیاید بصحرای کربلا
و کفر معاندین و بطلان آنها را بر عالم ظاهر کند و حقیقت خود را و برادر و پدر
و جدش را و دودمان پیغمبر را بر عالم ظاهر کند و خیال نکنید مثل جهال که سید الشهدا
بمطلب نرسید و شکست خورد حاشا که شکست خورد و الله فتحی کرده است که هیچ
پادشاهی در مدت سلطنت خودش چنین فتحی نکرده نه بخاطر تان برسد که
حضرت بکربلا که آمد شکست خورد بلکه فتح کرد و فتح سلطان آن است که آن مملکتی
را که میخواهد تسخیر کند و آن رعیت را که میخواهد مطیع و منقاد کند و ممالکی را که
در نظر دارد دیگر مسخر کند حالا ببین ممالکی را که حسین تسخیر کرده هیچ پادشاهی
تسخیر نکرده ممالک قلوب خلق را تا روز قیامت مسخر کرد رعیت میخواست جمیع
نطفه‌های طیب و طاهر تا قیامت همه را برعیتی خود درآورد و همه را عبد و مطیع

خود کرد اگر مملکت میخواهست آن مملکت را مسخر کرد که خدا میفرماید ام یحسدون
الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب
والحکمة وآتیناهم ملکاً عظیماً آیا مردم بر آل محمد حسد میبرند پس آنچه
خدا از فضل خود ایشان عطا فرموده پس بتحقیق که ما عطا کردیم به آل ابراهیم
کتاب و حکمت را دادیم بایشان ملک عظیم را و آل ابراهیم محمد و آل محمد اند پس
ملک عظیم ولایت را خدا بایشان داده و امام مفترض الطاعة ایشان را
کرده و جمیع ممالک باید مطیع او باشند و شدند پس که شکست خورد سید الشهدا
صلواة الله علیه حمزة بن حمران خدمت حضرت صادق یا یکی دیگر از ائمه عرض
کرد محمد ابن حنفیه حالش چیست حضرت فرمودند دیگر با هیچ احوال نپرس وقتیکه حسین
ابن علی صلواة الله علیه از مدینه بیرون میرفت کاغذی نوشت برای بنی هاشم
من حسین ابن علی الی بنی هاشم من لحق بی منکم استشهد و من لم
یلحق لم یبلغ مبلغ الفتح پس حسین کی شکست خورد بلکه فتح کرد بلکه این است
تاویل قول خداوند عالم انا فتحنا لک فتحاً مبیناً لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک وما تاخر ای محمد ما از برای تو فتح آشکاری
کردیم تا اینکه خداوند جمیع گناهان گذشته و آینده ترا بیامرزد و معلوم است
آن گناه گذشته و آینده شیعیان است که می آمرزد و آن فتحی که سبب رفع

این گناهان

این گناهان میشود بجز شهادت سید الشهدا صلواة الله علیه دیگر چیزی نیست
پس آنست فتح حقیقی و حسین فتح کرد پس گمان مکن که حسین شکست خورد
و ذلیل شد در صحرای کربلا یا اینکه مغلوب شد در دست دشمنان در زیارتش
میخوانی لا مغلوب والله ناصرک ای حسین تو مغلوب نشدی و خدا یاور تو
بود خدا در قرآن میفرماید تنصروا الله ینصرکم آیا حسین خدا را نصرت
کرد یا نه اگر کرد که خدا نصرتش کرد و کی حسین ذلیل شد و لا ذلیل والله معزک
ای حسین تو ذلیل نشدی و خدا عزیز کننده تو بود و خدا عزت را بتو داده بود
ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین عزت مخصوص خداست و مخصوص رسول
خداست و مخصوص مؤمنان است پس کی حسین ذلیل شد و کی حسین مغلوب شد
واگر تو انتظار داری که من بگویم که چگونه دشمنان بر او غالب آمدند و او را
ذلیل کردند و غصه بخوری و گریه بکنی برای حسین آن گریه چندان نفع بتو نخواهد
داد فرضی کن تو اگر گوهر گرانبهائی داشته باشی وقتی آن گوهر میشکند البته
دلت میسوزد اما هر چه بهتر باشد دلت بیشتر میسوزد پس هر چه امام خود را
جلیل الشأن تر و عظیم تر و بزرگتر بشناسی و شناختی و با وجود این می بینی باو بی حرمتی
کردند دلت بسوزد و برای او گریه کنی این گریه برای تو نفع خواهد داد و این است
آن گریه که جمیع گناهانت را محو میکند یک قطره اشکش گناهان گذشته و آینده را می آمرزد

ولکن حالا کار را خراب کرده اند اعظم عبادت تعزیه داری سید الشهدا است کدام عبادت
از این بزرگتر اگر بقدر بال مگسی اشک در آن ریخته شود جمیع گناهان گذشته و آینده
او بسبب آن آمرزیده شود کدام عبادت باین میرسد که اگر گریه هم نکنی خود را شبیه بگریه
کنندگان بداری گناهان تو آمرزیده میشود چون اعظم اسباب مغفرت این بود
که شیطان کمر همت در تضییع این امر بست و اسباب خرابی این کار را فراهم آورد
از برای این کار گدا [illegible] چند بر خدا و رسول برانگیخت افترا زنندگان چند بر خدا
و رسول و ذلیل کنندگان چند خدا و رسول و ائمه را برانگیزانده که منبر بمنبر [illegible]
و ذلیل میکنند خدا و رسول و ائمه را و اسباب ذلت برای سید الشهدا و اهل
بیت پیغمبر ذکر میکنند و از روی جهالت و نادانی افتراها می بندند و چیزها
که ابداً در هیچ کتابی نوشته نشده جعل میکنند و بر امام و پیغمبر می بندند و میگویند
که مردم گریه میکنند و افضل ذاکرین کسی است که بیشتر بگریاند با چوب بشود با سنگ
باشد با شمشیر بشود با قمه بشود با تیر راست بشود با دروغ بشود با افترا باری
عرض میکنم که این عزاداری اعظم عبادت است و آنرا ضایع نکنید و در امر بسیار
با احتیاط راه روید اگرچه اوضاع من طوری شده است که همین حرفهای حق که
میزنم جمیع روضه خوانها با من عداوت خواهند کرد و اوضاع من طوری شده است
که از هر جور طایفه دشمن دارم اینها هم بالای آنها من مقصودی ندارم من غیرت خدا

ورسول

و رسول و ائمه هدی را میخواهم اما هرچه میخواهند بگویند پس میپندارید که این بزرگواران
ذلیل شدند و میپندارید حسین شکست خورد و الله فتح کرد و چنان فتحی که هیچ
سلطانی از اول دنیا تا آخر دنیا چنین فتحی نکرده و جمیع رعیت را و جمیع ممالک
قلوب را تسخیر کرد و کفر را از عالم برانداخت و دین خدا را در عالم واضح کرد
بطوریکه امر او روز بروز در عالم انتشار پیدا کرد هر سال شیعیان عزای او را
بپا میکنند بر دور هم جمع میشوند بر سر میزنند بر سینه میزنند شیون میکنند ناله میکنند
گریه میکنند تباکی میکنند هیاهوی میکنند تا جمیع فرق و مذاهب آنها را و این
حالتها را از ایشان میبینند و این صداها و داد و بیدادها را میشنوند و جماعتی
می بینند میپرسند کیستند اینها شیعیانند شیعیان که شیعیان حسین حسین کیست
فرزند پیغمبر محمد چرا اینها چنین میکنند بجهة شهادت حسین حسین چه شد
او را کشتند کجا در کربلا که او را کشت امت جدش چه کرده بود هیچ نکرده بود
پس چرا او را کشتند از روی دشمنی با خدا و رسول هکذا امر طرفین بهمراهی یکدیگر
میرود و حقیقت حسین بهمراهی بطلان آنها میرود و الله هر کس بشنود این اوضاع
را و این مصایب را یقین بر حقیت حسین و حقیت دین پیغمبر و بطلان مذهب
آن ظالمان خواهد کرد و دین پیغمبر را همین طور حسین رواج داد خوب گیریم که
حسین را امر او تقصیری گرفتند که او را اسیر برید نه بر یزید خروج کرده است

بقواعد اسلامیه این ذریّه طاهره چه تقصیر داشتند گناه آنها چه بود گناه آن
اطفال کوچک چه بود کرم که مردها را بر ایشان تقصیری گرفتند آیا علی اصغر شیر
خواره تقصیرش چه بود در چه مذهب طفل شیرخواره تقصیر دارد و مستوجب چیزی است
که تیر بر گلوی او زنند علی اکبر هیجده ساله چه تقصیر داشت که او را شهید کردند
این مردان هیچ زنان و دختران تقصیرشان چه بود که انها را با روهای باز
و سرهای گشوده بی چادر و معجر در کوچها و بازارها در میان مرد و زن آنها را
گردانیدند در مجلسها و محفلها آنها را بردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الله نور السموات والارض الی آخر اصل سخن در تفسیر این آیه در این فقره
بود که یوقد من شجرة مبارکة و بسیار مشکل است سخن در چنین مجالس
بجهة آنکه مردم بطور تفرقه می آیند و کسی از اول سخن تا آخر حاضر نیست
و سخنی که جامع نشان هر روز بگوید که بکار هر کسی بخورد بسیار مشکل است
و انگهی در مسائل علمی سخنهای علمی که پی در پی باید گفت و پی در پی باید
شنید بسیار امر مشکلی است که کسانیکه هیچ از سابق اطلاع ندارند و یک
می آیند برای آنها مطلبی گفت باری سخن در این فقره بود که یوقد من شجرة
مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة معنی فارسی این فقره ربط

براوّل

براوّل آیه دارد که مدتهای مدید شرح آنرا کرده ام و عرض کردم خدا برای نور خود چند
مثلی آورده فرموده مثل نور خدا مشکواتیست که در آن چراغی باشد که آن چراغ
در مردنگی باشد بعد صفت آن چراغ را میگوید یوقد من شجرة مبارکة
آن چراغی را که مثل برای نور خود آورده ایم آن چراغ روشن میشود از درخت مبارک
زیتون که آن نه شرقیست و نه غربیه و چنان درخت عجیبیست که نزدیک است
خود بخود در گیرد پیش از آنکه آتش باو برسد به بینید چه معمائیست سخن در برکت
اند درخت بود و میخواستم بگویم که خدا چگونه برکتها در آن درخت قرار داده
بعد از آنکه بیان کردیم که آن درخت وجود مبارک حضرت صلی الله علیه و آله است عرض
کردم که از جمله برکتی که خدا در این درخت قرار داده شفاعتست و شفاعت
را شرح کردم از جمله برکت ها برکت اظهار دین و برکت ولایت امیر المؤمنین است
صلواة الله علیه بطوری که دیروز عرض کردم ولکن مطلب دیروز چنانکه شایست
و بایست بانجام نرسید جمیع این مطلب ها که میگویم مختصر مختصر و همه نیمه تمام است
اگر باید تمام کرد یکمطلب را بایست چندروز شرح کرد پس برای تتمه سخن دیروز
عرض میکنم خداوند عالم ارواح مردم را پیش از بدنها خلق کرد دو هزار سال
هنوز خداوند عالم اجسام را نیافریده بود آن عالم را عالم ذر میگویند و ذر بزبان
عربی مورچهای کوچک را میگویند و مردم در آنجا مانند ذر بودند اما نه باین معنی

که جثه‌های ایشان مثل مورچه کوچک بود بلکه در نزد عظمت خداوند خار
وحقیر وفقیر وصغیر بودند آیا ندیده دعای سید سجاد را اما انا وما خطری
انا مثل الذرة وما دونها یعنی خدایا من چیستم وعمل من چیست من
مثل مورچه هستم بلکه کمتر از مورچه هستم باری در عالم ذر مردم در جنب عظمت
وجلال وکبریائی خدا کوچک وخار بودند مانند خاری مورچگان وذلیل وحقیر
بودند مثل جسمانی کوچک میخواهی برو بالای مناره به بین مردم را که این پائین
هستند چه قدر کوچک می‌بینی حالا همچنین در جنب عظمت وکبریائی خدا مردم
خار وذلیل وحقیر بودند پس خداوند مردم را جمیع از اولین در عالم ذر خلق
کرد وجمیعشان را حاضر در نزد کعبه آن عالم ودر آن عالم هم کعبه ایست برابر کعبه
این عالم است وازبرای آنکعبه چهار رکن است ورکن عرش ورکن حجر دارد
ودر نزد آن رکن همه را جمع کرد وچون همه جمع شدند خداوند ندا کرد در میان
آن خلایق الست بربکم ومحمد نبیکم آیا من خدای شما نیستم ومحمد پیغمبر
شما نیست جمیع مردم گفتند بلی توئی پرورنده ما ومحمد است پیغمبر ما ودر خدا
وپیغمبر جمیع مردم تمکین کردند این نیست پیغمبر فرمود لیس الاختلاف فی الله
ولا فیّ وانتم الاختلاف فیك یا علی اختلافی در خدا ودر من نیست اختلاف فیها
همه درست است پس خلق جمیعشان بلی گفته اند در نزد الست بربکم ومحمد نبیکم
ولکن

ولکن اول کسیکه اجابت کرد دعوت خدا را وجود پاک محمد[٣٣] بود واول کسی بود
که برخواست وبلی گفت وگفت توئی خدا ومرا به پیغمبری فرستاده وبعد حضرت
امیر[٣٤] اجابت کرد وائمه طاهرین اجابت کردند بعد از ایشان پیغمبران مرسل برخواستند
وبعد از ایشان پیغمبران غیر مرسل واوصیای ایشان اجابت کردند وبعد از
ایشان مؤمنان انس وبعد از ایشان مؤمنان جن وبعد از ایشان ملائکه اجابت
کردند وهمه این دعوت را قبول کردند وچون محمد وآل محمد علیهم السلام پیش گرفتند
وسبقت جستند در اجابت خدا خداوند نور پاک خود را در وجود مبارک ایشان
قرار داد وانقدر از انوار خود بر ایشان نثار کرد که ایشان در میان خلق سراج منیر
شدند بعد از آن خداوند مردم را از آنجا آورد ودر غدیر خم آن عالم ودر آنجا
مردم را وا داشت وباز ندا داد که الست بربکم ومحمد نبیکم وعلی واحد
عشر من ولده وفاطمة الصدیقة اولیائکم همانهائی که در اول سبقت گرفته
بودند در اجابت وخداوند نور خود را در ایشان قرار داده بود ودر اینجا خداوند
عالم ولایت ایشان را فریضه کرد بر مردم ودر اینمقام بعضی از مردم بلی گفتند و بعضی
از مردم نعم گفتند وتصدیق کردند وبعضی از مردم گفتند قبول[٣٥] نداریم چرا باید اینها
بر ما سبقت بگیرند در اینجا آتش حسد در کانون سینه جمع کثیری شعله ور شد
ودر این مقام هم باز محمد وآل محمد سبقت جستند واجابت کردند دعوت را

[٣٣] برخواست واو وجود داد ولکن [illegible] خدا و پیغمبر است [illegible] بعد از [illegible]
[٣٤] حضرت امیر ع

[٣٥] [illegible]

بازاز انوار عظمت وجلال کبریائی خود انقدر بر ایشان نثار کرد که در عالم ذر
معروف ومشهور وممتاز شدند از سایر خلق پس ایشان را محل اسمای خود قرار
داد ومحل صفات خود قرار داد ایشانرا محل مشیت خود قرار داد و چشم بینای
خود وگوش شنوای خود زبان گویای خود دست توانای قرار داد و ایشان را
بمقام قرب اعلی رسانید بعد از آنکه منافقان دیدند این حکایت را و
القرب ومنزلت را که خدا بایشان داده آتش حسد اینها طغیان کرد و در سینه
های خود اظهار عداوت انها را کردند و باخود گفتند اگر خدا ما را امتحان کند
در قبول ولایت اینها ما قبول نخواهیم کرد چرا باید اینها بر ما سبقت بگیرند
چرا باید اینها بر ما مقدم باشند چرا باید اولیای اینها بواسطه نور این بزرگواران
مقدم بر جمیع خلق باشند پس عهد ومیثاق گرفتند با یکدیگر که اگر ما متمکن شدیم
اثری از آثار اینها بر نگذاریم وجمیع آنها را با نواع خاری خار خواهیم کرد
بعد از آن که این عهد میثاق را با هم کردند خداوند مسلط کرد بر ایشان
ظلمت کفر ونفاق را واز اندرون ایشان ظلمت وکفر ونفاق بیرون
آمد وآفاق تا آفاق عالم ذر را گرفت وجمیع آن عالم را تیره وتار شد
وبطوری شد که روی محمد وآل محمد از خلق مخفی شد وانوار محمد وآل محمد
را آن ظلمت حجاب شد و پوشانید ونگذاشت که نور آن بزرگواران
تجلی کند

تجلی کند برای اهل عالم ذر در اینوقت خداوند وحی فرستاد باهل عالم
ذر که اینکه ظلمت کفر ونفاق عالم را گرفته است ونه اینست که این ظلمت که عالم را
گرفت منافقان بر خدا غالب آمدند یا بر محمد وآل محمد سلام الله علیهم غالب آمدند
بلکه خدا وقتی دولت باطل ودولت حق را آفرید قرار داد برای اهل باطل وظلمت دولتی
که در آن دولت باطل جولانی بزنند وچند روزی دولت برای او باشد ودولت دائمی
واصل دولت را برای حق قرار داد از برای باطل یکجولانی واز برای حق دولتیست پاینده
ودائم وابدی که زوال برای آن نیست وهر دو باید دولتی داشته باشند حالا اگر
خداوند دولت آل محمد علیهم السلام را مقدم داشته بود برای باطل هم که باید دولتی
باشد اگر بعد از حق میآمد باید دولت حق زایل بشود پس باین واسطه خدا دولت
باطل را مقدم داشت تا اینکه جولانی بزنند وبنصیب خود برسند وحجتشان
منقطع بشود ونگویند که ما دستی نداشتیم ودولتی برای ما نبوده واگر دولتی
برای ما بود قدرتی میداشتیم عدالت گستری میکردیم وعدل وداد میکردیم بانجهت
خداوند ایشانرا مهلت داد ایامی چند که هر چه خواهند بکنند ونگویند که ما متمکن
نبودیم از کارهای نیک واز ولایت آل محمد نشد که ما آن کارها را بکنیم میگویند
متمکن بودید ونکردید وبا وجود یکه متمکن بودید مخالفت کردید پس با نیجهت خداوند
وحی فرستاد باهل عالم ذر بمؤمنین عالم ذر که امر چنین شده حکمت ببینید ومن ذ

ظلمت کفر ونفاق عرصات عالم را از نور محمد وآل محمد پنهان کرد

خود قرار داده ام که برای باطل دولتی باشد و اگر دولت باطل را مقدم ندارم دولت
حق را مقدم بدارم و دولت حق باید منقرض بشود لهذا دولت باطل را مقدم داشته ام
و ظلمت اهل باطل حالا عالم را گرفته است و غلبه کرده است اگر هیچ متعرض اینها نشوم
بکلی حق را پنهان میکنند و اگر حق نبود من دنیا و آخرت را و این آسمان و زمین
را خلق نمی کردم ربنا ما خلقت هذا باطلا این آسمان و زمین را بباطل
نیافریده ام ما خلقناهما الا بالحق خلق نکردم این آسمان و زمین را مگر برای
حق و بحق من آسمان و زمین را و دنیا و آخرت را برای حق آفریده ام حالا این
ظلمت باطل آمده است و عالم را گرفته است میخواهم از میان جمیع شما یک کس داوطلب
بشود که نگذارد اینها حق را مضمحل کنند یک کسی داوطلب بشود برای اینکار
بطوریکه در زیر ابر ظلمت این منافقان باز نور حق را خورده آشکار نماید
نه اینکه مانع جولان اینها بشود میخواهم دولت باطل برقرار باشد و مع ذلک
انوار حق را بطور مقهوریت آشکار کند القدری که راه را از چاه بتوان
تمیز داد آیا نمی بینید در شب با وجودیکه آفتاب غروب کرده است باز خداوند
عالم ستاره گانی چند آفریده است که فی الجمله نور بخشی میکنند نه اینست که بکلی ظلمت
شب را برطرف کنند شب بر حال خود شب است و لکن آن انوار را ستارگان
ظاهر میکنند که راه از چاه تمیز داده شود و مثل اصحابی بالنجوم بایهم اقتدیتم

اهتدیتم

اهتدیتم مثل اصحاب من مثل ستارگان میماند هر یک که اقتدا جستند در ظلمات
کفر ضلالت هدایت می یابد و راه را از چاه تمیز میتوانند بدهند نه مثل آفتاب
درخشانند که بکلی ظلمت کفر و ضلالت را براندازند لکن بنور ضعیفی مثل ستارگان
نور افشانی میکنند و بالنجم هم یهتدون و مردم بستارگان هدایت مییابند
و لکن با وجود این ستاره حقیری هستید و نمیتوانند نوری آشکار کنند خلاصه
وحی رسید که کیست از میان شما مؤمنان که ظلمات کفر اینها را فی الجمله فرو شکند
و حق را ظاهر بکند نه بطور قهر و غلبه که ظلمت بکلی تمام شود بلکه چون حال دولت دولت
باطل است این نمیشود مگر بطور مظلومیت و به طور مقهوریت باید مظلوم و مقهور شود
در نهایت مظلومی و مقهوری و اثبات کفر کافرین و احقاق مؤمنین را در مظلومیت
بنماید و انوار مرا در همان مظلومیت و مقهوریت ظاهر سازد و چون این وحی
رسید بعد از پیغمبر و امیر المؤمنین و امام حسن احدی از احاد جرئت نکرد که در عالم ذر
قدم پیش گذارد و بگوید این کار را من میکنم و من ادای این امانت را مینمایم
اینست که خدا میفرماید انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال
فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان
ظلوما جهولا آن امانتی که در عالم ذر با او عهد بستیم و آن امانت را ابا کردند
فاشفقن منها و ترسیدند از ادای امانت و هیچیک از خلق جرئت نکرد

پا پیش گذارد و در دریای این ظلمت غوطه ور گردیده باشد و از جمیع این آفاق حق را
ظاهر سازد بطور مظلومیت و مقهوریت احدی جرئت نکرد اقدام در این کار کند
این بار را بردارد و حملها الانسان مگر حسین ابن علی صلوات الله علیه که او اقدام
کرد و قبول انه کان ظلوما جهولا زیرا که آن حسین مظلوم بود و مجهول القدر بود
و مردم قدر آن بزرگوار را ندانستند آن بزرگوار قدم جرئت پیش گذاشت و عرض کرد خدایا
این امانت را من بر میدارم و در این دریا غوطه میخورم بطور مقهوریت و مظلومیت
چون آنحضرت این امر را قبول فرمود از خدا باو وحی رسید که ای حسین اگر این
کار را قبول میکنی این امر امر بسیار خطیر است امریست عظیم باید جمیع اموال
خود را در راه اینکار بدهی که آنها را غارت کنند و ببرند عرض کرد خدایا مال
از تو و باز گشتش بسوی تو و فدای تو است مرا مالی نیست هر چه هست از تو است
وحی رسید الحسین باید جمیع اهل عیال و دختران و فرزندان و زنان خود را
در راه اینکار بدهی تا آنها اسیر کنند و شهرها بگردانند عرض کرد خدایا همه آنها
بندگان تو هستند و جان ایشان در قبضه قدرت تو است و بمشیت و اراده
تو برپا هستند حاضرند هر چه خواهی با آنها بکنی بندگان تو اند مرا اهل و عیالی نیست
هر چه هستند غلام و کنیز تو اند وحی رسید الحسین باین کار نمی گذرد و بانجام نمیرسد
مگر آنکه جان خود را در راه این کار بدهی گفت مالی سوی نفسی و باذل مهجتی

فی حب

فی حب من اهواه الیس یعرف خدایا جان قابلیتی ندارد ایکه نقلی نیست
هزار جان من فدای راه دین تو وحی رسید الحسین باین کار هم نمیگذرد مگر اینکه ترا
پامال سم اسبان کنند و ترا با این خاک یکسان کنند عرض کرد سمعا و طاعة
بدل جان قبول دارم و منت میکشم و قبول میکنم و این امر را در عالم منتشر میکنم
خداوند عالم چون دید که اینکار را قبول کرد و قدم در این گذارد و باو وحی
فرمود الحسین حالا که این کار را قبول کردی این نمیشود مگر پدر و جد تو و برادر تو
و مادر تو تمکین این کار را بکنند مگر حکم آنها را چگونه این بلاها و مصیبتها بسوزانم
باید آنها تمکین این کار را بکنند و باین امر راضی شوند پس بر رسول خدا عرض
کردند که حسین اینگونه امر مهمی باین عظیمی را قبول کرده است آیا راضی هستید باز
فرمود رضا بقضاء الله و تسلیما لامره راضی هستم برضای خدا. بحضرت
امیر عرضه کردند که حسین چنین امر عظیم را قبول کرده شما چه میگوئید فرمود رضا
بقضاء الله و تسلیما لامره بحضرت امام حسن عرضه کردند او هم گفت
رضا بقضاء الله و تسلیما لامره این مطلب را بفاطمه عرض کردند که حسین
چنین امر عظیمی را بگردن گرفته اول فاطمه صیحه زد بیهوش شد چون بهوش آمد
او هم رضا بقضاء الله و تسلیما لامره فرمود باز وحی رسید الحسین این
امر بانجام نمیرسد مگر آنکه عهدنامه باین مضمون نوشته شود و جد تو و پدر تو

وبرادر تو و مادر تو آن را مهر کنند پس آوردند حریری سفید از حریرهای
بهشت و بر او نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم إنّ الله اشتری من المؤمنین
انفسهم واموالهم لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و
یقتلون خداوند خرید از مؤمنان جانها و مالهای ایشان را بانّ لهم الجنة
بانیکه بهشت را بایشان هبه کرد و آنها مقاتله کنند در راه خدا و بکشند و کشته
شوند و نوشتند تا به آخر و حضرت رسول و حضرت امیر و حضرت فاطمه و امام حسن
آن عهدنامه را مهر کردند و آن را در رکن ایمن عرش قرار داده بود تا اینکه حسین
در سر وعده خود بکربلا آمد و خود او این امر را اختیار کرده بود و کسی
او را مضطر نکرده بود چنانکه بعضی از نافهمان میگویند و بسا اینکه یکپاره نافهم
هستند که میگویند بیچاره نه والله حسین بیچاره نبود و خود او این امر را در
عالم ذر قبول کرده بود مردانه بکربلا آمد و این بلاها را بر خود خرید بلکه برای
اینکار بدنیا آمده بود باری آن عهدنامه بود و بود تا بطوری که روز گذشته
عرض کردم که وقتی معاویه میخواست از دنیا برود وصیتهای که به یزید کرد
و آنها را عرض کردم مختصر که معاویه از دنیا رفت یزید حاکم مدینه را معزول
کرد و دیگری را حاکم کرد و فرستاد پیش او که باید از حسین برای من بیعت
بگیری و الا سر او را باید از برای من بفرستی وقتیکه این خبر بحضرت رسید
متذکر

متذکر شد که هنگام میعادی که در عالم ذر با خدا کرده بود رسیده آن بلایش
فراهم آمده است ظلمات کفر معاویه عالم را گرفته است و دانست که وقت
وعدهٔ که کرده رسیده کمر شهادت را بست و از برای ادای این امانت کمر را
محکم بست از مدینه بیرون آمد جمعی از ملائکه آمدند بخدمت آنحضرت عرض کردند
خداوند همه جا ما را بنصرت جد تو پیغمبر فرستاد و حالا در رکاب تو هستیم یاری ترا
میکنیم حضرت آنها را جواب داد فرمود مرا حاجتی بنصرت شما نیست آمد تا به منزلی
مدینه فوجی از جن آمدند خدمت آنحضرت عرض کردند یابن رسول الله تا هنوز تو اینجائی
بفرما برویم دشمنان ترا هلاک کنیم فرمود قرآن خوانده اید اینما تکونوا یدرککم
الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة عرض کردند اطاعت تو بر ما فریضه است اگر
میگفتی و اذن میدادی یکنفر از دشمنان ترا زنده نمیگذاشتیم فرمودند اگر من بکربلا
نروم و در آن موضع کشته نشوم این خلق منکوس بچه آزمایش خواهند شد در
موضع قبر من که خواهد خوابید آنحضرت آمد و آمد تا بمنزلی که آنرا رهیمه میگفتند
سوارانی چند پیدا شدند که از جانب کوفه رو بحضرت می آمدند چون وقت ظهر بود
حضرت فرمود اذان گفتند و مشغول نماز شدند آن قشون هم آمدند با جمعیت
با حضرت نماز کردند دیگر آنها در بند این نبودند که کسی را واجب القتل میدانستند
با آن نماز نکنند هر کس پیش می افتاد با او نماز میکردند بعد از نماز سرکرده آن قشون

آمد خدمت حضرت وسلام کرد حضرت فرمودند تو کیستی عرض کرد من حر ابن
یزید ریاحی هستم فرمودند بیاری من آمده یا بجنگ من عرض کرد مرا
فرستاده اند که با تو دعوا کنم یا بن رسول الله برگرد بکجا میروی آنحضرت باز
روانه شدند و آمدند و آمدند تا بزمین کربلا رسیدند و هر روز از کوفه دسته
دسته قشون بکربلا می آمدند بجنگ محمد ابن اشعث وارد کربلا شد با هزار قشون
و شیث ربیع آمد با هزار قشون چهار هزار قشون آمد و عمر ابن سعد سرکرده
انها بود خلاصه هی متصل لشکر بلا آمد و آمد تا چهار صد هزار نفر در کربلا
جمع شدند سرکرده جمیع آن قشون عمر بود روز نهم محرم که شد شمر ملعون
با چهار هزار نفر از کوفه آمدند و نامه از عبید الله بن زیاد آورد برای
عمر سعد در نامه نوشته بود که شنیدم با حسین خیال مدارا داری و با او میروی
شبها صحبت میکنی اگر آن سرداری لشکر از تو نمی آید سرداری لشکر را بشمر وا
گذار البته باید برسیدن نامه من بتو حسین و اصحاب او بتازی و او را
بکشی و بدنش پامال سم اسبان بکنی کاغذ با بن سعد ملعون که رسید گفت
چنان کنم قبول دارم ولکن امشب را بحسین مهلت دادم و فردا بنای جنگ است
و منادیشان ندا داد که امشب بحسین مهلت دادند این حرف بسیار بسیار
بر حضرت ابی عبد الله گران آمد باری حضرت امر نمودند خندق بر دور
خیمها

خیمها حفر کردند و امر کردند هیزم بسیاری در آن بیابان جمع کردند و آوردند
در میان خندق ریختند شب که شد حضرت کرسی گذاردند و حضرت بالای آن رفتند
و رو باصحاب کردند و فرمودند من اصحابی از شما بهتر ندیدم و با شما خدا جزا
دیگر نمیکنم بدانید من که فردا در این صحرا کشته میشوم و این قوم با من کار دارند
با کسی دیگر کار ندارند تا شب تاریک است برخیزید و بروید بقبیلهای خود و شهر
خود جمعی برخواستند و رفتند باز فرمودند جمعی دیگر رفتند و باز جمعی دیگر فوج
فوج میرفتند تا باقی ماندند جمع قلیلی حضرت رو بآنها کردند و فرمودند و شما هم
هر جا میخواهید بروید عبد الله برخواست عرض کرد یا بن رسول الله اگر من ترا
وا گذارم و رفتم و در یاری تو نیزه بکار نبرم و شمشیری بیاری تو نزدم بمن چه
خواهند گفت و من جواب مردم را چه بدهم بحق خدا قسم است در یاری تو
می ایستم در این میدان و کوشش میکنم تا خونم ریخته شود در این صحرا چنانکه
خون تو ریخته میشود و جانم را فدای جانت کنم بعد از او مسلم بن عوسجه از جا
برخواست عرض کرد یا بن رسول الله آیا نزد هجوم دشمنان ما ترا گذاریم و برویم
و حق ترا ضایع بگذاریم در نزد خدا چه عذری میتوانیم بیاوریم و بخدا این
نخواهد شد که من دست از تو بردارم تا آنکه نیزه خود را در سینه دشمنان
تو نشکنم آن وقت با دشمنان تو با شمشیر جنگ کنم اگر شمشیر نباشد با تیر جنگ

میکنم و تارک شربانم میجنبد یاری ترا میکنم تا وقتیکه بمیرم سعد بن عبدالله
برخواست و عرض کرد نه بخدا قسم یابن رسول الله ما دست از دامن تو بر نمیداریم
و از تو جدا نمیشویم تا خدا به بیند و بداند که حفظ الغیب پیغمبر را در حق تو رعایت
کردیم و بعد از پیغمبر طغیان نکرده ایم بخدا قسم اگر یقین کنم که کشته میشوم در راه
تو و زنده میشوم پس مرا در آتش میسوزانند و خاکسترم را بباد میدهند و هفتاد
مرتبه این عمل را با من کنند یک آن از تو جدا نخواهم شد تا مرگم در رسد و از روی
اخلاص در راه تو جان برهم بجهة آنکه میدانم که این کشته شدن و این سوختن بر بدن من
وارد می آید و تمام میشود و در آن دار کرامت ابدیست و نهایت برایش
نیست زهیر بن قیس برخواست عرض کرد بخدا قسم هیچ چیزی نخواهد شد که
من فرزند پیغمبر را بگذارم در دست دشمنان یکه و تنها و بی یاور و خودم بروم
و آسوده و راحت باشم چنین روزی را هرگز نه بینم اگر کشته شوم باز زنده بشوم
باز کشته شوم باز زنده شوم تا صد مرتبه کشته میشوم که خدا از شما اهل بیت دفع بلا
بکند سعد ابن البشیر برخواست چه قدر خوشم آمده از این سعد بن البشیر و از جواب
دادن آن برخواست و همین طور گرئی عرض کرد و گفت درندگان بیابان مرا بدرند
و بخورند اگر از تو جدا شوم و آقایم با وجود بیکسی تنها بگذارم کجا بروم آیا در شهرها
و سر راهها بنشینم و هر کس که میآید احوال بپرسم که خبر از آقای من دارید
بخدا قسم

بخدا قسم این هرگز نخواهد شد یاری هر کدام جوابی دادند حضرت ثابت آنها را
که دیدند فرمودند حالا که ثابت قدم هستید بدانید که فردا همه کشته خواهید شد
همه گفتند الحمد لله حمد برای خداست که ما را البشرف قربان شدن در رکاب
فرزند پیغمبر مشرف داشت و ما را از آتش نجات داد حضرت چون صدق و
ثبات آنها را دیدند فرمودند سر بالا کنید اما جاهل که اینها را میشنود یا میگوید
خیال میکند که یعنی فرمودند سر بالا کنید یعنی باسمان نگاه کنید نه چنین است بلکه اصحاب
از زیادتی ظهور عظمت و جلالت سید الشهدا همه سرها بزیر انداخته بودند حضرت
فرمودند سر بالا کنید و منزلهای خودرا در بهشت به بینید عرض کردم که خداوند بهشت
و حور العین را از نور حسین خلق کرد سر را که بالا کردند حضرت برای آنها تجلی فرمود
بر خساره آنحضرت که نگاه کردند دیدند بهشت را و حور و غلمان و منازل و مقامات
خود را و غرق دریای محبت آن بزرگوار فرو رفتند که در آن شب خواب نکردند
تا صبح مشغول اصلاح اسلحه حرب بودند و روز که شد بر یکدیگر سبقت گرفتند
که زود کشته بشوند و به بهشت برسند هر کدام بر دیگری میگفتند بگذار من بروم
و کشته بشوم بهمین جهة الم آهن از ایشان برداشته شده بود یعنی درد شمشیر و تیر
و نیزه را نمی فهمیدند و میرفتند و کشته میشدند صبح که شد حضرت آن هیزمها را
که در خندق ریخته بودند آتش زدند تا جنگ از یکطرف باشد که وقتی بنای جنگ شد

این اراذل او باش که در قشون ابن سعد بودند از سمتی دیگر داخل خیمهها نشوند
و نریزند ملعونی گفت الحسین پیش از آخرت آتش دنیا را برخود مهیا کرده
حضرت او را نفرین فرمود خلاصه عمر سعد ملعون امر کرد که لشکر صف آرائی
کردند و قشون صف در صف ایستادند از اینطرف جبرئیل صدا در داد ای لشکر
خدا سوار شوید لشکر حضرت هم سوار شدند و این قشون هم صف آرائی کردند به فدای
قشون شوم که چهل پنج نفر سواره و صد نفر پیاده بودند یعنی همه شان از نوکر و طفل
و متعلقان که داشتند صد نفر پیاده بودند بریر ابن حسین همدانی یکی از
اصحاب حضرت بود عرض کرد یا بن رسول الله مرخص کن بروم با این قوم قدری
سخن و حرف بگویم اذنش دادند آمد در برابر قوم ایستاد گفت ای قوم آیا
اینطور حفظ الغیب پیغمبر را در بارهٔ ذریهٔ او کردید این آب فرات را هر سگی و خوکی
از آن میخورند اینها اولاد پیغمبر شمایند تشنه اند چرا آبی بلبهای تشنه آنها
نمیرسانید سخنان او در آن سنگ دلان اثر نکرد معلوم است که آدم کوچک را
کسی گوش بحرفش نمیکند اگرچه حرف بزرگ هم بزند گفتند ای بریر زیاد مگو
بر حرف زدی حالا بس است برگشت حضرت خود برخواستند بجهة اتمام حجت رو
بان قوم کردند فرمودند القوم آیا مرا میشناسید که من پسر دختر پیغمبر شمایم
عرض کردند بلی میشناسیم تو پسر دختر رسول خدا فرمودند انشدکم بالله

شمار الجدا

شمار الجدا میخوانم شمار الجدا قسم میدهم آیا میدانید جد من رسول خداست همه گفتند
اللهم بلی خدایا بلی فرمودند آیا میدانید که پدر من علی ابن ابی طالب است ساقی حوض
کوثر است همه گفتند خدایا بلی فرمودند آیا میدانید مادرم دختر رسول خداست همه گفتند
خدایا بلی فرمودند آیا میدانید برادر من حسن مجتبی است و گوشوارهٔ عرش خداست
همه گفتند خدایا بلی فرمودند آیا میدانید عموی من جعفر طیار است عرض کردند خدایا
بلی فرمودند آیا میدانید که من فرزند و جگر گوشه پیغمبر شمایم عرض کردند بلی فرمود
فبماذا تستحلون دمی پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید گفتند ایحسین دست
از تو بر نمیداریم تا اینکه با یزید بیعت کنی یا ترا بکشیم حضرت چون این بیحیائی از
القوم دیدند دست بر ریش مبارک خود گرفتند و فرمود شدید شد غضب خدا
بر یهود که عزیر را پسر خدا گرفتند و شدید شد غضب خدا بر نصاری وقتی مسیح
را خدا گرفتند و شدید شد غضب خدا بر قومی که پیغمبر خود را کشتند و شدید خواهد شد
غضب خدا بر قومی که اراده دارند فرزند دختر پیغمبر خود را بکشند خلاصه مجلس بطول
انجامید و یکی یکی اصحاب رفتند و شهید شدند تا اینکه دیگر کسی باقی نمانده بود خود
بنفس نفیس خود آمد در میان میدان و بجهة اتمام حجت بر آن قوم بنا گذارد استغاثه
کردنا و البته معلوم است که حضرت سید الشهدا اول ما خلق الله است صدای استغاثه
او بجمیع خلق رسید در هر زمانی هر وقتی هر جائی هر کس یاری ایشان نکند یاری ایشان

کرده یکی شمشیر ساخته یکی تیر ساخته یکی سر تیرش را تیز کرده یکی به زیارت
او رفته یکی اسب برایش آورد یکی رکابش را گرفته یکی رفته هم جان داده
همه اینها یاری اوست حالا امروز که آن هل من ناصر ینصرنی بلند است
و اگر گوش دلت را باز کنی میشنوی بلکه این همه آوازها از آن بود که از حلقوم
عبدالله بود وهمین صدای استغاثه آن حضرت است که بلند است و من الان
برای تو همان لفظ را میگویم حالا یاریش کن آیا میدانی یاری او در مثل امروز برای
ما و تو چیز است این است که عزای او را برپا کنیم و بنشینیم در مصیبتش گریه کنیم و بگریانیم
خدمت کنیم پس حالا اگر بنای یاریش را داری بشنو استغاثه اش را و یاریش کن
بصدای بلند فرمود هل من ناصر ینصرنا آیا یاری کننده هست که ما را یاری
کند کسی حضرت را جواب نداد فرمودند هل من مغیث یغیثنا آیا فریاد
رسی هست که بفریاد ما برسد باز کسی از آن ظالمان جواب نداد فرمود آیا یک
خداپرستی هست که از خدا بترسد در باره ذریه پیغمبر خود دفع ظلم کند از اینها
باز کسی حضرت را جواب نداد هرچه استغاثه فرمود هیچ جواب ندادند مگر با
شمشیرها کشیده و با تیرهای پی در پی تا اینکه شربت مرگ را بکام آن بزرگوار ریختند

ولعنة الله علی قوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الآخر

در تفسیر

در تفسیر آیه شریفه در هفته‌های گذشته سخن رسیده بود باینفقره که خداوند عالم
میفرماید یوقد من شجرة مبارکة زیتونة معنی فارسی این فقره این است
که آن چراغی که مثل آورده ایم از برای نور خود در اول آیه روشن میشود آن چراغ از درخت
مبارک زیتون چنان درختی که نه شرقی است و نه غربی و چنان درختی است که نزدیک است
که روغن او خود بخود مشتعل شود قبل از آنکه آتشی باو برسد حکایت غریبی است
معمای غریبی است که خداوند فرموده و هیچ ملتفت نمیشوند معنی این آیه را ببین
خداوند عالم در اول آیه میفرماید خدا روشنی آسمانها و زمینها است مثل
روشنائی خداوند عالم مانند آن طاقی است که در آن طاق چراغی باشد و آن چراغ
در مردنگی باشد آن مردنگی درخشان باشد مانند ستاره تابان و آن چراغ روشن
شده باشد و روشن بشود از درخت مبارک زیتون که نه شرقی است و نه غربی
معمای بسیار غریبی است و عقول حیران میماند اگر نه این بود که آل محمد علیهم السلام
را فهم این آیه را بدست ما نداده بودند ممکن نبود که کسی معنی این آیه را بفهمد
از بس مشکل است و نزدیک است که روغن آن درخت مشتعل شود اگر چه آتش
باو نرسد نور علی نور یعنی بالای نوری است این یعنی چه کدام نور بالای کدام نور
همه اش معما است یهدی الله لنوره من یشاء خداوند هدایت میکند بسوی
نور خود و بسوی روشنائی خود هر کس را که خدا خواسته ویضرب الله الامثال

للناس وخداوند از برای مردم برای خود مثلها میزند والله بکل شیء علیم
وخداوند بهر چیزی داناست وحقیقت هر امری را داناست ومیداند چگونه مثل
بزند بچه مثل بزند باری عرض میکنیم که آنچراغی است که خداوند بآن چراغ مثل
برای نور خود آورده وجود پاک حضرت صلی الله علیه وآله زیرا که او اول چراغی است
که در عرصه امکان روشن شده چنانکه پیغمبر فرماید اوّلِ ما خلق الله نور نبیّک
یا جابر اول چیزی که خداوند خلق کرد نور پیغمبر تو بود ای جابر و همچنین خدا
در قرآن وائمه طاهرین در احادیث بسیار فرموده اند بلکه اجماعی شیعه
و سنی است که حضرت پیغمبر اوّل ما خلق الله است و اجماعی جمیع عوام و خواص است
که پیغمبر بهترین موجودات است و اشرف کائنات است پس او آنچراغی است
که خداوند آنچراغ مثل برای نور خود قرار داده و از اینجهت در قرآن پیغمبر خود
را چراغ نامیده وفرموده انّا ارسلناك بالحق شاهداً ومبشراً و
نذیراً وداعیاً الی الله باذنه وسراجاً منیراً حاصل آیه اینکه ای
پیغمبر ما ترا چراغ عالم افروز عرصه امکان آفریدیم پس آنچراغ وجود مبارک
پیغمبر است و بر آن مردنگی است که آن مردنگی حافظ آنچراغ است که از صرصر
حوادث و آنمردنگی حجاب است میان مردم و میان آنچراغ هیچکس دسترس
باصل آنچراغ ندارد ولاکن نور آنچراغ در مردنگی تابیده و نور چراغ در مردنگی
تلألوا

تلألو آمده ودرخشان شده وآنمردنگی عالم افروز شده ونور آن بر در و دیوار
تابیده و همه نور مردنگی که پیداست آنچه تو می بینی بیانی است که مردنگی از برای
تو کرده و نوریست که مردنگی نشان تو داده پس تو از مردنگی نور چراغ اگرفتی و
بمردنگی چراغ را دیدی و در مردنگی چراغ را شناختی بیان او و شرح او چراغ
معلوم تو شد و آن مردنگی مثل است از برای حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و ائمه
طاهرین که آن بزرگوار حجاب است از برای پیغمبر حافظی و حجابیست برای او و طرح کننده
علم نبی است و او است حامل علم نبی و او است که جمیع اسرار نبی از او ظاهر شود و از
زبان معجز بیان او بظهور میرسد این است که فرمود علّمنی علمه پیغمبر علم خود را
در سینه من گذاشت بلکه عرض میکنم آنچه او از پیغمبر گرفته احدی از احاد طاقت آن
علم ندارد ولکن بقدری که میداند که مردم متحمل میشوند آنقدر از علم پیغمبر برای مردم
ظاهر میکند و زیاده از آن را مردم طاقت ندارند این است که میفرماید بل اندَ
مجتُ بمکنون علم لو بحتُ به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی
البعیدة علم چندی از سینه من قرار گرفته که اگر آن علم را اظهار بکنم هر آینه شما مضطرب
میشوید مانند ریسمان دلو چاه عمیقی و این یکی از مثلهای عرب است که در مثلها
میگویند و چه قدر مطابق مثلی است دلو را بر سر ریسمان ببندد در چاه فرو کند آنوقت
ریسمان را اندک حرکت بده ببین چه طور مضطرب میشود و چنان بموج می آید و مضطرب

میشود بند از بندش بحرکت می آید میفرماید اگر من آن مکنون علم خود را بگویم
شما مضطرب میشوید که بند از بند شما از یکدیگر متفرق میشود و همه بحرکت می آیید
و از هم میپاشید باری علومی که پیغمبر در او گذارد غیر از او کسی حامل او نیست
بعد از آنکه در او قرار گرفت بقدر قابلیت و حوصله مردم علم نبی از او
بروز کرد و میکند برای مردم پس اوست شارح علم پیغمبر و اوست ترجمان بشر
پیغمبر و اوست بیان کننده اوامر و نواهی پیغمبر و اینها را در منبرهای گذشته
عرض کرده ام ولکن چون یادمان میرود مکرر میکنیم تا متذکر شوید اما مقام
آن طاقی که آن چراغ و مرد نگی در آن است وجود پاک عصمت کبری فاطمه
زهرا است سلام الله علیها بجهة آنکه آن بزرگوار است حامل علم نبوت و حامل
علم ولایت و جمیع علم نبوت و اسرار نبوت و جمیع علم ولایت و اسرار
ولایت در نزد حضرت فاطمه زهرا جمع است نه چنان خیال کنی آن بزرگوار
چنانکه جهال این زمان در حق او خیال میکنند اما زنان در حق آن بزرگوار
خیال میکنند بخیالهای خود را حسدهای خود را زن هم شوم حسد بر یکدیگر
بردن و خیالات فاسد خودشان و اما مردان خیال میکنند که زنی است
مثل سایر زنان حتی آنکه زنهای کثیف خود فاطمة الزمانی گفتند اما نمی فهمند
همان طور که محمد زمان و خاتم انبیای زمان بکسی نمیتوان گفت فاطمه زمان
هم بکسی

هم بکسی نمیتوان گفت بجهة آنکه حضرت فاطمه را خداوند عالم ایجاد فرموده
هزار هزار دهر قبل از جمیع موجودات و هزار هزار دهر عبادت کرد خدا را
و نه قلم بود نه لوح بود نه عرش نه کرسی نه آسمانها و نه زمینها و جمیع انبیا
را خدا از نور مقدس حضرت فاطمه ایجاد کرد و علم جمیع انبیا را اگر روی هم
کنی یک رسد از هفتاد و رسد نور فاطمه و علم فاطمه است و جمیع عرصه امکان
بنور حضرت فاطمه روشن شد از اینجهة آنحضرت را زهرا نامیدند یعنی درخشان
جمیع انوار نبوت و انوار ولایت همه از آن بزرگوار بجمیع کاینات منتشر شد
و هر کس پا بعرصه امکان گذارده از نور او خلق شده نه همچو خیال کنی آنحضرت را
که زنی بود مثل سایر زنان یا اینکه همین دختر پیغمبر بود مثل سایر دخترهای پیغمبر حاشا
نه چنین است خدا در قرآن در فضل آنحضرت میفرماید کلّا والقمر واللیل اذا
ادبر والصبح اذا اسفر انها لاحدی الکبر نذیرا للبشر لمن شاء
منکم ان یتقدم او یتأخر که اگر بخواهی شرح این آیه را کنم از این مطلب دور
میافتم حاصل همه آنکه انها لاحدی الکبر حضرت فاطمه یکی از آیات کبری
خداست و نذیر است برای شریعتی انذار میکند مردم را چنانکه ائمه طاهرین و پیغمبر
انذار میکردند چنانکه آنها بشیر و نذیر بودند حضرت فاطمه هم نذیر است برای اهل
عالم نه اهل این عالم تنها بلکه برای اهل هزار هزار عالم آنحضرت نذیر است باری

آن بزرگوار زیرا که عالم امکان است بود از آن خداوند در صدد و شرح آن چراغ بر آمد
و خواست توصیف آن چراغ را کند فرمود یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا
شرقیة و لا غربیة یعنی چراغی که بان مثل برای نور خود آورده ایم روشن میشود
از درخت مبارک زیتون به این قابلیت آن بزرگوار را از چه آفریده اید قابلیت
آن بزرگوار را چرا درخت نامیده اند بارها چون مطلب مطلب علمی است بر منبر و
برای عوام ادا کردن بسیار سخت است ولا قوة الا بالله عرض میکنیم بطوری که همه
بهره برد حضرت پیغمبر چراغ است بنص آیه قرآن حاصل چراغ چه دارد دو چیز
دارد یکی دودی که از روغن بر خواسته و یکی آتشی که در دود در گرفته پف
میکنی آتش که در دود است فرار میکند آن دود باقی میماند آتشی نزدیک
آن می آوری دو مرتبه روشن میشود باز آن آتش در آن دود در میگیرد و مشتعل
میشود پس این چراغ دو چیز دارد یکی آتشی است که در جان دود در میگیرد و یکی
دودی که بآن آتش زنده دل شد و حیات پیدا کرد اگر آتش را از دود بگیری
دودی است تیره نه روشنائی در اوست و نه سوزنی در اوست اگر دود نباشد
آتش ظهوری و پیدائی ندارد خدا میداند خداوند جهان تحقیق مسئله کرده که
دیگر راه برای کسی نگذارده و نه جبری باقی گذارده و نه تفویضی مانده و لکن
اکثر الناس لا یعلمون باری اگر آتش از جان دود بیرون رود دود سرد است
و تیره و تاریک و برای او نه سوزنی و نه فروزنی است و لکن وقتی آتش نوبت
خودرا

خودرا بر بام دود زد سریر سلطنت خود را در ملک دود قرار داد و مانند جان
در تن این دود رفت دود را می بینی درخشنده فروزان شد بندای بلند میگوید
منم آتش و در این هنگام ندای منم آتش سوزان از من بلند بلند میشود صدای
منم نار افروزان از من بلند میشود و افتخارها هم بفصیح میگوید بطوری که اهل هر لغتی
از عرب و عجم و هندی و غیره آن ندا را میشنوند و آن زبان را میفهمند و هر کس را شک
در بینی در افروزنی اوست رو بجانب او کند ببیند چگونه روشن میشود فاش میگوید
در میان جمیع عالم که منم آتش سوزان منم آتش افروزان و راست میگوید اگر
آن دود نباشد و همان آتش باشد برای او ظهوری نیست و پیدائی نیست و کسی
آتشی نمیشناسد آیا آتش را شناخته آتش این اخگرهای افروخته نیست بلکه آتش
از او در اخگرها چشمهای مردم میرود نیست آن ذغالهای افروخته را آن پائین بگذاری
و دست را از بالا میگیری می بینی دست میسوزد و آن آتش از دیدار مردم و از
خاکیان بالاتر است پس اگر آن دود نباشد از برای آن آتش ظهوری و پیدائی
نیست پس آن آتش بدود میگوید اگر من نبودم تو سوزندگی و افروزندگی نداشتی
دود تیره و کثیف بودی و اگر تو نبودی من جلوه گر در میان جمع نمیشدم و ظاهر و
پیدائی برای من نبود کذالک میفرماید اما المعانی فنحن معانیه و ظاهره
فیکم اخترعنا من نور ذاته و فوض الینا امور عباده حضرت سید سجاد

پیغمبر باید باشیم پیدا که خدا در میان شما ما را از نور ذات خود اختراع کرده و امور
بندگان خود را بما واگذارده و مقصود این بود که آن بزرگواران اند پیدا که خدا در میان
خلق این است که پیغمبر فرموده مَنْ رَآنی فَقَدْ رَأَی الْحَق هر کس مرا ببیند خدا را
دیده و هر کس رو بمن آورد رو به آتش پنهانی دراز کرده و در زیارت میگوید حق است
و صدق است آیا نمیخوانی در زیارتشان من احبکم فقد احب الله و من
ابغضکم فقد ابغض الله و من اعتصم بکم فقد اعتصم بالله السلام
علی من عرفهم فقد عرف الله و من جهلهم فقد جهل الله و من تخلی
منهم فقد تخلی من الله یعنی هر کس شما آل محمد را دوست دارد خدا را دوست
داشته هر کس شما را دشمن داشته خدا را دشمن داشته و هر کس دست تولا بدامن
عنایت شما زند معتصم بخدا شده هر کس شما را بشناسد خدا را شناخته هر کس
شما را نشناخته خدا را نشناخته هر کس از شما منقطع شده از خدا منقطع شده ببین
چراغ هم همین را میگوید و تو هم بچراغ همین را میگوئی ای چراغ هر کس از نور رو گردان
بشود از آتش پنهانی رو گردان شده هر کس رو بتو بکند رو به آتش پنهانی کرده
هر کس نور را بشناسد آتش پنهان را شناخته دوست تو دوست آتش است
دشمن تو دشمن آتش است حالا همچنین است وجود پاک پیغمبر صلی الله علیه و آله
وجود مبارک آن بزرگوار مرکب از دو چیز است چنانکه آن چراغ مرکب از
دو چیز است

دو چیز است آن بزرگوار مرکب از دو چیز است یکی مقام قابلیت و طبیعت خود
اوست و یکی نور خداست که در این قابلیت در گرفته این است که در انجیل میفرماید
یا ابنِ آدم ظاهِرُکَ للفناء و باطِنُکَ [illegible] ظاهر تو دودی است که فانی
میشود و اما باطن تو آن آتشی است که در روغن وجود عیسی در گرفته است چرا که
عیسی هم مرکب است از دو چیز یکی آن دود و یکی آن قابلیت عیسی است و یکی نور خدا
وند عالم است همچنین وجود پاک پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه و آله مرکب است از دو چیز
از اصول کافی است که خداوند بحضرت آدم میفرماید یا آدم روحک من روحی
و طبیعتک علی خلاف کینونتی ای آدم تو دو چیز داری یک روحی داری و یک طبیعتی
داری روح تو از روح من است و طبیعت تو بر خلاف کینونت من است همچنین
چراغ دو چیز دارد روشنی او از آتش و طبیعت او که دود است بر خلاف آتش است
ببین آتش روشن است و سوزان و دود تیره و تاریک و ظلمانی است و بکلی بر خلاف
آتش است و لکن در معصومین آن صفات آتش غالب است بر صفات دود و در غیر
معصوم صفات دود غالب است بر صفات آتش ببین اگر سردی دود غالب بشود
بر صفات آتشی این شعله دودی میشود سیاه و سایه افکن و ظلمانی اما اگر حرارت
آتش غالب بیاید سردی دود فرو نشیند که آتش بیاید بر تاریکی دود چراغ میشود
افروزان چنین اند مردم مرکب اند از دو چیز یا طبیعت خود را غالب بر روح خود کرده اند

یا روح خود را غالب بر طبیعت خود کرده اند یسئلونک عن الروح
قل الروح من امر ربی روح از امر خداست و روح از عالم سرمد
و از عالم ملکوت است اگر روح بر طبیعت مردم غالب آمد ایشان را با علا علیین
میکشاند و اگر طبیعت مردم بر روح غالب آمد ایشان را باسفل السافلین
سجین میبرد و در وجود مبارک پیغمبر ما صلی الله علیه و آله چنان روح غلبه کرده
بود که گویا بهیچوجه من الوجوه طبیعتی نمانده ز بس بستم خیال تو تو گشتم پا
تا سر من تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته آنقدر را او
روحانیت غلبه کرده بود بکلی طبیعت او مضمحل و مستهلک شد پس کانه نیست
مگر روح الله و جان خدا شده فارسی روح جان است آیا بر عیسی روح است
روح الله گفته شود بر پیغمبر روا نیست روح الله گفته شود پس پیغمبر جان خداست
و عالم را آن جان جهان نگاه داشته آن بزرگوار جان جهان است و جان
جهان خداست و مال خداست و آن بزرگوار چنان با آن جان و آن روح
در گرفته است که بجز آن روح چیز دیگر نیست و همه همان روح است یک مثلی
حضرت پیغمبر می آورد در شان علی ابن ابیطالب بسیار مثل عجیبی است و بسیار
عجیب است محل عبرت است و مطلبهای بزرگ در آنها حل میشود و آن را الآن نتوان
بیان کرد مگر مقدمه از برای آن بیان شود آیا هیچ میدانی که جنی چگونه جنی
میشود

میشود در وجود آن جنی طبیعتی و مزاجی پیدا میشود کثیف و بخارهای بسیار متعفن
بر وی پیدا میشود طبیعت شیاطین این است که در هر جائی ظلمانی و نجس و کثیف است
آنجا شیطان سکنا میشود از اینجهة سکنای شیاطین در این حمامها توی کثافتها
در زیر این ساباطهای پر کثافت این متجلابها توی این مطبخها و دودکشها
و بخاری هاست و شیاطین در اینجاها سکنا کنند بعد از آنکه در طبیعت کسی اخلاط
فاسده متعفنه سوداویه پیدا میشود و شیاطین بر او عبور میکنند آن طبیعت
مناسب حال خود می بینند وقتی طبیعت او را مناسب می بینند شیاطین میروند
در تن او و میروند در آن طبیعت و در آن بخارهای کثیف سکنا میکنند و چنانکه
دود تیره که بر سر فتیله است تا آتش بر او عبور میکند آن دود با آن آتش در
میگیرد آن بخار هم با آن شیاطین در میگیرد از اینجهة حرکات غیر منتظمه از او بروز
میکند و شیطان در جمیع اعضا و جوارح او میرود چنانکه آن بخار در جمیع عروق او
میرود و شیطان هم سوار آن بخار است میرود و این است که حدیث دارد شیطان
در تن مردم مثل خون جاری میشود و در تمام تن میگردد و همچنین اگر کسی بدن او به معصیتها
و بشهوتها و به عادتها نجس شده باشد ابلیس که میگردد و همه جاها میگردد میرسد بآن
بدن می بیند ماوای او این جاست چنانکه اگر بمنجلاب که برسد حظ میکند و
فی الفور آنجا سکنا میکند و برای او این است که بلبل بگلستان رسیده باشد همانطور از

منجلاب لذت میبرد البته کرم خلا از خلا لذت میبرد و ابلیس که میگذرد
بآن بدنهائی که نجس شده به شهوتها به عادتها طبیعتها و شقاوتها اگر بکبر بحسد
بنفاق بدنی نجس شده باشد آن بدن را دار السلطنه خود قرار میدهد و آنجا
سکنا میکند اگر بدن بجمیع نجاستهای عالم آلوده و نجس شده باشد آن بدن
پای تخت او میشود و آنجا قرار میگیرد و اگر به بعضی از نجاستها آلوده باشد گاهی
در آنجا میآید آنجا را تفرج گاه خود قرار میدهد گاهی میآید آنجا و باز بر میگردد
و برود پای تخت خود که آن بدنی باشد که بانواع ظلم و فساد و شقاوتها
و نجاستها آلوده شده و آنجا سکنا میکند و منزل میگیرد ببایید چه عرض میکنم
حکمتهای عجیبه اللهی را بالفاظ عامیانه عرض میکنم پس چون دانستید که همین بدنها
نجس شد شیطان در او سکنا کند و چنانکه بخارهای بدن در کل بدن جاری است
شیطان هم بر آن بخار سوار است و در همه جا میگردد و از اینجهة حرکات غیر
منتظمه از عصبات صادر میشود و همینکه آن بخارهائی که مرکب ابلیس شده بزبان
میرسد او را میکشاند بنا محرم حرف زدن بدروغ و فحش بهرزگی بسخن چینی
و امثال آنها و همین در آن بخاری که مرکب شده است برای ابلیس بچشم میرسد
او را میکشاند بنا محرم بنظر بشطرنج بنظر عداوت با دوستان خدا هکذا و اولیا
که آن بخار که مرکب ابلیس است بدست که میرسد سیلی بر یتیمش میکشد گرفتن رشوه اش
میکند

میکند نوشتن آنچه شایسته که نیست میشود و اخذ بغیر حق عطا بغیر مستحق میشود هکذا
در هر عضوی معصیتهای بسیار میشود والا اگر بدنی باشد پاک پاکیزه شسته و رفته
شیطان وقتی بر او میگذرد و تنفر میکند از آن بدن چنانکه تو از نجاست تنفر
میکنی او از جای پاک تنفر میکند از این جهة فرمود خاک روب را در پشت در خانه
مگذارید زباله را از خانه بیرون برید که خوابگاه شیطان است و شیاطین و روزی
را کم میکند خانه را پاک و پاکیزه و شسته و رفته که کردی شیطان از آنجا فرار میکند
و همینکه خانه کثیف شد و خاک روبه و نجاست جمع شد ماوای شیاطین میشود و رزق
انسان کم میشود و امراض در آن خانه زیاد میشود به همین اغلب دیوانگان مردمان
کثیفند تجربه کردیم اغلب این است که اینهائی که دیوانه اند مردمان متعفن کثیفی هستند
چه میشود یکوقتی اخلاط فاسده بدنی در کسی پیدا شود دیوانه شود ولکن اغلب این است
که این کنیزهای سیاه اینهائی که در توی طون حمامها سر راهها و توی خاکروبه ها میخوابند
دیوانه میشوند حالا اگر بدنی باشد طیب و طاهر و طیب و طاهر طاعت طاهر باشد
شیاطین از آن بدن فرار میکنند وقتی می‌آید میبیند اینجا جای ماندن نیست منجلاب
که نیست کثافت هم نیست سهل است از اینجا هم بدش می‌آید دیو بگریزد از آن قوم
که قرآن خوان است باری جمیع دیوانه گان همین طورند در بدن اخلاط فاسده
ردیه که پیدا شد آن بخاری که بآن تعلق میگیرد شیطانی در او نشسته و همان

جن است این میشود دیوانه بچشمش نگاه میکنی می‌بینی که جن از چشمش نگاه میکند
جمیع حرکات او از جن است پس جن هم صاحب دو چیز است یکی آن طبیعتی
که اخلاط فاسد باشد و آن بخارهای ردیه باشد یکی جنی که با و تعلق گرفته جن
از دیدها بیرون است چنانکه آتش از دیده تو بیرون است این شخص جنی
مانند آن شعله چراغی است که در میان جمع با آتش پنهانی درگرفته باشد
آنچه جن میخواهد بگوید از زبان جنی میگوید یا چنین توهم هرچه سخن میخواهی بگوئی
با جنی سئوال کنی از جن از جنی سئوال میکنی جن از گوش او میشنود و جن از
زبان او تکلم میکند پس همانا که این جنی رخساره تابان جن است چشم بینای
جن است گوش شنوای جن است زبان گویای جن است دست توانای جن است
پای پویای جن است و هکذا باری در جنی اینمسئله اینطور شنیدی و چون در جنی
این مسئله دانستی پس بدانکه انسان با ملک او روح القدس نیز چنین است
هرگاه بدنی معتدل باشد اذا اعتدل مزاجها وصحّ منهاجها و ما
ئب الا اضداد و شارکتها سبع الشداد وقتیکه انسان
معتدل و کامل شد روح القدس بهمین طور در طبیعت او در میگیرد و چراغی
میشود در میان جمع بروح القدس درگرفته چون تکلم میکند روح القدس
از زبان او تکلم میکند چون نظر کند روح القدس از چشم او نظر میکند

چون اورا

چون اورا به بینی روح القدس دیدی معامله با روح القدس است مصافحه
با او مصافحه با روح القدس است روحی است مجسم در میان عالم راه میرود
و چراغی است مشتعل بروح القدس خلاصه این حالت را که شخص مؤمن با آتش
روح القدس درگیرد یا جنی با آتش جن درگیرد این را بزبان عربی ممسوس میگویند
یعنی الشیطان یا آن روح القدس مس او کرده است این است که خدا در قرآن
میفرماید کالذی یتخبطه الشیطان من المس باری صاحب اینحالت را
عرب میگویند ممسوس حالا ببین حضرت پیغمبر چه مدحی برای حضرت امیر کرده که اگر
جن و انس جمع بشوند نمیتوانند هیچ مدحی برای او بکنند و آن این است که فرمودند
علیٌ ممسوسٌ فی ذات الله علی ممسوس است بصفات خدا ممسوس است بانوار خدا
ممسوس است بانوار عظمت و جلال و کبریائی خدا یعنی آن بزرگوار چراغی است با آتش
توحید درگرفته در میان خلق افروخته می‌گوید آنچه را که آتش از چراغ میگوید
پس آن بزرگوار دیدارش دیدار خدا است اینرا من هم نگفته‌ام حدیث است
من زار الحسین بکربلاء کمن زار الله فی عرشه هر کس دیدن کند
حسین را دیدن کرده خدا را در عرش او و حالا علی اگر ممسوس است بنور عظمت
و جلال و کبریائی خدا پس چگونه دیدار او دیدار خدا است و گفتار او گفتار خدا است
و کردار او کردار خدا است عرض کردند حواریین بعیسی روح الله من نجالس

قال جالسوا من يذكركم الله رؤيته ويزيد في علمكم منطقه
ويرغبكم في الآخرة عمله حواريين بعيسى عرض كردند كه ما باكه بنشينيم
فرمودند بنشينيد باكسى كه ديدار او شمارا بياد خدا بياورد وگفتار او علم شمارا زياد
كند وعمل شمارا راغب در آخرت كند مقصودم كلمه اول حديث بود كه بنشينيد
باكسى كه ديدار او شمارا بياد خدا بياورد وآنكس ديدارش شمارا بياد خدا
مى آورد كه بنور خدا دركرفته باشد اما آنكس كه بظلمت شيطان دركرفته شمارا
بياد شيطان مى آورد يك كسى هست مى بينى بر جميع حالات آتش ملك غالب است همين
كه وارد مجلس شده ونشست مى بينى از اول مجلس تا آخر مجلس حكايت ملك است
اين دركرفته بآتش ملك است يكى ديكر دركرفته به آتش تجارت است وارد مجلس
كه شد بعد از سلام كه نشست ذكرش اين است كه امسال فلان مال كساد است
فلان مال ومبيع چه نرخ است چه طور است وهكذا يكى دركرفته بمرض مشاق است
تا وارد مجلس شد بعد از سلام مى بينى كوكرد چه طور شد زرنيخ چه طور شد حال چه طور شد
عقد چه طور شد وكذالك كسيكه دركرفته بنور خداست سرتا پا ذكر خدا است سرتا پا
نمايند كه خداست تا مى نشيند آنچه ميكويد از خدا وانوار خدا مى كويد اين است كه
آل محمد عليهم السلام چنين بودند هركس احاديث ايشان را ديده ميداند كه
نيستند ايشان مكر ذكر خدا كلامكم نور وامركم رشد ووصيتكم التقوى
وفعلكم

وفعلكم الخير وعادتكم الاحسان وسجيتكم الكرم وشانكم الحق
والصدق والرفق تا آخر زيارت وهم چنين باز مثل عرض كنم الحمد لله اگرچه
اين حمد بطور طعنه است در اين زمان اغلب بيچاره مردم هستند كه اغلب آن مردم در
كرفته اند بآتش انكليس دركرفته اند بآتش روس ووارد مجلس كه شد مى بينى از اول
مجلس تا آخر مجلس همه اش ذكر فضايل انكليس است چنان معتقد بانكليس است كه قول ايشان
را صدق لا كذب فيه ميدانند وتدبيرشان را لا اخطا فيه ميدانند لباسشان را بهترين
لباسها ميدانند اكلشان شربشان حركات سكناتشان را بهترين همه چيزها ميدانند
غرض همينكه نشستى جميع صحبتشان از اول تا آخر تعريف انكليس است ميرشان چه طور بود
خوردنشان چه طور بود جميع آنچه ميكويد از فضايل فرنكى است محبت فرنكى را در دل مردم
غالب ميكند پس آنهائى كه بذكر خداوند دركرفته اند آنها سرتا پا صفات خدا را مينمايند
تا وارد بر ايشان ميشوى مى بينى همه اش ذكر خدا است حق خدا وامر خدا را اظهار ميكند
پس معلوم است كه آنها ما ئيم اگر شيعه باشيم وبآتش ولايت آل محمد عليهم السلام دركرفته
باشيم وسرتا پا مى بايد بنور ايشان منور باشيم وبنور بغض اعداى ايشان منور باشيم
نه آنكه سرتا پا بآتش ايشان دركرفته باشيم كه همينكه ورق كتابشان را باز ميكنى
قال الآمدى قال الترمذى قال الحنفى قال الشافعى قال المالكى قال الحنبلى
در الفاظ خود مى بينى ميكويد شافعى چنين فرموده مالكى چنين فرموده امام فخر رازى چنين

و معنى همین فرموده همه اش را بلفظ فرموده میکوید میکوید ابن مالک معبر بای
بفرماید پس تو معلوم است آینه جمال ما ابن مالکم هستی اینه شافعی مالکی هستی
و مگوس بشناختن آن خبیث اگر نه تو را چه با عدای آل محمد اگر دوستی با آل محمد با
عظمت ایشان غیر ایشان در دل تو چه عظم خواهد داشت این را بدانید که علامت
هر خلوصی در کرفتگی بذکر آنکس است حالا من مخلص شما هستم وقتی مخلص مخلصی
که در کرفته باتش او باشد و بغیر او یادی نداشته باشد و الا مخلص خالص نیست
مشوب است پس کسی اخلاص با آل محمد علیهم السلام دارد که با ذکر ایشان و ذکر اعدای
ایشان را نکند و باعظمت ایشان احدی غیر از ایشان را عظیم نداند باری مقصود
این بود که پیغمبر فرموده علیٌّ ممسوس فی ذات الله علی خالص است و مخلص است
در توحید خداوند عالم آیا میتوانی بکوئی علی مشرک است حاشا نعوذ بالله علی خالص
خالص و مخلص است در توحید خدا که سر تا پا از آن بزرگوار درخشانی ندارد مگر
وحدت ذات خدا مگر وحدت صفات خدا مگر وحدت افعال خدا
مگر وحدت عبادت خدا و از او تابانی ندارد مگر صفات و اسماء و عظمت
و جلال و کبریائی خدا و خاک بر سر شیعه که در اینها شک کند و در حق امام خود را
این را قبول نکند و حال انکه ابن الحدید ناصبی سنی میکوید صفاتك اسماء
و ذاتك جوهر بری المعانی عن صفاتك الجواهر عن الاعراض

والکیف

والکیف والمتبی بکبر عن تشبیهها بالعناصر و هم چنین از سنیان در این
خصوص شعرها بسیار است بزرگتر از شافعی ندارند میکوید و مات شافعی
لیس یدری علیٌّ ربّه ام ربه الله یعنی آنقدر صفات خدائی از تو پیداست
که من که شافعیم مردم ندانستم که خدای من توئی یا تو نیستی ابن الحدید میکوید تقلبیت
افعال الربوبیة التی عذرت بها من شك انك مربوب ای علی تقدر
صفات خدائی بخود کرفته که من عذر خواستم علی اللهی را که تو را خدا دانسته اند که
انکه تو سر تا پا که همه صفات خدا هستی و فهم ما هم قاصر است پس حق دارد که ترا
خدا میداند سنی است اینطور میکوید باری مقصود این بود که حضرت امیر در کرفته
باتش خداوند عالم است و لکن در کرفته است بواسطه پیغمبر با ان آتش این است که فرمودند
انا من محمد کان الضوء من الضوء من از محمد مثل چراغی مینمایم که از چراغی روشن
شده باشد پس علی را اکر از خدا آکاهی است بواسطه پیغمبر است و چراغ اول وجود مبارک
پیغمبر است صلی الله علیه و آله و آن چراغ اول دو چیز دارد یکی قابلیت او و طبیعت او و یکی
ان نور توحیدی که در او کرفته باشد و لکن انوار توحیدی برای آن بزرگوار غلبه کرده
بطوری که من رآنی فقد رای الحق شده است پس اوست نور خدا و اوست صفات
خدا و جمال و جلال و عظمت خدا و کبریائی خدا و قدس خدا پس اوست کسی که معرفت
با و معرفت بخداست و جهل با و جهل بخداست و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الله نور السموات والارض الی آخر آیه   اگرچه در ایام گذشته در تفسیر این
فقره و آیه سخن بود که خداوند میفرماید یوقد من شجرة مبارکة زیتونة نیز
سخن در بیان شجرهٔ مبارکه زیتون بود که چگونه آن چراغی که خداوند مثل برای نور خود
به آن آورده از آن درخت مبارک در میگیرد و چگونه روغن آن چراغ از درخت مبارک
زیتون در میگیرد و سخن در این بود   ولکن چون به قضا و قدر خداوند عالم رفتنی
شده ام و این موعظه آخر موعظه است که در این شهر می کنم مناسب بعضی از مطالب
را گوش زد دوستان بکنم یعنی آن دوستانی که در اینجا توقف دارند چه غریب و چه
بومی چون بعد از رفتن من اعادی من بعضی نسبتها بمن خواهند داد بعضی
تهمتها و افتراها خواهند بست لابدم که یکپاره مطالب عرض کنم که اقلاً حجت
بر خود شماها تمام شده اگر چیزی بگویند جوابی داشته باشید پس عرض میکنم اصل
بنیاد افتراهائی که معاندین ما بر ما می بندند بر این گذارده شده که نگاه میکنند آن مستمع
از ایشان از چه وحشت می کند از هر مسئله که او وحشت میکند و بفغان می آید نسبت
بما میدهند و مثلاً آن شنونده اگر از بت پرستی وحشت میکند می آیند در نزد او نسبت
بما میدهند که فلانکس بت پرست است اگر از انکار رسالت وحشت می کند میگویند
فلانی منکر پیغمبر است اگر از انکار شرایع وحشت میکند میگویند فلانی شریعت را از
میان برداشته حکام و سلاطین چون از خروج کردن کسی وحشت میکنند
بانها

بانها میگویند فلانی میخواهد خروج کند داعیه سلطنت دارد و هکذا این اعادی ما
عداوتشان را بر انصاف نگذارده اند عداوتشان را بر نجابت نگذارده اند خدا
میداند دشمن نجیب نعمتی است از خدا از برای شخص ولکن بنای اعادی ما بر این نیست که
انصاف بدهند و نجابت کنند آنچه مردم از او وحشت میکنند نسبت بما میدهند
مضایقه ندارند ما را گاهی یهودی میگویند گاهی نصرانی گاهی مجوسی گاهی بت پرست
حتی آنکه یکی همین هر روزه در همین ولایت گفته بود مگر شیخیه اعتقاد بخدا ندارند
مگر شما خدا را امام میپرستید لهذا بطور اختصار و اجمال آن چیزهائی را که نسبت بما میدهند
و بخیالم میرسد عرض میکنم و رفع آن شبهه را میکنم مگر آنچه را بخیالم نرسد و آنرا نسبت بما
بدهند پس در خداوند کلیتاً در امر توحید اعتقاد ما این است که خداوند عالم یگانه است
و یگانگی خداوند عالم در چهار مقام است اول یگانگی ذات خداست که شخص معتقد
باشد و مؤمن باید باشد که هیچکس شریک در غنای ذاتی خدا و یگانگی ذات خدا نیست
و خداوند عالم وحده لا شریک له ذاتی است قدیم و بی نظیر و بی شبیه و بی مثل هر کس
غیر از این نسبت بما بدهند بدانید دروغ گفته و افترا بسته   دویم یگانگی در صفات
خداست که شخص مؤمن باید معتقد باشد که خداوند یگانه است در صفات خود
چنانکه در کتاب خود فرموده لیس کمثله شیئ خداوند را در علم او و قدرت او
و در حکم او و سلطنت او خدا را در جمیع صفات یگانه باید دانست و هیچ کسی را

شریک در علم خدا و قدرت خدا و سلطنت خدا و عزت خدا ندانند و در ملک
خدا و در صفتی از صفات خدا هیچ کسی را با او شریک ندانند این است اعتقاد
ما و اگر کسی در این خصوص چیزی بما نسبت بدهد غیر از این بدانید دروغ گفته
و افترا بسته است سیم یگانگی در توحید افعال خدا است که باید شخص مؤمن
معتقد باشد و خداوند عالم یگانه در افعالش است چنانکه در کتاب خود فرموده
الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم هل من شرکائکم
من یفعل من ذلکم من شیء سبحانه وتعالی عما یشرکون و میفرماید
قل الله خالق کل شیء پس هر کسی خالقی یا رازقی یا حیات بخشنده و یا
میراننده با خداوند عالم شریک قرار بدهد مشرک بخدای عز و جل شده است
و چون من رفتم از این بلد بسا اشخاص بگویند که این شیخیه قائلند که پیغمبر یا حضرت
امیر یا یکی دیگر غیر از خدا را میگویند خالق است یا رازق است و محیی و ممیت است
در این خصوص کلیتاً عرض میکنم که هر کس گمان کند و ادعا کند هر که غیر خداوند
این افعال را میکند و این افعال افعال غیر خدا است بدانید که کافر است
و لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و هر کس اعتقاد داشته باشد که غیر
خدا با خدا در این کارها شریک است که بعضی را او کرده باشد و بعضی را خدا یا اینکه
بطور مشاع با خدا شریک است یعنی در هر چیزی با یکدیگر سهیم شده اند و این
کارها را

کارها را کرده اند هر کس چنین اعتقادی داشته باشد مشرک است بخدای عز و جل
علیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین توقعی که از شما دارم این است که
اینهائی را که عرض کردم و میکنم ضبط کنید و در ذهنهای خود بسپرید و اعتقاد تان باشد
و هر کس اعتقاد او این باشد که این کارها را بعضی از آنها خدا میکند و بعضی دیگر را
دیگر آن دیگر خواه پیغمبر خواه امیرالمؤمنین خواه دیگری باشد چنین کسی مجوس این امت است
و مشرک است بخدای عز و جل علیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و هر کس
اعتقاد کند که خدا او کیل کرده است حضرت پیغمبر را یا حضرت امیر را یا دیگری را
و اینها بوکالت خدا این کارها را میکنند و خدا خودش نمی کند چنانکه تو کسی را وکیل
میکنی برای تو مالی بفروشد و تو در خانه آرام نشسته اید و او خودش هر کاری میخواهد
میکند مشرک است بخدا چنانکه یکپاره جهال میگویند امیرالمؤمنین وکیل کارخانه خدا است
چنان کسی مشرک است بخدای عز و جل هر کس چنین بگوید علیه لعنة الله والملائکة
والناس اجمعین و هر کس بگوید که پیغمبر یا حضرت امیر یا دیگری این کارها را باذن
خدا میکرده اند چنانکه تو بغلام خود اذن میدهی کاسه را بردار و کوزه را بگذار
و خودت آرام نشسته اید او باذن تو کاری میکند هر کس چنین خیال کند به تعطیل
قائل شده است و این داخل معطله شده است چنین کسی مشرک است بخدای عز و جل
و کافر شده علیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و هر کس اعتقاد او

این باشد که خداوند عالم خودش بوحدانیت خود و بفردانیت خود بقدرت
خود خلق میکند رزق میدهد حیات می آفریند میمیراند اوست برادر دینی
ما و اعتقاد ما همین است و امید دارم که خدا ما را با این اعتقاد زنده بدارد
و بمیراند و در قیامت بهمین اعتقاد محشور فرماید این است اعتقاد ما و لکن چه کنم
قبول نمیکنند و الله راضیم بیک قاعده با این طور با من راه بروند اگرچه قاعده
ابوحنیفه باشد اگر قاعده مالکی باشد قاعده حنبلی باشد با من راه بروند قاعده کدام
یک از مشایخ سنی است که کسی اسلام را اظهار کند و بگوید باطنت غیر از این است
میگویند این باطنش این نیست که اظهار میکند مجوس که هفتاد سال در کفر باشد
همینکه گفت لا اله الا الله میگویند تو پاک شدی انصاف دهید آیا هیچ ملتی
برخلاف این قاعده یا بغیر این طور هست نمیدانم چه طور شده است که قوم بغیر از
این باید سلوک کنند و حال آنکه بر فطرت اسلام تولد کرده ایم پدر ما شیعه خود ما شیعه
جان بر سر تشیع میگذاریم در جمیع مصائب و محن و آلام صبر میکنیم پس بدانید
که بقواعد اسلامی راه میروند کدام قاعده اسلامیست که من بر ملأ عام بر
بالای منبر در حضور هزار نفر بگویم اعتقاد من این است و شخصی اینجا باشد
بشنود از اینجا که رفت پشت دیوار بگویند اعتقادش این نیست آخر چه طور
شده اعتقاد من این نیست میگوئی شهود شاهدین شهادت داده اند

چه شهادتی

چه شهادتی است من خودم حاضرم بر سر منبر شهادت میدهم که اعتقاد من این است
که میگویم تو میگوئی شهود شهادت داده اند مثل آن مرد که رفت بسفر
و زنش شوهر دادند وقتی برگشت گفت چرا چنین کرده اید گفتند شهود شهادت
دادند تو مردی گفت من خودم حاضرم گفتند برو ای ملعون آنهائی که شهادت
دادند از تو اوثق بودند حالا همچنین من خودم حاضرم و میگویم اینجا اعتقاد من است
تو میگوئی شهود شهادت دادند که اعتقادش این نیست باری پس اعتقاد من
در یگانگی خداوند عالم با این طور عرض کردم هر کس که گمان کند که غیر خداوند احدی
کننده کاریست برخلاف کتاب خدا و سنت رسول گمان کرده بلکه خدا بوحدانیت
خود و بفردانیت خود خالق است و رازق است و زنده میکند و میمیراند و هر چه میکند انجام
را که میخواهد یا هر چه میخواهد آیا نمی بینی که مموج بحار خداست و کسی غیر از خدا دریا را
بموج نمی آورد و لکن با باد خواسته این کار بکند حالا که باد کرد کسی نمیتواند
بگوید خدا مموج بحار نیست زید قلم را که خواسته بتراشد خودش تراشید لکن
با چاقو تراشید کسی نمیتواند بگوید زید این قلم را تراشید با چاقو چرا تراشید
خواسته با چاقو بتراشد کرا یارای آن است که بگوید چرا اینکار را با چاقو
کرده همچنین خداوند مضیئ نهار است بلاشک وحده لا شریک له و لکن
با آفتاب اضاءه کرده است و خداوند مظلم لیل است نه غیر او و لی خواسته

باسایه زمین شب را تاریک کند گرا یارای این است که بگوید چرا چنین
کرد خداوند قابض ارواح است ولکن با عزرائیل خواسته قبض ارواح
بکند که میتواند بگوید چرا خداوند بخشنده جانهاست و کسی را یارای آن نیست
که بگوید چرا با سرافیل می‌بخشد همه کارها را خدا میکند لکن ان یجری الاشیاء
الا باسبابها ان الله تعالی لکل شیئ سببا و خدا شکند سرهاست
ولی خواسته با سنک بشکند خدا شفادهنده است ولی با دوا و خدا
شریک در ملک او و در فعل او و در عمل او نیست خدا رازق و محیی و ممیت است
وحده لا شریک له و سبب اعظمی که جمیع اسباب را از شعاع او آفریده
وجود پاک محمد است صلی الله علیه و آله خدا خواسته ایشان را سبب قرار بدهد
برای ما کان و ما یکون ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله
من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة و آتیناهم
ملکا عظیما لیبلغ الشاهد الغائب کلام من این است که خدا کننده
جمیع کارهاست ولی یفعل الله ما یشاء بما یشاء کیف یشاء
این است اعتقاد من در توحید افعال خدا چهارم یگانگی خداست در توحید
عبادت که باید مؤمن معتقد باشد غیر از خدا کسی را سزاوار پرستش نیست
چنانکه میفرماید فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
ولا

ولا یشرک بعبادة ربه احدا احدی از احاد را شریک در عبادت
خدا باید قرار ندادد پیغمبر را نباید عبادت کرد امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین و غیر
ایشان از مرشدین و غیر ایشان هرچه غیر از خداست نباید عبادت کرد و عبادت
غیر خدا کفر است و شرک این است عبادت من دیگر یکباره افتراها که بر ما می‌بندند
و خود شنیده که گفته بودند شیخیه اعتقادش این است که شخص وقتیکه نماز میکند
فلانی گفته باید میان دو پای امیرالمؤمنین سجده کرده باشد این چه حرفی است من که
نفهمیدم اینحرف یعنی چه من اینطور و آنها اینطور بر من افتراهی می‌بندند بارالها اگر کسی
عبادت کند غیر خدا را علیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین ولکن
خصم انصاف ندارد هاهمیکه دید مقدس صالحی را که وحشت از عبادت غیر خدا میکند
میآید پیش او می‌نشیند میگویند خبر ندارید فلانکس و این شیخیه میگویند باید
عبادت امیرالمؤمنین را یا کس دیگر را کرد که بوحشت بیاید و در صدد عداوت ما
برآیند خلاصه دین و مذهب ما با عبادت خدای یگانه است بلی و لیبلغ الشاهد
علی الغائب ما آل محمد را علیهم السلام اسماء خدا میدانیم آل محمد را واسطه میان خدا
و خلق میدانیم بولایت ایشان متمسک میشویم و تقرب بخدا میجوئیم و خدا را
بذات پاک ایشان قسم میدهیم و ایشان را آن اسمائی میدانیم لله الاسماء الحسنی
پس اگر خدا را بجلالش خواندیم ایشانند جلال الله اگر بقدرتش خواندیم و بعلمش خواندیم

اینها نند قدرت اله و علم اله وانکه انچه صفات ست اینها نند آن صفات
خدا و اینها نند اسماء خدا هر کس که بدش می آید بیاید ابن الحدید ناصبی سنی
میگوید صفاتک اسماء وذاتک جوهر یری المعانی عن صفاة
الجواهر ای علی صفت تو اسمهای خداست وذات تو جوهریست که منزه
از صفات جواهر یجل عن الاعراض والکیف المتی ویکبر عن تشبیها
بالعناصر ومیگوید العلی تو از کیفیت وچند چون بیرونی ومیگوید تقبلت
افعال الربوبیة التی عذدت بها من شك انك هو الرب العلی تو القدر
صفات خدائی بخود گرفته وافعال اللهی از تو بروز کرده که من عذر میخواهم از
علی اللهی که میگویم حق دارید که علی را خدا گرفته وآن ناصبی وسنی ست خاک بر سر شیعه
که امام خود را اینطور نداند وحال آنکه ناصب اورا اینطور بداند وخودش میگوید
دین من معتزلی ست ولکن از بسیاری محبت علی وشیعیان علی را دوست میدارم
وخاک بر سر شیعه که امامش را از ابن حدید کمتر دوست بدارد ولو بواسطه دوستی
او شیعیان اورا دوست ندارد علاوه دوشمنی هم با شیعیان بکند ومیفرماید
امام در چندین حدیث لیس الناصب من نصب اهل البیت لانك لن
تجد احداً یقول انی ابغض محمداً وال محمد بل الناصب لکم وهو یعلم
انکم تتولونا وانتم من شیعتنا ان ناصبیت که اظهار عداوت با

باما اهلبیت

باما اهل بیت کند بجهة آنکه تو اهی یافت در بلاد شیعه کسی را که بگوید من محمد وآل محمد
را دشمن میدارم بلکه ناصب کسی ست که با شما شیعیان عداوت کند حال آنکه
بدانید شما ما را دوست میدارید وشما از شیعیان ما ئید پس اینانکه با شیعیان امیر
المومنین عداوت میکنند اینها نصب میورزند این راهم بدان که بلاد شیعه کسی جرئت
نمی کند بگوید شیعه با وجودیکه شیعه با تو دشمنم وعداوت ترا میورزم بلکه لابدات
بگوید تو شیعه نیستی از کجا میگوئی چه طور شد من شیعه نیستم آخر من هم نماز میکنم
اشهد ان علیاً ولی الله میگویم پس بدان اینها مکر ست اینها همان عداوت
ونصب ست آخر میخواهم بدانم بچه چیز مسلم مسلم ست الا باعمال شریعه وما هم اعمال
شریعه داریم و و نماز میکنیم وکلمه ایمان میگوئیم عجب از شماست کسی کفر بگوید میگوئید
کافر شده وکسی که کلمه ایمان که میگوید چرا نمیگوئید مؤمن ست باری این اعتقادات
من مختصری بود در توحید خدا که عرض کردم وچون من از این بلد میروم بعضی شاها بگوئید
فلانکس منکر عدل ست عدل خدا را از اصول الدین نمیداند عرض میکنم هر کس عدل را منکر
باشد وعدل را از اصول دین خود نداند علیه لعنة الله والملائکة والناس
اجمعین این شخص خدا را ظالم دانسته کافر بخدا شده ست بلکه عدل از اصول دین ست
بلی اگر کسی در شماره بجهة اختصار وبجهة نیکی شماره وحسن شماره عدد بیر الطور دیگری
بگوید این دخلی به انکار ندارد واگر تو از من چهل تومان طلب داشته باشی ومن بگویم
دو بیست تومان از من طلب داری منکر چهل تومان نشده ام انصاف بدهید یا بگویم

چهارده تومان از من طلب داری منکر چهل تومان نشده ام انصاف بدهید اقلاً
هیچ عاقلی منکر عدل خدا نمیتواند بشود ولکن اگر کسی در شماره عدل را داخل
سایر صفات خدا بشمارد و بگوید انهم یکی از صفات خداست مثل سمع خدا
مثل بصر خدا منکر عدل نشده بلکه ما عدل را از اصول دین میدانیم و منکر عدل را
کافر میدانیم اگر بگویند خیر فلانکس بر منبر دروغ گفت توی کتابش غیر از این
نوشته است میگویم نه چنین نیست که میگوئی همین را هم که گویم در کتاب هم نوشته ام ولکن
اعادی ما این صفحه را میخوانند آن صفحه را نمیخوانند بعینه مثل این میماند که دست
میگذارند بر روی الا الله که کسی او را نه بیند و میگویند به بین فلانی در کتابش
نوشته است لا اله و میگویند خدا نیست آخر چرا چنین میگوئی امرد دست بردار
زیر دست تو الا الله است آن صفحه را دیدی اینصفحه را هم نگاه کن به بین چه نوشته
می آید میگردد توی کتاب یک کلمه پیدا میکند سرش را نمیخواند انوقت میگوید به بین
این کتابش است هیچ نوشته مثلاً نوشته پیغمبر پیغمبر نبود آخر تو پیش ترش بخوان
من میگویم فلان یهودی میگوید پیغمبر پیغمبر نبود باری اینطور مردم را گمراه کرده و میکنند
و این طور نسبتها بما میدهند بدانید هر کس منکر عدل خدا باشد کافر است و هر کس عدل
را از اصول دین نداند اعتقاد به ظالم بودن خدا کرده کافر است و نجس است و از دین
خدا بیرون رفته است و هم چنین بسا آنکه بعد از رفتن من بشما بگویند فلانکس

معاد را

معاد را از اصول دین نمیداند چنانکه گفتند تعجب میکنم والله چگونه میشود کسی باشد
که مصدق محمد صلواة الله علیه و آله باشد مصدق کتاب خدا باشد و اعتقاد بمعاد
نداشته باشد علیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین ولکن اگر کسی بگوید
معاد جزء ما جاء النبی است و من ما جاء النبی را اعتقاد دارم و معاد هم جزء
آنهاست معاد را از اصول دین بیرون نبرده و حق است و خدا خبر داده است در
کتاب خود پیغمبر خبر داده در سنت خود هر کس معتقد به پیغمبران است لامحاله باید اقرار
بمعاد داشته باشد این است اعتقاد ما در معاد بسا آنکه بگویند فلانکس اعتقادی
بمعاد جسمانی ندارد میگوید ارواح مردم محشور میشوند در قیامت و جسم مردم
زنده نمیشود هر کس بگوید جسم مردم بقیامت نمی آید و زنده نمیشود علیه لعنة الله
والملائکة والناس اجمعین خدا در قرآن میفرماید من یحیی العظام و هی رمیم قل
یحییها الذی انشأها اول مرة این است اعتقاد ما در معاد ولکن قرار اعادی
ما این است که هر کس یک قول باطلی میگوید می آیند می نشینند و نسبتش بما میدهند و میگویند
شیخیه چنین گفته اند و حال آنکه ما از آن قول باطل خبری نداریم و میگوئیم معاد جسمانی
است و خداوند روز قیامت ارواح را با بدان مردم بر میگرداند و همین ابدان از
ملک خدا بیرون نرفته است و خداوند احسای اجزای بدن او را میداند جمع
میکند و امر میکند چهل روز بارانی می بارد و عالم دریا میشود و موج میزند و کف میکنند

و بدنها ساخته میشود و ارواح مردم از صور اسرافیل بیرون می آید و در
بدنهاشان داخل میشود و زنده میشود و بصحرای محشر میآید و جمیع آنچه خدا در کتاب
خود و نبی در سنت خود خبر داده از جنت از نار از صراط از میزان از حشر از نشر
جمیع آنها بطوریکه در کتاب و سنت است آنست دین من و هر کس از آنها تخلف
کند عالما عامدا علیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین اینست عقیده ما
در معاد اما در معرفت پیغمبر بشما بگویند که این شیخیه غلو کرده اند و پیغمبر را برتبه خدائی
برده اند هر کس پیغمبر را از مقام مخلوقیت و مرزوقیت و بنده بودن بالا ببرد او را
برتبه خدائی برساند این کس غالی و این شخص کافر است مانند سایر بت پرستان
و هر که صفات خدا را مخصوص پیغمبر بداند اینهم پیغمبر را خدا خوانده و مشرک است
و هر گاه فضایل پیغمبر را هم انکار بکند و صفاتی که مخصوص اوست قبول نکند
و تقصیر در حق او بکند آنهم دین ما نیست علیه لعنة الله والملائکة والناس
اجمعین پس پیغمبر صلی الله علیه و آله بنده مخلوق خدا و عبدی مرزوق خداست
بطوریکه لا یملک لنفسه نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوة ولا
نشورا هر کس غیر این بگوید او را بمقام خدائی برساند کافر است علیه لعنة الله
والملائکة والناس اجمعین و باید سایر صفات پیغمبر را مؤمن اعتقاد کند
از عصمت و سایر صفات پیغمبر اما در معرفت ائمه طاهرین علیهم السلام عقیده ما
اینست که

اینست که آن بزرگواران امامند و خلیفه و جانشین پیغمبرند و پیغمبر نیستند هر کس
ایشان را پیغمبر بداند علیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و ایشان
خدا نیستند و فرمودند نزلونا عن الربوبیة و قولوا فی فضلنا ما
شئتم و لن تبلغوا ما را از رتبه خدائی فرود بیاورید و بگوئید در فضل ما آنچه بخواهید
و نخواهید رسید پس اعتقاد ما اینست که ایشانند خلیفه پیغمبر و ایشانند جانشین پیغمبر
و امام و حجت و معصومند و زنده اند و امام دوازدهمی غایب است و حی است
شنیدم این روزها در این بلد تهمت غریبی بما زده اند تعجب میکنم والله از بعضی
نسبتها که بما میدهند باز اگر بیایند نسبت غلو بما بدهند چنانکه دادند باز راهی
بدو میبرد بجهة آنکه ما زیاد فضایل میگوئیم لکن اینطور نسبت نسبت غریبی است و آن
اینست که نسبت داده اند که تو میگوئی امام زمان مرده است و مثل سایر مرده ها [illegible] رفت
عرض میکنم هر کس امام زمان را اینچنین بداند علیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین
ما هیچ بی باکی من اینطور ندیده ام یک راهی قرار بدهند در نسبتهای خود باری ائمه ما که حجتهای
خدا اند و پس از پیغمبر زمانی نیامده که زمین خالی از حجت بوده باشد و امام زمان در امروز
و این روزگار امام ماست صلوات الله علیه عجبست ما جان در باره دین ایشان و انتشار
حدیث ایشان و دوستی ایشان داده ایم و میدهیم و عمر خود را در ترویج امر ایشان
و انتشار فضایل ایشان صرف کرده ایم حالا با وجود اینها بیایند بگویند شما گفته اید

امام زمان مرده است و مثل سایر مرده ها بیمصرف است و آنکهی که این سنت
من قرار داده ام که هر ساله در ماه مبارک رمضان یا هر وقتی که جمعیتی باشد ذکر
احوال ظهور و احوال رجعت را میکنم و هر ساله تجدید ولایت و محبت و فرح
ایشان را میکنم حالا بعد از این همه بیایند بگویند تو گفته امام زمان مرده است خیلی
بیمزه است ولکن دشمن دست از دشمنی بر نمیدارد و تا بتواند نسبتها میدهد
و تهمتها میزنند پریروز شنیدم گفته بودند شیخیه اعتقاد بخدا ندارند آخر انصاف
بدهید این از اسلام است که مسلمانرا اینطور نسبت بدهند اقلا من روزی پنج مرتبه
نماز میکنم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله میگویم چه طور
میگویند اعتقاد بخدا ندارد اگر اعتقاد بخدا ندارم چطور میگویم اشهد ان
لا اله الا الله اگر پیغمبر را نمیدانم چه طور میگویم اشهد ان محمداً عبده و رسوله
آخر یکچیز بگوئید که بایک قاعده از قواعد اسلامیه درست بیاید این نماز
قرار داده اند که هر کس نماز بکند بگوید اسلام است مسلم شده اشهد ان لا اله
الا الله که گفت گفته است الله ربی اشهد ان محمداً رسول الله که گفت گفته
محمد نبی رو بقبله که ایستاد گفته است والکعبة قبلتی شهادتین را
که میگوید و اذان و اقامه که میگوید الاسلام دینی اشهد ان علیاً
ولی الله که میگوید گفته علی امامی حمد سوره که خواند گفته القرآن کتابی و هکذا
به این نماز

به این نماز معلوم میشود که شخص مسلمان است حالا من روزی پنج مرتبه نماز میکنم
علاوه بر آن روزی چند مرتبه بزیارت می آیم از ولایت خود برخواسته ام
آمده ام این جا زیارت امام بکنم حالا با وجود اینها بگویند تو مسلمان نیستی
این خیلی حرف است پس بدانید که بر قواعد اسلامیه جاری نمیشود و احکام
بغیر ما انزل الله می کنند احکامی میکنند که مالکی از آن فغان دارند و شافعی
و حنفی از آن الفغان میآیند پس حکمی در جمیع فرق اسلامیه از آن الفغان میآیند
بدانید که آن حکم مال اسلام نیست باری تنبیه تان میکنم که از روی شعور آنچه
میگویند آگاه باشید و باخبر باشید دیگر از جمله چیزهائیکه میگویند فلانکس ادعا
این دارد که من رکن رابعم رکن رابعی در دین زیاد کرده و خودش آن رکن
رابع میداند تو از رکن رابع چه فهمیده و چه دانستی که رکن رابع چه چیز است
و چه معنی دارد از چه وحشت کردی و خودش را رکن رابع میداند یعنی چه اصلا معنی
این حرفی که زدی خودت فهمیدی بعینه مثل این ماند که بگویند بازار قزل قورت
آورده اند میفروشند و تو وحشت کنی دیگر قزل قورت چه چیز است برای
چه خوب است خوراکی است پوشاکی است تلخ است و شیرین است بازار آورده
میفروشند یعنی اینها را ندانسته و نفهمیده از چه وحشت کردی از چه حظ کردی حالا
این رکن رابع هم همین طور است تو اول معنی رکن رابع را فهم بود وحشت کن این

رکن رابعی که من میگویم و دین من است و اعتقاد من است آن آنست که بعد از
توحید خدا و بعد از نبوت محمد صلی الله علیه و آله و بعد از امامت ائمه طاهرین
سلام الله علیهم یک رکن دیگر دارد که هر کس آن رکن را نداشته باشد توحیدش
به او نفع نخواهد بخشید و نبوت و امامتش به او نفع نخواهد بخشید و آن
چه چیز است دوستی دوستان خدا و دشمنی دشمنان خدا که اگر کسی بگوید
اشهد ان لا اله الا الله و بگوید اشهد ان محمدا رسول الله و بگوید اشهد
ان علیا ولی الله و بگوید من دشمنان خدا را دشمن نمیدارم یا دوست میدارم
یا دوستان خدا را دوست نمیدارم و دشمن میدارم چنین کاری انشد و چنین
کسی کافر است و از دین بیرون است و این را نه من میگویم از مجوس بپرس
کسی که جمیع قواعد مجوس را اعتقاد داشته باشد و آتش پرستند و
بگوید من دوستان آفتاب را دشمن میدارم او را از آتشکده بیرون
میکنند و او را از مذهب مجوس خارج میدانند از یهودی بپرس که کسی عزیر را
پسر خدا بداند توراة قبول داشته باشد جمیع عقاید یهود را داشته باشد
و دوستان خدا را دشمن بدارد او را از میان خود بیرون میکنند و میگویند
این از دین یهودی بیرون است و آنکه ملا موشی هم این اعتقاد را دارد
و قبول دارد و همچنین اگر کسی نصرانی بشود بگوید من عیسی را پسر خدا میدانم

وخدا را

وخدا را ثالث ثلاثه میدانم و مذهب من مذهب نصرانیت است ولکن هر کسی که این دین
حق است او را دشمن میدارم او را از کلیسا بیرون میکنند هم چنین اگر کسی
بگوید لا اله الا الله و محمد رسول الله علیا ولی الله لکن هر کس علی را دوست دارد من
او را دشمن میدارم هیچ کسی شیعه نیست و از مذهب شیعه بیرون است این است
معنی آنچه میگویم از رکن رابع که دوستی دوستان خدا و دشمنی دشمنان خدا باشد
و اینها را شرط اسلام است و شرط ایمان و دین میدانم اجماع جمیع فرق و ملل
و مذاهب هم هست و تا نه آنرا اختراع نکرده ایم خوب اگر این رکن رابع شرط
ایمان نیست من میایم پیش آقا می ایستم میگویم اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله از تو بیزارم بر تو لعنت بر پدرت
لعنت بر مادرت لعنت و من تو را دشمن میدارم اگر دوستی آقا شرط دین خدا
نیست من میخواهم دشمن آقا باشم با او دشمنی کنم پس دوستی دوستان خدا
شرط است با ایمان با اسلام و خدا میفرماید لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ
وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ
أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ
و خدا در چندین جا در قرآن و پیغمبر و ائمه در سنتشان دوستی دوستان خدا و دشمنی
دشمنان خدا را شرط دین و ایمان قرار داده این است رکن رابعی که من میگویم

فَلْيُبَلِّغُ الشَّاهِدُ عَلَى الْغَائِبِ بلی این دوستی دشمنی دشمنان مختلف میشود
هرچه ایمان مؤمن بیشتر است باید دوستی او بیشتر باشد به دشمنان خدا او را
بیشتر باید دوست داشت و تولای او بیشتر شرط ایمان است معلوم است
فلان تعالی که ضعیف است و جاهل دوستی او با دوستی آن شخص عالم ایمانش
قوی است و عالم هم هست یکسان نیست دوستی آن عالم بیشتر شرط ایمان است
معلوم است تولای ان مؤمن عابد زاهد بیشتر باید داشت حالا انچه که
میگویند خودش را رکن رابع میدانند یعنی خودش را داخل عرض مؤمنین میداند
بلی تولای تعالی از تعالیهای مؤمنین را هم واجب میدانم هر کس یک تعالی
شیعه را دشمن بدارد منکر رکن رابع شده است این نه این است اختصاص بمن
داشته باشد از آنجا که خود را در عرض مؤمنین و خاک راه شیعیان میدانم هر کس
مرا دشمن بدارد بجهة دوستی از دوستان خدا من او را مؤمن نمیدانم و هر کس
مرا تکفیر بکند باین واسطه من او را کافر میدانم واما اگر مغرضهای دیگر از
رکن رابع قصد میکنند که مقصود خودشان است امام سیزدهمی خیال کنند یا
اینکه بگویند خود را مفترض الطاعه میداند و بر جمیع مردم خود را یکانه این
جهان میدانند و عالم بجمیع علوم اولین و آخرین میداند و بر جمیع مردم فریضه
میداند اطاعت خودش را این حرف افترا است و دروغ است واگر این گونه

عقاد

اعتقاد داشته باشم از دین خدا بیرونم و لعنت خدا و رسول بر من اگر همچو عقیده‌ای
داشته باشم مکرر بر منبر گفته ام و در کتاب نوشته ام که روز قیامت مخاصمه
میکنم با کسی که همچو نسبتی بمن بدهد و اگر یکی از شیعیان مرا همینقدر نسبت بخود
بدهد هر نسبتی که میخواهد باشد اگر چه نسبت سگی بدهد بگوید این سگ من است
همین قدر نسبت بخود بدهد فخر من است و فخر میکنم به آن و برای من
عزت است ان نسبت پس من چنین ادعای نکرده ام و هرگز خود را
عالم بعلم اولین و آخرین با این جهل که در من است خود را مفترض الطاعه
بدانم با این عجزی که در من است که دارم و چهار کلمه الست که میدانم
نه صد هزار کلمه که نمیدانم ولکن خود را مفترض الطاعه بدانم یا یکانه
جهان بدانم حاشا لله تحتِ قباب العرش طائفة اخفاهم
عن عيون الناس اخلالا بندگان بزرگ برای خدا هست که بدوستی
ایشان تقرب بخدا بجوئیم و دوستی انها را وسیله نجات خود میدانم
من کجا هوس لاله بدستار زدن ولکن هر کس که میرسد انچه دوست دارد
میکند میگویند فلانی خود را مفترض الطاعه میداند و ادعای این
که من عالم بعلم اولین و آخرینم و قدح علما میکند و فحش به علما
میدهد اولا کتابهای من حاضر است آیا در یکی از کتابهای من فی

که خلاف ادب باشد نسبت بعلما کسی دیده است بخصوص کتابی نوشته ام
که اجازه علما در آن است و اسم علما را در ان ذکر کرده ام به بینید اسم
هر یک را بچه تعظیم و بچه تجلیل و احترامی ذکر کرده ام و ثانیاً مشافهةً بشما
میگویم هر کس قدح در علمای شیعه بکند اولینشان و آخرینشان و عداوت
علمای شیعه را داشته باشد ناصبی است و کافر است علیه لعنة الله والملائکة
والناس اجمعین و اینکه افترا و تهمت است و راه انحراف از دین است میگویند
چرا کارهای ما را بروز میدهی بگذار ما تهمت بزنیم و افترا ببندیم و کسی نداند
راست است یا دروغ ما ده روز می آئیم خشت می چینیم بر روی هم یک روز
می آئی همه را خراب میکنی آیا تو مرا کافر میدانی من بگویم راست میگوئی بلی
اینگونه قدح علما را من میکنم هر کس ادعا کند که من ملایم و مرا تکفیر بکند
من تکذیبش میکنم میگویم دروغ میگوئی حالا اگر یک مجتهدی بیاید بگوید
من هزار تومان از تو طلب دارم اگر من بگویم طلب نداری باید بگوید ایملعون
قدح علما کردی نه خیر قدح علما نکردم بلکه چون طلب نداشتی گفتم نداری
باری اینگونه قدحها کرده ام و میکنم و هر کس مرا تکفیر کند من او را تکذیب میکنم
ولکن علمای شیعه را که اینگونه کارها نمیکنند و غیبت علما و تهمت بر علما
را روا نمیدارند مؤمن اند و عداوت آنها نصب است و بیحرمتی به آنها
فسق است

فسق است و نصب و احترام آنها لازم است و واجب و ایشان حجتهای
خدا در روی زمینند ایشانند خلیفهای خدا و ایشانند خلیفهای رسول خدا ایشانند
کسانیکه خداوند ببرکت ایشان بزمین باران میباراند و ببرکت ایشان میدهد
روزی باهل زمین و ببرکت ایشان دفع بلا از مردم میکنند و ببرکت ایشان
حاجات مردم برآورده میشود آیا نمی بینی جمیع مردم که بهشت میروند باطاعت
این علما میروند پس بدان که چقدر وجودهای مبارکند این بزرگواران الصلواة علیهم
پس دشمن علمای شیعه ناصبی است و تعظیم جمیع علمای شیعه واجب است و من امید
وارم که داخل جهال امت نباشم و آنچه ایشان با من عداوت میکنند عداوت
با ایشان نورزنده باشیم بجهة آنکه گمان میکنم اگر اسم علما را بنا باشد بشمرند مرا
داخل جهال بشمرند مرا هم داخل بشمرد انشاء الله و آنکه که اقلاً زیاده از دویست سیصد جلد
کتاب تصنیف کرده ام اگر راست میگوئید یک ورق آنرا بیاورند و همه آنها احادیث
آل محمد است صلی الله علیه و آله و کتاب خدا است تفسیر شده اگر هم فرضاً غلطی در کتابهای
من دیده و شنیده باشند یا چیزی از قلم من سهو شده باشد من ادعای نبوت
نکرده ام که سهو و نسیان بر من روا نباشد و همه علما سهو میکرده اند این هم عرض کنم
یکشخصی برگشته بود کتابی در رد من نوشته بود و جمیع آن چیزها که بمن نسبت داده
بود چیزهائی بود که منافات با خدا و پیغمبری و امامت بود مثلاً در فلان مجلس فلان

چیز را از او پرسیدم ندانست به او گفتند فلان چیز فلان طور شد که
باید بشود فلان کار را بکن نتوانست و هکذا امثال این چیزها دیدم که اگر
بخواهم یکی یکی فقرات آنرا جواب بنویسم بطول می انجامد و عمر اشرف
از آنست که در اینچیزها صرف شود باید زیر هر فقره که نوشته بنویسم این
حکایت دروغ است و هیچ چیزی واقع نشده و جمیع آنرا در کاغذی
جواب نوشتم که در این کتاب آنچه بمن نسبت داده اند از عجز من
ادعای خدائی نکرده ام که عجز در من روا نباشد و آنچه بمن نسبت داده اند از
سهو و نسیان و خطا ادعای پیغمبری نکرده ام که سهو و نسیان و خطا در من
روا نباشد و آنچه نسبت داده اند از جهل بچیزی من ادعای امامت نکرده
ام و ادعای این نکرده ام که عالم بما کان و ما یکون هستم من هم یکی هستم
مثل سایر علمای گذشته از این آنکس که این کتاب را نوشته یکی از
شاه زادگان بود آیا در ایران در جمیع بلاد علما نبودند آیا نتوانستند
خود هم کلمه بنویسند پس معلوم است که آنهائی عداوت دارند راضی می شوند
که کسانیکه از اهل علم نیستند و خود هم ادعای عالم بودن ندارند کتابی بنویسند
در رد من بلکه باین قلب آنها ساکن شود آنچه و آنچه نسبت داده اند
در کتاب که فلانی در کتابهای خود همچه نوشته کتابهای من حاضر است و هر کتابی
بنویسم

بنویسم نسخه اصل آنرا نگاه میدارم و بیاورند اگر مطابق است با آنچه
در کتاب من است راست است و اگر مطابق نیست که افتراست گذشته
از اینها آدم عاقل و آنگهی کسی مشهور باشد و دشمن زیاد داشته باشد آیا
می آید در کتابش چیزی بنویسد و در ملأ عام در میان مردم و بر بالای منبر
چیز دیگر بگوید آدم عاقل هیچ کاری نمیکند و آنگهی میداند که دشمنان او در
صدد او هستند که یکچیزی پیدا کنند و آنرا دست آویز کنند و علاوه بر اینکه
قاعده در اسلام هست که اعتباری بکاغذ نیست و بمحض اینکه چیزی توی
کاغذ نوشته شده باشد نمی توان حکم کرد بلکه میخواهد حضار مدعی و مدعی علیه
میخواهد اثبات میخواهد قسم میخواهد آنوقت حکم باید داد حالا من غایب
در غیاب من بیایند به یک کلمه که توی کتاب من که اول و آخر آنرا بیندازند
تکفیر کنند که فلانی اعتقادش این است و آنگهی که این دشمنان ما میآیند ملحق
میکنند یکپاره چیزها بکتابهای ما و نسبتش را بما میدهند چنانکه مکرر کردند
وقتی با نسخه اصل مطابق شد معلوم شد ملحق کرده بودند حالا با وجود این
حکم بکنند به نوشته که در کتاب ببینند بی اول و آخر یک نفر مسلمانی را تکفیر
کنند و لعن کنند و این داد بیداد و آخر این بچه قاعده است این در کدام
مذهب است آخر اعتقادات من این بود که عرض کردم و همه شنیدید اگر میگوئی

تو دلش غیر از این است که میگوید اگر در دین این نوع باب را
مفتوح میکند من هم میگویم تو توی دلت یهودی هستی زبان
میگوئی مسلمانم وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین اجمعین تمام
شد موعظه مرحوم آقای فخر الحاج مولانا عالم ربانی حاج محمد کریمخان
کرمانی طاب الله ثراه اعلی الله مقامه در شب سه شنبه
هفدهم شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۰۱

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوند عالم در کتاب مبارک خود میفرماید اِنَّ اَوَّلَ بَیتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ
لَلَّذی بِبَکَّةَ در موعظه گذشته سخن در این فقره رسیده بود که لِلّهِ عَلَی النّاسِ
حِجُّ البَیتِ مَنِ اسْتَطاعَ اِلَیهِ سَبیلاً وَمَن کَفَرَ فَاِنَّ اللهَ غَنِیٌّ عَنِ العالَمینَ
که معنی فارسی این فقره این است که از حق خدا بر ذمه بندگان خداست که حج کنند این
خانه را قصد این خانه کنند و از ولایت خود و اطراف بسوی این خانه بشتابند
ولکن خدا تکلیف مالایطاق بکسی نکرده و هر کس استطاعت دارد که بزیارت
آنخانه برود براو واجب است و از حق خدا کردن او که حج آنخانه را بکنند و هر کس نکرد
آن حج را او کافر شد باینکه تهاون کند امر خدا را و اعتنا نکند کافر میشود همچنین هر کس
حج آنخانه

حج آن خانه را نکند و ترک بکند باز کافر میشود یکی از معنیهای کفر ترک است کفر ترک کردن
واجبی از واجبات خدا یا مستحبی از مستحبات خداست پس مَن کَفَرَ یعنی کسی که
ترک این حج را بکند یا اینکه کافر شود بحکم خدا و خفیف شمارد حکم خدا را فَاِنَّ اللهَ غَنِیٌّ
عَنِ العالَمینَ خداوند عالم از جمیع عالمها بی نیاز است هیچ حاجت بشماها ندارد و شماها
حاجت باو دارید اگر جمله کاینات کافر گردد بر دامن کبریای خداوند عالم هیچ گردی نخواهد نشیند
و هیچ خداوند متغیر نخواهد شد و از جلال و عظمت و کبریای خدا چیزی کم نخواهد شد و سخن در
در این کلمه بود که مَنِ اسْتَطاعَ اِلَیهِ سَبیلاً هر کس استطاعت رفتن بسوی اینخانه را
دارد او باید حج بکند اینخانه را باز از برای معنی مستطیع مطلبی دیگر باید عرض کنم تا معلوم شود
که مستطیع باطن این خانه است دانسته باشید که خداوند عالم جل شأنه یکانه است بی نظیر
و بی مثل و بیهمتا از برای او مثلی و شریکی یافت نمیشود و اما آنچه را که خلق کرده از ذات
مقدس پیغمبر صلی الله علیه وآله گرفته تا منتهای خلق هر چه آفریده مانند و همتا دارد و مثل
و جفت و نظیر دارد هر چه غیر خداوند عالم است لامحاله خداوند او را جفت آفریده
این است حضرت رضا علیه السلام فرمود اِنَّ اللهَ لَم یَخلُق شَیئاً فَرداً قائِماً بِذاتِهِ
لِلَّذی اَرادَ مِنَ الدَّلالَةِ عَلَیهِ خداوند چیز یکانه نیافریده بجهة آنکه خواسته تخلق اظهار
کند که یکانگی مخصوص ذات مقدس اوست و در کتاب خود نازل فرموده وَمِن کُلِّ شَیءٍ
خَلَقنا زَوجَینِ ما هر چیزی را جفت خلق کردیم پس وجود مبارک محمد صلی الله علیه وآله را

که اول ما خلق الله است از او جفتی و مانندی قرار داده که وجود مبارک علی ابن ابی طالب
صلوات الله وسلامه علیه باشد از اینجهة او را برادر خود گرفت در دنیا و آخرت
در روز عید غدیر که هر دو نفر با هم عقد اخوت بستند و با یکدیگر برادر شدند حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله اخوت کرد با حضرت امیر زیرا که احدی از احاد جفت او
نمیتوانست باشد و چون لفظ جفت در میان آمد این را عرض کنم شما این را دانسته باشید
که معنی برادر نه همین است که هر دو مسلمان باشید نه همین است شیعه باشید با این برادر
نمیشوند بلکه نه همین است که هر دو مؤمن و عادل باشید با این برادر نمیشوند بلکه نه
همین است که هر دو عالم باشید چنین نیست برای برادر مراتب بسیار است آن برادری
که مانند جان تو است آن برادر تست آن برادر یکه برادر ایمانی تو است آن برادر تو است
آن برادر یکه بهیچوجه من الوجوه تو نباید او را از خود جدا کنی نه باین معنی که از پیشش
او در ظاهر جای دیگر نروی بلکه دلتان همیشه پیش هم باشد بلکه او را بر خود ترجیح
بدهی و در جمیع مراتب با آن برادر آنچه داری باید مواسات کنی و نه مقصودم
همین مال است بلکه مقصودم جاه تو است عزت تو است آبروی تست تا اینکه جان تو
و مال ادنای آنها است خلاصه در جمیع چیزها با برادرت باید مواسات بکنی
یعنی با آن برادر یکه در قوت ایمان و در قوت یقین مساوی با تو است او را
باید مانند خود بگیری آنچه صرف خود میکنی صرف او کنی آنچه تو از خود دفع کنی
از او

از او دفع کنی آنچه از برای خود اعتنا کنی و میخواهی با او آنقدر اعتنا کنی برادر
آن است که شفیق تو باشد که با او دوست باشید نصفی تو باشی و نصفی او آن حقوق عظیمه
که حضرت بجابر فرمود میترسم بشنوی و بعمل نیاوری کافر شوی برای آن برادریست
که با تو یکسان باشد اما آن برادر یکه از تو ضعیف تر است آن برادر کوچکتر تو است و تو
نباید در جمیع امور با او مواسات کنی بلکه هذا آنچه بتو داده و صرف خود کردی و فاضل
از تو آمد او را صرف آن برادر کوچکتر باید بکنی و از ظواهر علم خود با و بدهی و
قدری با و اعتنا بکنی زیرا که آن برادر یکه در قوت ایمان از تو کوچکتر است در حقیقه
او جای فرزند تو را دارد و برادر آن است که با تو مساوی باشد در قوت ایمان
و آنی که در قوت ایمان از تو بیشتر است اگر چه ان را برادر بزرگتر میگوئیم لکن حقیقه
جای پدر است خلیفه پدر است برای تو حالا چه معنی پدر تو را دارد و چون رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود انت ومالك لابيك تو و مال تو مال پدرت هستی خداوند
در قرآن میفرماید هبه کرده فرزند را به پدر خود یهب لمن یشاء اناثا ویهب لمن
یشاء الذکور خدا هبه کرد بهر که خواسته فرزند ذکور و هبه کرده بهر که خواسته اناث
و چون خدا با و هبه کرده پس مالک است پدر از برای فرزند پس این است پیغمبر مطابق
با قرآن فرموده انت ومالك لابيك تو و مال تو مال پدرت هستی و مملوک
او هستید مملوک طاعتند نه مملوک خرید فروش پس از این جهة آن برادر بزرگتر

که جای پدر تورا دارد برای تو و خلیفه پدر توست انهم انت ومالك لابيك
تو و مال تو مملوک او هستید و نباید با او مواسات کنی و نباید او را مساوی
با خود قرار بدهی بلکه یؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة ایثار
میکنند آنها را بر نفس خود اگرچه خود بآن مخصوص ترند پس باید در راه آن برادر
بزرگتر خود ایثار کنی و بر نفس او ایثار کنی و جمیع آنچه داری اول باید صرف او بشود
اگر چیزی زیاد آمد آنوقت صرف خود کنی اول صبح که از خواب برمیخیزی باید
اول کار او را بکنی ببینی کار او چیست و مشغول کار او شوی و اگر از اوقات
چیزی زیاد آمد آنرا صرف خود کنی همچنین از آبرو و عزت از مال از جاه از خدم
از حشم اول جمیعًا را صرف او باید بکنی اگر چیزی زیاد آمد برای تو باشد حالا که خدا سخن
را باینجا کشانید خوبست این را عرض کنم بدان مؤمن کسی است که بداند جمیع مال
از خداست هر کس این اعتقاد را ندارد کافر میشود و بداند که جمیع مالی که در دنیاست
مال خداست حقیقتًا و از کیسه خدا بیرون نرفته هو المالك لما ملكهم والقادر
لما اقدرهم عليه مالك الملك خداست و باید مالک الرقاب را خدا بدانند
و چنان ندانم که همین حالا بدست تو آمده از کیسه خدا بیرون رفته حاشا چنین
نیست اگر تو قبائی بغلام خود بدهی و او را بپوشد آیا آن قبا از کیسه تو بیرون
رفته حاشا بیرون نرفته بلکه قبا و غلام هر دو مال توست و وقتی شب میخواهد
بخوابد قبا

بخوابد قبا را میکند و بالای سر خود میگذارد از مال او نمی شود بلکه مال توست و از کیسه
تو بیرون نرفته نهایت آن قبا امانتی است در دست ان غلام حال اگر تو چنین
ندانی خود را نزد خدای خود مال خود را صرف در راه مولای خود بکنی مؤمن نیستی
پس وقتی مال را مال مولا دانستی باید صرف مولا بکنی پس تو اگر مؤمنی باید جمیع
مال را مال مولای خود بدانی و خود را هم مال مولا بدانی و آنچه داری صرف مولای خود
بکنی و اگر چیزی از این مال را هم صرف خود میکنی برای این باشد که صرف خادم و مولای
خودت کرده باشی باید برای این باشد که بگوئی من باید زنده باشم تا خدمت مولای
خود را خود بکنم برای این صرف خودت کنی لکن اگر صرف خود میکنی نه از برای خدمت
مولا بدان که آنوقت آنچه صرف میکنی در غیر راه خدا صرف کرده و هر چه غیر خداوند عالم است
بت است پس انکار که میکنی بت پرستی است در راه شیطان است مال خدا را دزدیده
و صرف شیطان کرده و در راه شیطان خرج کرده مؤمن باید خود را خادم مولای خود بداند
آنچه برای خود صرف میکند برای این باشد که صرف کند برای خود تا زنده باشد که خدمت مولای
خود را بکند اگر چنین کرد مال مولا برای مولا خرج شده و اگر چنین نشد مال مولا را در راه
شیطان خرج کرده باید نگاه کرد هر جا که بکیسه مولا بهتر میرود و هر جائی که برای مولا مناسب تر است
و بیشتر بکار مولا می آید مال را آنجا باید صرف کرد ببین اگر مولا هم خدمت داشته باشد
که یکی از آنها اعظم باشد تو باید اهتمام در خدمت اعظم بکنی و سعی تو در آن باشد

که اول آنرا از میان برداری وبعد از آن صفت دیگر را بکنی پس ماها
وجود خودمان را وآنچه بسته بماست باید مال مولا بدانیم ودر راه مولا
صرف کنیم اگر هم صرف خود میکنیم برای مولا باشد پس صرف کردن در راه برادر
بزرگتر صرف کردن در راه پدر است اگر هم صرف خودت میکنی برای آن برادر
بزرگتر باید باشد واگر چنین کردی آنوقت برادر بزرگتر را ایثار کرده واورا
ترجیح داده وحق اورا ادا کرده خلاصه مقصود اینها نبود مقصود این بود که برادر
کسی است که در قوت ایمان با تو مساوی باشد در ایمان با تو یکدرجه ویکپایه
داشته باشد والا کوچکتر آن فرزند بزرگتران پدرند پس چون چنین باشد
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله برادر بزرگتر که نداشت تا پدر او باشد اما برادر
مساوی با پیغمبر حضرت امیرالمؤمنین صلواة الله علیه وآله چنانکه فرمودند
انا وعلی من نور واحد من وعلی از یکنور هستیم اشهد ان ارواحکم
ونورکم وطینتکم واحدة طابت وطهرت بعضها من بعض پس
این دو تا برادری هستند که حقیقند واما سایر مسلمین را هم بلحاظی برادر
پیغمبر خوانده است چنانکه پیغمبران را در قران برادر پیغمبر خوانده واذکر
اخا عاد وامثال اینها ولاکن سایرین برادر کوچکتر پیغمبرند خلاصه
جمیع ماسوای ائمه از آنست فرزندان پیغمبرند وبرادر واقع نمیشوند
ونمیتوانند

ونمیتوانند شد که مساوی با پیغمبر صلی الله علیه وآله شوند واگر میتوانست با پیغمبر مساوی باشد
او حضرت امیر صلواة الله وسلامه علیه است پس معلوم شد که خداوند پیغمبر را جفت
آفریده وطاق بودن وفرد بودن مخصوص خداوند عالم است قل هو الله احد بگو
ای محمد خدا یگانه است انما الحکم الله واحد پس یگانگی مخصوص خداوند عالم است
جل شانه پس پیغمبر را خداوند جفت آفریده وحالا که جفت شد خداوند پیغمبر را بالاتر
آفرید وحضرت امیر را پائین تر از پیغمبر آفرید ولکن هر دو در قوت ایمان یکی بودند وحضرت
امیر فرمود انا محمد ومحمد انا من محمد ام ومحمد منست همچنین خداوند پیغمبران را جفت
جفت آفریده وبرای هر پیغمبری وصی آفریده وآن وصی با آن پیغمبر جفت است وتمامای اوست
برای نوح سام را آفرید برای ابراهیم اسمعیل را آفرید برای موسی یوشع را آفرید
برای عیسی شمعون را آفرید که اینها با یکدیگر برادر بودند هیچیک از پیغمبران را خدا
فرد نیافریده وآنها را بی برادر خدا قرار نداده وبرای هر پیغمبری وصی است واز جمله شرایط
این است که وصی هر پیغمبر یا خلیفه ونایب مناسب هر کس میبایست از جنس آن منسوب
عنه باشد والا نایب او نمیتواند باشد وخلیفه او نمیتواند باشد اگر نایب از جنس منسوب
عنه یعنی آنکسی که او را نایب کرده نشد بسیاری از امور آنکس معوق میماند
بسیاری از علوم او ومقامات او از میان میرود که بعد نماینده برای او نیست وغیر
اینطور خدا قرار نداده خدا نایب را از جنس وطینت منسوب عنه قرار داده تا هر جائی

را او پر کرده این هم پر کند هرچه را او اقامه میکرد این هم اقامه همانرا کند و اگر
چنین نباشد اخلال میشود در جمیع امور آن منوب عنه چنانچه شخص عالم اگر مساوی
با عالم اول نشود شخص حکیم اگر مساوی با حکیم اول نشود و نایب او نبود از او و از همان
طینت نباشد حکمتش معوق میماند علمش معوق میماند و خلیفه حقیقی او نیست و خلیفه
حقیقی آنکسی است که هرچه را او بیان میکرده این هم بیان کند هرچه را او شرح میکرده این هم
شرح کند هرچیز را او کفایت میکرده اینهم از او کفایت بکند اگر چنین شد آنوقت نایب
او هست و خلیفه حقیقی او میتواند باشد و الا باینکه یک کلمه از علم او یاد گرفت یا دو کلمه
یاد گرفت حالا نایب نمیتواند باشد این اصلی باشد در گوش شما و بدانید که نه هر کسی
میرسد میتواند ادعای نیابت بکند از امام خود یا از غیر امام خود بلکه نایب باید از جنس
آنکسی باشد که او را نایب کرده پس نایب امام همین نیست که بداند موش توی چاه
که افتاد چند دلو آب باید کشید یا خر که فروختی تا سه روز اختیار فسخ داری
بلکه نایب امام آن کسی است که از جنس امام و نور امام باشد و آنچه را که امام کفایت
میکرد او هم کفایت کند آنچه را او شرح میکرد این هم شرح بکند مختصر اینکه نایب امام باید
از جنس امام باشد و نایب مطلق باید باشد در هر چیزی پس بگو من نایب مسئله موش
هستم مسئله موش و مسئله خر فروش که اینهمه داد و بیداد نمیخواهد که تو عالم را پر کردی
از کبر و نخوت پس اگر راست بگوئی و بدانم در همین مسئله تو نایبی یا در ده مسئله
یا درینجا

یا درینجا مسئله دیگر نایب مطلق نیستی اگر نایب مطلق و خلیفه امام باشی و باطلاع
عوام روی قالیچه پیغمبر نشسته پس کجا شد آن علوم عجیبه امام کجا شد آن حکمتهای
و آن اطلاعی که امام بر حقایق عالم داشت چه شد پس هم چنین وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله
بایست نایب پیغمبر باشد در جمیع آنچه پیغمبر داشت آنرا پس نه هر که فقیه شد نایب امام
میتواند باشد دیدی یک کسی آمد صاحب علم سیمیا و خواست در دین تصرف کند و تعلیم
سیمیا خواست در دین شبهه کند حالا جناب آخوند می آید میگوید ای ملعون موش که
توی چاه افتاد سه دلو آب باید کشید آیا این طور جواب او را میشود داد مرد که تسخیر
ارواح میکند تسخیر کواکب و ماه و آفتاب میکند چگونه بمسئله فقهی او را میشود
جواب داد همچنین کسی بیاید سحری بکند مولانا چه میکنند همچنین اگر حکمای ملل بیایند
و بخواهند تصرف در دین خدا کنند شبهات در دین بیندازند جناب آخوند چکار
میکند آیا جمیع شبهات و ادله و براهین حکما را میتوان بهمین جواب داد که موش
که توی چاه می افتد چند دلو آب باید کشید یا اینکه اقل حیض سه روز است و اکثرش ده
روز است آیا جواب از شبهه در توحید را باین میشود داد که اصل این است که یکی بیشتر نباشد
یکی مجمع علیه است زیاد تر که هنوز ثابت نشده و اصل عدمش است و چنین هم گفتند
باین چیزها آیا میتوان جواب داد نمیشود اگر جمیع روی زمین جمع شوند و تصرف در دین
پیغمبر بخواهند بکنند نایب پیغمبر آنست که کافی و شافی از همه باشد پس از همین دلیل

بدان که نمیشود ابوبکر خلیفه پیغمبر باشد و همچنین عمر خلیفه پیغمبر نمیتواند باشد بلکه علی ابن
ابی طالب میخواهد که در هر جائی که این امت در مانند و از هر جائی هر مذهبی هر ملتی که
ایلچی بیاید او بتواند کفایت همه را بکند و جواب همه کس را بدهد او است نایب پیغمبر
صلی الله علیه و آله و همچنین امروز کسی که بنیابت امام زمان صلوات الله علیه را میکند باید
کفایت بکند از آنچه پیغمبران کفایت از آن میکردند باید معالجه درد این امت را
بتواند بکند از آنچه در هر مسئله که امت در بمانند شافی و کافی باشد نه همین مسئله
موشی توی چاه افتادن است و دو مسئله دیگر یا چهار تای دیگر یا نهایت ده مسئله
یا پنجاه مسئله یا صد مسئله فقهی بداند این یک منصب از منصبهای است که امام بعضی
از نوکرهای خود مرحمت میفرماید شخص راوی را میفرستد جائی که برو فلان جا
هر چه از تو بپرسند بگو امام چنین فرموده و برائی و هوای خود هم مگو این یک منصب
بسیار جزئی است از منصب نوکران ایشان و نه این است که همقام نیابت
نبوت باشد باری خدا برادر برای پیغمبران قرار داده که وصی آنها باشد و او است نایب
آن پیغمبر و خلیفه و جانشین آن پیغمبر پس پیغمبران هم جفت شدند و آنها را هم
خدای تعالی طاق نگذارده است تا همچنین عرض میکنیم که باز در میان علما امر [illegible]
باز نقبای کبار را طاق و فرد نگذارده است و آن قاعده را هم در اینجا
جاری میشود و برای نقبا برادر قرار داده که نجبا باشند بجز نجبا کسی نمیتواند
برادر

برادر نقبا باشد پس نقیب مظهر نبوت است و برادر بزرگتر و خلیفه پدر و نجیب نایب
او و برادر او و خلیفه او است در شرح و بیان و اظهار و چنانکه نقیب کفایت
میکند امر عالم را نجیب هم باید کفایت بکند امر عالم را چنانکه نقیب باید بتواند از عهدهٔ
هر چیزی برآید نجیب هم باید بتواند از عهدهٔ هر چیزی برآید چنانکه او هدایت میکند همه را
نجیب هم باید بتواند هدایت کند همه را و در هر چیزی که شبهه بر دین وارد آید
باید بتواند از عهده برآید و وقتی چنین چیزی شد آنوقت میشود نجیب کلی میشود برادر
و نایب و وصی نقیب خلاصه نقبا را خداوند جفت قرار داده چنانکه پیغمبر آخر الزمان را
جفت قرار داده پس ممکن نیست رسیدن بمقام محمدی مگر از برای علی ابن ابیطالب
او میتواند به پیغمبر متصل بشود او میتواند قصد محمد صلی الله علیه و آله را بکند و او میتواند
طواف خانه محمد را بکند از اینجهة فرمود یا علی نشناخت خدا را الغیر از من و تو
و نشناخت مرا الغیر از خدا و تو و نشناخت تو را الغیر از خدا و من پس وقتی
چنین شد که محمد را کسی نشناخت جز خدا و علی پس که میتواند حج خانه محمد را بکند
بغیر از علی و که میتواند قصد محمد را بکند بغیر از علی پس همچنان که حج خانه محمدی برای
احدی ممکن نبود بجز سرور اولیاء علی ابن ابیطالب همچنین خانه نبوت را احدی حج
و قصد نمیتواند بکند بجز اوصیاء ایشان و استفاضه از آنخانه نمیتواند بکند بجز اوصیاء
وحدّ احدی از امت نیست حج آنخانه را هیچکس استطاعت حج آنخانه را ندارد

مگر اوصیاء چنانچه بغیر از اوصیاء کسی دیگر قصد خانهٔ نبوت را نتوانند
کرد خانهٔ نقبا را هم احدی از آحاد قصد نتوانند بکنند مگر نجبا زیرا که هیچکس بمقام
ایشان نمیرسد که حج آنخانه را بکنند و استمداد از نقیب بکنند مگر آن نجبا که آنها استطاعت
دارند و ممکنشان است که قصد خانه نقبا را کنند و طواف بر گرد ایشان نمایند و استمداد
و استفاضه از آن نمایند و باز مپندار که حجی که عرض کردم معنیش رؤیت نقبا باشد
حاشا بلکه ادنای کافران پیغمبر را میدیدند و از پیغمبر لسان آنکه چیزی میرسید و پیغمبر
شرح میکرد و آنها می شنیدند و یاد میگرفتند و استمداد از پیغمبر باز نتوانسته اند
بکنند پس این مقصود نیست و این فیض بی حقیقی نیست بلکه فیض بی حقیقی نتوانند
بکنند مگر کسی که در طینت با هم شریک باشند و مثلی برای این گفته ام تصور کن که از
خارج حکمی است که تو انگشت دست خود را بر روی پستان چپ خود میگذاری
که روی دلت باشد و حال آنکه فیض از دل بانگشت تو نرسیده شک نیست که
انگشتی که بر روی دل میگذاری تا پیش در ظاهر مسافتش کمتر است از آنکه
بیائی بسینه از سینه بشانه از شانه ببازو از بازو بساعد از آن بکف دست
از آن بانگشت لکن فیض حیات بهمین طور میآید تا بانگشت پس تو بهمین
انگشت را بر روی دل میگذاری با وجود این حیات اگر بسر انگشت تو بیاید
اول از دل میاید بسینهٔ تو از سینه بشانه تو و ببازوی و بساعد تو و از آن بکف
دست تو

دست تو و از آن جا بسر انگشت تو و کف دست تو بدل انزدیکتر است از سر
انگشت تو و فیض حیات از او بسر انگشت میرسد آنچه با سر انگشت از دل
میفهمی یک کرور میفهمی آنهم بکار او نمیآید و باعث حیات او نمیشود پس چنین است
حالت کسانی که پیش پیغمبر می نشستند پیغمبر صحبت میداشتند و می شنیدند و هیچ
نفع بایشان نمیداد مگر بولایت علی ابن ابی طالب صلواة الله و سلام علیه و آنها
که دوست علی ابن ابیطالب بودند اول مددها از پیش پیغمبر میآید پیش علی و از
آنها میآید پیش مثل سلمان و ابی ذر و بعد باو میرسد و صحبت پیغمبر برای او نفع
میداد لاکن از آن راه نه از این راه ظاهری   هر که را روی بهبودی نبود
دیدن روی نبی سود نبود   نمی بینید اگر حضرت امیر در جای دیگری بود پیغمبر
کبر برا امیر فرستاد پیش او که برو بعلی بگو که چنین و چنان کن حالا نه این است که اول فیض
بکبر میرسید بعد از او بعلی میرسید آیا میشود این را گفت که آن کبر واسطه فیض است
میان پیغمبر و علی حاشا بلکه این معاشرتهای ظاهری دنیائی و این امور و کلیهای
دنیائی که همین بکسی بگوید برو و بکسی بگوید بیا و بکسی بگوید نماز کن روزه بگیر
اینهم بکند مطلقا و اصلا ثمری نمیدهد مگر بولایت علی ابن ابیطالب مگر باتصال
بعلی ابن ابی طالب صلواة الله علیه و سلام علیه زیرا که هر که ولایت ندارد حیات باطنی
ندارد و هر که حیات باطنی ندارد میت است و اگر میت شد چه ثمر میکند آن عمل

او و آن طاعت او إنّما يتقبّل الله من المتّقين خداوند ميفرمايد واتوا
البيوت من أبوابها هر چيزی را بايد از راهش رفت و از طوريكه خدا
قرار داده بايد از آن راه رفت بشارت دهم شما را كه عمل شما اگر چه بسيار
كم باشد با ولايت علی ابن ابيطالب مقبول است و هر گاه بقدر عرش و آنچه در
عرش است عمل نيك داشته باشيد و ولايت علی در سينه شما نباشد همه آنها
يك پر كاه برای شما خاصيت ندارد و يك نخود الماس باشد الماس است كه قابل
مجلس ها سلطانی است و هر گاه الماس نباشد هی خاك بر روی هم كوه كوه بريز حاصلش
چه چيز است چه ثمر ميكند قابل چه چيز است لكن همان يك نخود الماس مبالغی
قيمت دارد همچنين عمل خير شما اگر چه بسيار كم باشد اگر چه در تمام عمر تا نيك عمل خير
كرده باشيد يكتوبه كرده باشيد و ولايت علی را داشته باشيد اين يكتوبه شما
بس است كفايت كار را ميكند و هر گاه كوه كوه اعمال داشته باشيد و ولايت
علی نداشته باشيد اعمال شما ثمر نميكند پس شنيدن سخنان نبی سودی نخواهد بخشيد
و جمع كردن فرمايشات نبی برای شخص چه ثمر ميكند اگر ولايت علی ابن ابی طالب
نداشته باشد و از راهش داخل نشود ابداً بجائی نخواهد رسيد كه بشنود سخنان
پيغمبران را و وارثند اوصيای ايشان را بشنود سخن موسی را و وارثند يوشع را
برای او چه ثمری دارد بشنود سخن عيسی را و شمعون را وارثند چه ثمر ميكند

هام چنين

هم چنين عرض ميكنم چه ثمر ميكند برای كسيكه تصديق نقبا را بكند و ايشان را ببيند
و تسليم ايشان را بكند و لكن از راه ولايت نجبا نرفته باشد از آن نظر نقبا كه خدا قرار
داده نرود برای او ثمر نميكند مگر وقتی خود او نجيب باشد و اما اگر نجيب نيست بايست
اول تمكين نجبا را بكند تا ولايت نقبا برای او ثمر داشته باشد نجبا راهنمند برای
ساير مردم بسوی نقبا و از آنها بايد بنقبا رسيد مجمل اگر حج خانه نقبا ممكن نيست
مگر از برای نجبا آنها متصلند بنقبا و آنها ممكنشان است از نقبا مدد بگيرند و فيض
يابی كنند پس آنكسيكه طواف ميكند بر گرد خانه نقبا بدون مانع نجبا هستند بيرون
مسجد كه نشسته اند در ولايت بعيده كه نشسته اند كه خانه را نه بينند و بايد رو بديوار خانه
خودشان كنند بلكه مانعی برشان نيست و آنها ديوار خانه را می بينند و ساير مردم
از بيرون مسجد رو بجانب كعبه ميكنند و از دور طواف برای خانه ممكن نيست
اما حاجی آنكسيست كه ولايات دور آمده تا مكه از عرفات آمده تا مشعر و منا
داخل مسجد الحرام ميشود و خانه را می بيند و طواف ميكند بر گرد خانه و نماز ميكند
در آنجا و حقيقت همان نماز است كه بسوی كعبه و قبله حقيقی كرده ميشود و بس والا
در ساير نمازها توجه ميدهی كه رو بكعبه ايستاده اگر اينجا بقدر سر موئی كج ايستی
بسا آنكه از كعبه صد فرسخ راه منحرف شده باشی و لكن آنكسی كه در آنجا رفته
و خانه را بچشم خود ديد و نماز كرد نماز بسمت قبله حقيقی می كند كه هيچ اعوجاج

در او نیست و چشمش غیر را نمی بیند آنوقت هر چه نگاه میکند خانه را می بیند
و بسوی خانه توجه میکند اما ما ها که دور از خانه هستیم یکمو که چشممان کج میشود اینجا
یکمو کج شد آنجا که هست صد فرسخ کج شده باشد چشم ما اینجا اینطرف آنطرف
میرود و کج میشود از قبله ولکن چشم آنجاییان بجانب است و بجای دیگر نمیرود پس چون نجبا
معرفت تام کامل بنقبا دارند و متصلند بنقبا و در نزد نقبا مضمحل کرده اند
خود را و خود را پنهان کرده اند و ایشان را آشکار کرده اند خود را نیست و ایشان
را هست   که نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست   چکنم حرف دیگر یاد
نداد استادم   نجبا نیست بر لوح دلشان جز الف قامت نقیب از این جهة هر چه
چشم میگشایند غیر او را کسی را نمیبینند و بر در و دیوار او را می بینند پس هر چه
می بینند نقیب می بینند   بسکه در جسم فکار و چشم خونبارم توئی   هر چه بینم
بر در و دیوار پندارم توئی   وقتیکه نقیب پر کرد او را و چنان وجود او را از خود
پر کرد که چشم او را گرفت گوش او را گرفت دست و پای او اعضای او و جوارح
او را گرفت آنچه میگوید برای او میگوید و از او میگوید آنچه می بیند او را می بیند
آنچه تدبیر میکند در او تدبیر میکند فکر میکند فکر او را میکند در آنوقت چشم او
از کعبه او منحرف نمیشود بهر سمت که نگاه میکند می بیند انوار او را بار الها اینست
کسی که میتواند بسوی آن کعبه نماز کند و متوجه آنخانه باشد و ما نمیتوانیم بسوی
آن کعبه

آن کعبه نماز کنیم و همیشه متوجه آنخانه باشیم ما ها این دورها هستیم و کعبه را نمی بینیم
گاهی اگر خدا می پرستیم گاهی دیگر بت می پرستیم در نماز خود ملتفت اینطرف آنطرف
میشویم میفرماید الذین یلتفت فی الصلوة قهراً اما یخاف یقلبه الله حماراً و قد
فعل پس ما ملتفت در نماز و نماز میکنیم توش گوشته می پزیم و بازار میرویم و چیز
میخریم انسان هیچ کاری نمیکند که در حضور سلطان مقتدری ایستاده باشد و مطلق
بزند و چیز بخورد و جماع کند و امثال اینها و همه اینها بجهة اینست که توحید در جمیع
بدن ما سرایت نکرده و معرفت توحید پیدا نکرده ایم و محبت پیدا نکرده ایم بخدای
خود و الا اگر محبت پیدا شد قطع نظر از ماسوای محبوب میکند چشم از همه میپوشد
سئل الصادق علیه السلام عن العشق قال علیه السلام نار تطلع
علی الافئدة فتحرق ماسوی المحبوب پس ما محبت نداریم اگر میداشتیم
غیر محبوب در ما سوخته بود و اگر غیر محبوب سوخته بود تمام سوخته دودی بلند است
بر سر آتش تو گر جفا بخروشی خموش باش که خامی   هر چه غیر خدا هست بت است
و توجه بان بت پرستی است پس ما ها گاهی بت پرستیم گاهی خدا پرست اما شو
کامل آنها خدا پرستند آنها مشرک نمیشوند پس از آنچه عرض کردم معلوم شد
که حج آنخانه بطور حقیقت میسر نیست مگر از برای نجبا و ایشانند مستطیع برای
این حج و خداوند عالم از راه عطوفت برای ما تکلیف این حج نکرده ماها

مستطیع نیستیم و نمیتوانیم حج آنخانه کنیم برای ما همینقدر کافیست والا
مؤمنین اینما تولوا فثم وجه الله هر طرف که رو میکنند رو بآن وجه الله
را می بینند لکن ما را استطاعت این نیست و نمیتوانیم چنین حجی کنیم که دایم
نظر ما بر خساره خدا باشد همین قدر برای ما بس است از ایشان نیستی
میکو از ایشان بر ایشان نیستی میکو بر ایشان چکاره انشاالله دوست
علی ابن ابی طالب وصلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین ولعنة الله
علی اعدائهم و ناصب شیعتهم من الاولین والاخرین

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوند عالم در کتاب مستطاب خود میفرماید ان اول بیت وضع للناس
للذی ببکة الخ مدتهای مدیدیست که در این آیه شریفه در این معنی که در دست
داشتیم تکلم میکردیم و از برای هر کلمه از کلمات این آیه شرحی کردیم و در هر کلمه
مدتها سخن میگفتیم و لاکن آن مطلبی که در دست بود المقصود معلوم نشد
آن معنی باطنی را که میخواستم بیان کنیم اصل حقیقت او عرض نشد و حال
کلمه کلمه این آیه بانتها رسید و شرح کلمه کلمه آن در اینمدت شد و لکن
حالا این کلمه کلمه را بهم انداختن و مطلب از او فهمیدن کار مشکل است
بجهة آنکه در اینمدتهای مدید هر چه شنیده اید فراموش کرده اید پس چگونه
ملتفت میتونید

ملتفت میتوانید شوید که آنمطلبی که مقصودم بود چه چیز است پس از برای اینکه کلمهاش
را بهم بیندازیم و کلمات این آیه را بطوریکه عرض شده باهم جفت کنیم مقدمهٔ
ضرور است و آن مقدمه این است که خداوند عالم جل شانه اول محمد ابن
عبدالله را صلی الله علیه و آله آفرید و هیچ مخلوقی با آن بزرگوار همدوش و برابر
نبود او را آفرید و هیچ پیغمبر مرسلی آفریده نشده بود و هیچ مؤمن ممتحنی
آفریده نشده بود و نه عرش و نه کرسی و نه لوحی و نه قلمی نبود و دنیائی و آخرتی
و هزار هزار عالم نبود و خداوند ذات مقدس آن بزرگوار و اهل بیت
طاهرین او را آفرید و هیچ مخلوقی پیدا و موجود نبود و این بزرگواران
مبعوث بقومی نبودند و در آن وقت پیغام بر و پیغام آور بسوی قومی
نبودند و کسی نبود که پیغام برای او برند یا بیاورند نه ملک مقربی بود نه
مؤمن ممتحنی بلکه با این کیفیت بگوئی که رسالت برای پیغمبر ثابت بود
ولی از برای علی پیغمبر بود و به ائمه طاهرین آنوقت پیغمبر پیغمبر بود و امتش
آن سیزده نفس مقدس بودند سلام الله علیهم ولیس آنچه داشت از خداوند
عالم جل شانه از علم و حکمت و کتاب بتعلیم این بزرگواران میکرد و دیگر
غیری نبود و از این جهة با وحی رسید لا تکلف الا نفسک تو
مکلف نیستی بهیچ چیز مگر نفس خودت و نفس پیغمبر باجماع شیعه و سنی

حضرت امیرست و ائمه طاهرینند نفس او ایشانند نفس پیغمبر پس
در آنعالم بجز ایشان امتی برای آن بزرگوار نبود و در آنجا خدا باو
فرمود و انذر عشیرتك الاقربین انذار کن خویشان نزدیکتر
خود را نزدیکتر خلق بما و آنانیند که از نور او بیند و از طینت او و روح
او بیند و پیغمبر ما مأمور شد که آنها را انذار کند و مطلع کند آنها را بر اسرار
ربوبیت خداوند عالم و اسرار رسالت خود و حقایق علم اللهی را
بایشان تعلیم کند و پیغمبر هم کرد و در آنعالم پیغمبر قرآنرا برای حضرت امیر
و برای ائمه خواند چنداریدکه قرآنرا در این دنیا بر پیغمبر شما نازل کردند مثل
یکباره جهال مگر شما نشنیده اید که حضرت امیر بدنیا آمد با وجودیکه پیغمبر هنوز
مبعوث نشده بود قرآن را خواند در وقت تولد پس معلوم میشود که این قرآن
در سینه آنها بوده که میخواندند این است که فرمود کنت نبیّا و آدم بین
الماء والطین من پیغمبر بودم آدم در میان آب و گل بود یعنی آب بود
و گل و هنوز آدم نبود پس در آنعالم حضرت پیغمبر قرآن را تعلیم بحضرت امیر
المؤمنین کرد و در سینه آل محمد علیهم السلام قرآن را قرار داد و از این جهة خدا
نازل کرد که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم
این قرآن آیات بیناتیست در سینه آنانی که مخزن علم اللهی اند آنها
حامل قرآنند

قرآنند و قرآن در سینه آنهاست و در آن وقت نه عرشی بود نه کرسی نه آسمانی
نه زمینی نه آفتابی و نه ماهی نه جنتی و نه ناری نه جنی و نه انسی نه خلقی نه لوحی
و نه قلمی حالا در آنعالم از برای این قرآن معنی بود البته کلام که بیمعنی نبود و این آسمان
و زمین و این اوضاع هم که نبود ولکن خداوند در قرآن آنچه نازل کرده بود مناسب
آنعالم بود پس اگر گفته در آنعالم حج بکنید معلوم است در آنعالم این خاکها که نبوده است
مسلمًا و این خانه خاکی نبوده مسلمًا پس در زمین آن عالم بالبیت بروند و بمکه آنعالم
بروند و کعبه آنعالم را زیارت کنند و طواف خانه آن عالم را کنند و جمیع آنچه در قرآن
است از ذکر آسمان و زمین و عرش و کرسی و احکام و نماز و روزه جمیعًا مناسب آنعالم
و از آنعالم است پس اگر عالمی از علمای شیعه قرآن را در آنعالم معنی کند با وضاع آن
عالم معنی میکند آسمانش آسمان آن عالم است و زمینش زمین آن عالم است و حجش
حج آنعالم نمازش نماز آن عالم روزه اش روزه آن عالم است حالا وقتیکه عالم بطور
آنعالم معنی میکند آنکسی که اهل نیست میگوید فلانی اینها را از پیش خودش میگوید اینها
که در ظاهر قرآن نیست یعنی چه این قرآن در این دنیا نازل که شد این ظاهر را این
ظاهر در این دنیا دارد و پیش از آنهم که این دنیا را خلق کند پیغمبر را خلق کرده بود
و پیش از این عالم این قرآن بود و قرآن را تعلیم پیغمبر کرده بود و آنوقتها هم قرآن
بی معنی نبود کلام خدا بود و معنی داشت پس در آنعالم وقتی پیغمبر برای امیر میخواند

اقیموا الصلوة واتوا الزکوة اینطور نماز نبود و اینطور زکوة نبود پس در آنعالم
زکوة است مناسب آنعالم نماز لیست مناسب آنعالم روزه است مناسب آنعالم
آنعالم هیچ اینها نبود باز خیال میکنید بیابان این دنیا است که بیابان دارد و
آسمان و زمین این دنیا دارد و حال آنکه احادیث بسیار است که خداوند ما را خلق
کرد پیش از آنکه نه آسمانی بود و نه زمینی نه عرشی و نه کرسی و همچنین فرمایش کردند
که خداوند ما را قبل از سایر موجودات آفریده به هزار هزار دهر که در این مدت نبود بغیر
ایشان هیچ مخلوقی نبود مکرر عرض کرده ام که هر دهری صد هزار سال است که هر سالی
صد هزار ماه است که هر ماهی صد هزار هفته هر هفته صد هزار روز و هر روزی
صد هزار سال این دنیا باشد وان یوما عند ربک کالف سنة مما
تعدون پس آن بزرگوار در آنعالم بود هزار هزار دهر بهمین طور که عرض شد
هیچ مخلوقی نبود و در آن هزار هزار دهر قرآن بی معنی نبود بلکه معنی داشت و برای
ائمه میخواندند و ائمه بآن عمل میکردند و شخص عالم قرآن را میتواند که در آن عالم
معنی کند که از باء بسم الله تا سین الناس را همه درباره ائمه معنی میکند بعد از
رتبه ائمه طاهرین خداوند پیغمبران را آفرید و در میان پیغمبران چهارده لباس
برگزیده و در آن چهارده لباس این چهارده نور مقدس را فرود آورد
و آن لباسها را بآنها پوشانید و در میان پیغمبران راه رفتند و گویا شدند

اغانا

انما انا بشر مثلکم یوحی الیّ انما الهکم اله واحد ما هم از جنس شما هستیم
و شما را عذری در بندگی نمانده و نمیتوانید بگوئید ما خدای خود را ندیدیم و خدا
عالم کسی را برسالت بسوی ما نفرستاده است اینک انوار ما را مشاهده میکنید
می بینید و مأمورید بطاعت ما و اطاعت ما اگر میگوئید زبان ما را نمیفهمید ما زبان
خود را مانند زبان شما کردیم و بزبان شما حرف میزنیم آیا نمی بینید ببدن خود شما
ظاهر شدیم به بهترین صورتی از صورتهای شما به بهتر خلقی از خلقهای شما برای شکل
پس دیگر عذری برای شما باقی نمانده پس بعد از آنکه بآن چهارده لباس ظاهر
شدند برای انبیاء و در آنعالم هم باز بطور الفاظ آنعالم هم قرآن بر زبان پیغمبر
جاری شد و بقسم الفاظ پیغمبران تکلم بآنها کرد و اما در آن عالم بالا قرآن
بلغت پیغمبران نبود و اگر آن لغت بالا برای پیغمبران جلوه میکرد جمیع آنها فجاءً
میکردند و طاقت شنیدن آن آواز را نداشتند این را عرض کنم پندارید که قرآن
شما همین کاغذهائی است که از پنبه ساخته اند یا قرآن شما همین مرکبی است که با زاج
و مازو و دوده ساخته اند یا همین است که در میان دو جلد گذارده اند جانا شما
مگر نشنیده اید که قرآن در روز قیامت میآید می گذرد بر صف پیغمبران آن پیغمبران
میگویند این کدام نبی مرسل است که ما او را نمی شناسیم پس معلوم است که قرآن
بصورت پیغمبران بروز میکند مردی میشود در نهایت حسن و جمال که انوار

از او ساطع است و میاید بصحرای محشر و عبور میکند بر پیغمبران میکویند این
کدام نبی مرسل است میگذرد بر صف ملائکه میکویند این کدام ملک مقربست
که ما او را نمی شناسیم معلوم است که قران بصورت ملائکه هم می شود میگذرد
بر صف شهدا شهدا میکویند این کدام شهید است که ما او را نمی شناسیم
پس قران شخصی میشود و میاید در روز قیامت باحسن صورتی که می آیند
و میدانید صورت او چه قدر فضیلت دارد هر قدر که خداوند بر بندکان
فضیلت دارد کلام خدا هم بر کلام خلق فضیلت دارد کلام الملوک ملوک
الکلام این قران دلیل خداست خزانه علم خداست جمیع علم خدا در این
قرانست هیچ تری و خشکی نیست مگر انکه در این قرانست و این قران
در روز قیامت می آید مردی که اعلم از کل اهل قیامت است و عبور
میکند بر هر صفی و همه بجمال او متحیرند با نوار او و واله و حیران میشوند و می
ایستد در محشر و هر کس در این دنیا متمسک باو شده و شفاعت او را
میکند و بعضی را لعنت میکند این است که گفته اند رب تال للقران و القران
یلعنه یا کسی که قران میخواند و همان خواننده را قران او را لعنت میکند
یا انکه وعده باو میدهد که در روز قیامت چنان کارترا خراب کنم و خواهم
کرد و ترا العذاب خواهم انداخت و تو در اینجا بمن ملتجی نمیشوی پناه
بمن

بمن نمیاوری باشد تا کار ترا در روز قیامت خراب کنم و یا کسی که این
قران را میخواند و قران وعده شفاعت باو میدهد و میکوید چنانکه تو در
اینجا مرا حرمت داشتی من هم در قیامت ترا شفاعت میکنم و مؤمن میخواند
قران را و در قیامت هر آیه یکدرجه باو میدهند بار مقصود این است که قران
نه همین زاج و مداد و پوست و قران نه همین حروفیست که هوا را بحرکت
در می آورند و حروف از ان می سازند پس عرض میکنم که قران نه همین
صورتیست که در اینجا شما می بینید بلکه در آن عالم بالا الصورت های دیگر بود
و در عرصه پیغمبران که آمد بصورت و بطور پیغمبران ظاهر شد و بطوری بود که گوش
پیغمبران طاقت شنیدن آنرا داشت چشم پیغمبران طاقت دیدن او را داشت
و قلب پیغمبران میفهمید او را باری در عالم پیغمبران که آمد باز در آنعالم هم که آمد
نه عرشی بود نه کرسی نه افلاکی نه عناصری و این اوضاع هیچ در آنعالم نبود خدا
وند پیغمبران را آفرید پیش از این عرش و این کرسی و این افلاک و این عناصر
و پیش از این ملائکه مقرب این ملائکه جمیعا خدا امند برای پیغمبران پس پیغمبران
را آفرید و هیچ موجودی نبود و هیچ آسمانی و زمینی نبود پس این قرآن در عالم پیغمبران
معنی دیگری دارد پس در آنعالم اگر در قران نقل آسمانیست آسمان آنعالم است
اگر نقل زمینیست زمین آنعالم است اگر نماز نیست نماز آن عالم است اگر روزه است

روزه آنعالم است حالا اگر حکیمی معنی کند بمناسبت آنعالم آن جاهل نادان
قشری ظاهری میگوید فلان تاویل میکند وازپیش خود میگوید اینها ظاهر
قرآن نیست ای جاهل قرآن وقتی آمد اینجا این ظاهرش شد واین ظاهر قرآن
اینجا ظاهر قرآن است امادر آنجا ظاهر قرآن مناسب آنجاست باطن قرآن
مناسب آنجاست در رتبهٔ انبیاء این قرآن ظاهری دارد باطنی دارد باطن
باطنی دارد همچنین هفتاد بطن دارد و در هر عالمی این طور است امر قرآن اعظم است
از این خیالهای که میکنند که قرآن عربی است و هر عرب بوال علی عقبیه باید بفهمد
خلاصه بعد از آنکه انبیا خلق شدند بنی ادم را خلق کرد از شعاع انبیاء عالمی
خلق کرد که عالم اناسی باشد بدنی هم در اینعالم آفرید وآنرا برگزید چهارده بدن
خلق کرد که همه و چهارده بدن مقدس برای آن چهارده بدن در عالم اناسی خلق کرد
وآنها را توی آن بدنها جا داد پس آن چهارده نفس مقدس آن چهارده بدن را
پوشیدند و در میان آنها آمدند و چه بسیار آسان است اینطور بدن برای خود
بگیرند حضرت امیر بدن گرفت برای خود و آمد برابر جنازه خود و بحسنین فرمود
جنازه را بمن بدهید گفتند تو کیستی روی مبارک خود را بالا کرده دیدند حضرت
امیر است چه بسیار اتفاق افتاده و مردم دیده اند در این بیابانها که ائمه
برای خود بدن گرفته اند و ظاهر شده اند اگر امر مهمی بوده کفایت کرده اند
مصیبتی بوده

مصیبتی بوده رفع کرده اند و باز غایب شده اند پس اینکه برای خود بدنی
بگیرند برای ایشان بسیار سهل بود و الآن هم بسیار سهل است آیا حکایت
سلمان و دشت ارژن را نشنیدهٔ که حضرت امیر آمد قبل از تولدش
و سلمان را از دست شیر نجات داد از برای فرعون در عصر موسی ظاهر
شد درختهای طلا پوشیده بود و فرعون لباس طلا پیش او عظمت داشت
حتی اینکه عیب جوئی موسی میکرد که لولا القی علیه اسوره من ذهب
با سلحه طلا برای فرعون جلوه کرد و امر کرد او را بایمان بموسی همچنین ائمه طاهرین
این چهارده نفس از رتبهٔ بنی آدم از برای خود بدن گرفتند و از برای بنی
آدم ظاهر شدند و فرمودند انا بشر مثلکم این دست این پا این اعضا
این جوارح می بینید منهم دارم غذا میخورم در بازار میروم نگاه میکنم مثل
شما شده ام دیگر اگر مخالفت کنید جواب خدا را چه میگوئید ما را که حق بلند
آمدیم میان شما مثل شما سخن میگوئیم می خوریم می خوابیم ما هم همین لباس
شما را پوشیده ایم لکن در این لباس چیزی چند برای شما ابراز میدهیم
که شما از آن چیزها عاجزید مثل اینکه شما که عبا بدوش دارید عبا بدوشی را
ببینید که آمد در میان شما با گذارد و سخن علمی گفتن میگوید من عبا بدوش
هستم مثل شما لکن در این عبای من عالمی است که علوم ما کان ما یکون

رامیداند دستی در آستین است و دست با آستینش یکسکار غریب خوبه
ابراز دهد معنیش این است که بدان که در اندرون این آستین دست قوی
هست آیا نمی بینی که اگر مشت به کله فیل بزند او را نرم میکند همچنین ائمه ها
که در لباس بنی آدم ظاهر شدند این لباس چیزیکه از ائمه حکایت میکند این است
که معجزی ابراز بدهد از این بدن که معلوم است در اندرون این بدن عاجزی
مثل ما نیست و در این بدن آدم بسیار بزرگی است در این بدن نوری از
انوار خداست و ظهوری از ظهورات خداست نهایت با این لباس برای
ما ظاهر شده پس از این جهة پیغمبرها و ائمه طاهرین صلواة الله علیهم اجمعین و
پیغمبرانی که محبت رب العالمین جمیع آنها ابراز علم و حکمت و معجزه در میان
قوم خود کردند تا قوم خود بدانند که اینها از جانب خدا آمدند و آنها عالمند
خلاصه وقتی که آمدند در میان بنی آدم و لباس بنی آدم پوشیدند قرآن را برای
بنی آدم خواندند بزبان بنی آدم بلغتی که قدرت شنیدن آنرا داشتند و
ممکنشان بود آنرا بفهمند باینطور قرآن را برای بنی آدم خواندند ولکن این
را هم بدانید که بنی آدم را خداوند خلق کرد پیش از آسمان و زمین و عرش
و کرسی و افلاک و عناصر بچهار هزار سال قبل از این عالم آنها را در عالم
ذر آفرید و چهار هزار سال عالم ذر قبل از این دنیا بود بنی آدم را
در اینجا

در آنجا خلق کرد و پیغمبران در آنجا بسوی ایشان فرستاد و هر کسی ایمان آورد در آنجا ایمان آورد
و هر کس کافر شد آنجا کافر شد پس پیغمبران در آن عالم مبعوث بر بنی آدم شدند
و بعضی از بنی آدم مؤمن شدند و بعضی کافر شدند و هنوز نه این عرش بود و نه این
کرسی و نه این افلاک و نه این عناصر اینها را داشت لکن بهمان طور آن عالم پس اگر در
قرآن ذکر عرشی است برای بنی آدم عرش آن عالم است اگر ذکر کرسی است کرسی آن عالم است
اگر ذکر آسمان است آسمان آن عالم است اگر ذکر زمین است زمین آن عالم است ذکر بری
بحری کوهی دریائی هر چیزی هست همه مال آن عالم است مال این عالم نیست و شخص عالم
که در عالم بنی آدم قرآن را معنی میکند باینطور میکند پس این شخص جاهل که اینها را
میشنود میگوید فلانی تأویل میکند این نفهمیده که این قرآن از کجا آمده از چه عالمها
فرود آمده و در هر عالمی چه معنی داشته است بخیالش میرسد که قرآن همین است که
در این دنیا میخوانند بلکه قرآن بود پیش از آنکه این دنیا خلق بشود اگر پیش از اینها
این قرآن نبود حضرت امیر وقتی تولد میکرد آنرا میخواند و حال آنکه هنوز قرآن
نازل نشده بود قرآن همیشه با پیغمبر بوده و همیشه با ائمه طاهرین بوده و هست
این است که حضرت رسول فرمود من از میان شما میروم و دو چیز بزرگ در میان
شما میگذارم کتاب خدا و عترت من اهل بیت من این دو از هم جدا نمیشوند
تا بر سر حوض بر من وارد شوند مقصود این است که این قرآن از عترت جدا نمیشوند

این قرآن روحی است در تن پیغمبر یعنی خدا میفرماید اوحینا الیک
روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ما وحی
کردیم بسوی تو روحی را که از امر ما بود وتو نمیدانستی نه کتاب را ونه ایمانرا
پس قرآن مانند روح است در تن پیغمبر ودر چندین هزار ده هر پیغمبر بیجان نبوده است
در این چندین هزار ده هر پیغمبر بی علم نبود که باید بیاید در این دنیا ومدتها
جاهل بشود تا بعد از آنکه قرآن براو نازل شد آنوقت عالم بشود هرگز پیغمبر
بی کتاب نبوده پس در عالم اناسی قرآن معنی داشت ولکن مناسب همان عالم
پس اگر در قرآن است که اقیموا الصلوات این امر به بنی آدم است وباید نماز
مناسب آنعالم بکنند اگر در قران است زکوة بدهید باید زکوة مناسب
آنعالم بدهند اگر فرمایشی کرده حج کنید حج آن عالم است وآن مثل حج این عالم
نیست حج اینعالم که تا زمینی نباشد وراهی نباشد وخانه خاکی واین اوضاع
خاکی نباشد واین رفتن دنیائی نمیشود وخداوند انسانرا قبل از همه اینها
خلق کرده بود بچهار هزار سال واگر مکلف بودند باینطور حج کنند آنوقت که
اینها نبود چه میکردند واگر بگوئی آنوقت مکلف نبودند خلاف قرآن گفته
میفرماید ما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا من قبل ایمان نمیآوردند بآنچه
در عالم ذر ایمان نیاوردند آنچه را که این مردم در عالم ذر تکذیب کرده اند
بآن ایمان

بآن ایمان نمیآورند در اینجا پس معلوم است آنجا هم مکلف بوده اند اما
نه مثل اینجا تکلیف آنعالم مناسب آن عالم است میفرماید واذ اخذ
ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست
بربکم آن عالم عالم الست است آن عالم عالم ذر است ودر آن عالم
خداوند مردم را مکلف کرده از اینجهت در آنعالم پیغمبر بسوی ایشان فرستاد
وتکلیف بایشان کرده عبادات را حالا از جمله تکالیف که در آن عالم بر بنی
آدم شده حج آنعالم است که باید بروند وحج کعبه آنعالم را بکنند ومقصود ما در
این چند سال در این مدت های مدید که شرح این آیه را میکردیم ودر آن حرف
میزدیم همه مقصود حج آنعالم بود ومقصود شرح احوال کعبه آنعالم بود وشرح صفات
کعبه آنعالم بود وشرح این بود که مردم چگونه باید در آن عالم حج کنند وان
اول بیت وضع للناس در آن عالم یعنی چه آنخانه کدام خانه است وچیست
للذی ببکة وآنخانه که در زمین بکه آن عالم است وبنیاد شده کدام است وبکه
آن عالم یعنی چه وچگونه آنخانه مبارک است وهدی است برای اهل عالمها
ودر آن عالم چگونه خدا آیات وبینات قرار داده بود وچگونه حرم امن
خود قرار داده بود ومقام ابراهیم را قرار داده بود وچگونه بر ذمه مردم بود
که حج آنخانه کنند حالا می باید خانه را در آنجا پیدا کنیم وبشناسیم واینها را

بفهمیم و معنی حج انرا بفهمیم و خیال مکن که حج آن عالم بیکار امروز من میاید
بلکه چنین نیست اگر در این دنیا آن حج را فهمیدی و آن کعبه را شناختی و حج آنخانه
را کردی تو از مردمانی هستی که در آنعالم حج آنخانه را کرده و بزیارت آنخانه
مشرف شده آیا نمی بینی تو اگر در این دنیا ولایت علی ابن ابی طالب را
نداشته باشی کاشف از این است که در عالم ذر ولایت علی ابن ابیطالب را
نداشته اگر در اینجا ولایت علی را بعمل آوردی در آنجا بعمل آورده مگو چه
حاصل دارد برای من نماز آنعالم را بفهم تو اگر نماز آن عالم را فهمی و نماز
در این دنیا بجا نیاوری کافر میشوی اگر اینجا بجا نیاوردی معلوم میشود آنجا بجا
نیاورده و اگر در اینجا نماز کردی و ظاهرش را بعمل آوردی و باطنش را
بعمل آوردی دلیل این است که در آنعالم نماز کرده ما چنین است حج آنعالم
و حالا ما میخواهیم بفهمیم معنی آن حج را بعمل بیاوریم و وقتی بجا آوردیم
کاشف از این میشود که در آن عالم بجا آورده ایم پس در این مدت مدید که در
این آیه سخن میگفتیم شرح کعبه آنعالم را میکردیم که چگونه اول خانه است و چگونه
برای منفعت مردم وضع شده و مدتهای مدید در معنی آن سخن گفتیم هر کس
یادش هست ملتفت میشود و چگونه در این خانه است آیات بینات و مقام
ابراهیم و کلمه کلمه را عرض کرده ام و مقصود این بود که آن کلمه ها را جفت کنیم و بهم
بیندازیم

بیندازیم و امروز آنها را جفت نمیتوان کرد و مجلس بطول انجامید پس
همان کلامی که دست بود که برای مقدمه همان را تمام میکنیم بعد از آنکه عالم
انسان و بنی آدم را آفرید خداوند عالم جن را آفرید و باز پیغمبر را بسوی
ایشان فرستاد و پیغمبر لباس از جنس ایشان در بر کرد و بشکل ایشان شد
و در میان ایشان راه رفت و تکالیف الهی را بآنها رسانید و باز جن هم
قبل از اوضاع این عالم بود و هنوز این اوضاع نبود بعد از آنکه خلقت عالم جن
تمام شد خداوند بنیاد کرد و عالم حیوانات را بعد از او عالم نباتات را بعد از
او جمادات آفرید و آسمان و زمین خلق کرد و این اوضاع که می بینید و بعد از آنکه
این عالم را خلق کرد پیغمبر را نازل کرد باین عالم عالم بعالم آمد تا باینجا نازل
شد انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا رسول را خداوند عالم از آن مقام قرب
از آن درجات عالیه باین دنیا فرود آورد اول او را فرود آورد و بدرجه
پیغمبران بعد از آن پیغمبران را فرود آورد تا بعالم بنی آدم بعد از آن بنی آدم
را فرود آورد و بهمان طوری که عرض کردم تا باینعالم بعد از آن زبان پیغمبران
را و زبان پیغمبر و ائمه سلام الله علیهم را گشود بعلم خود و حکمت خود بعد از آن
نازل کرد اینجا این قرآن را بزبان همین خاکیان و آیه آیه برای پیغمبر مردم
میخواندند و این قرآنیست که آنجا روان بود در تن پیغمبر و در هر عالمی هم چنین

شد تا در این عالم آیه آیه برای مردم خواند مثلی برای این عرض کنم شما قصیده
را از بر میکنید بعد از آنکه از بر شد میروید پی کار خود پس از ده روز در مجلسی نشسته
اید صحبتی اتفاق می افتد یکشعری از شعرهای قصیده را میخوانید باز مجلسی دیگر صحبتی
دیگر میشود شعری دیگر از شعرهای آن قصیده را میخوانید از آن مجلس بر میخیزید
و باز مشغول میشوی بکار خود میروی مجلسی دیگر صحبتی دیگر اتفاق می افتد
شعری دیگر از قصیده میخوانی وهکذا پیغمبر این قرآن را میدانست قبل از آنکه پا
بدایرهٔ اینعالم گذارد و در ظاهر مبعوث بشود لکن هر واقعه هر قضیه که اتفاق
می افتاد خداوند مثلی از برای آن حالت بخواطر پیغمبر می آورد و پیغمبر آنچه
بخواطرش میرسید میخواند و میفرمود خدا بر من چنین نازل کرده است هم میگفت
خدا نازل کرد قرآن را بر پیغمبر قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ
نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ تَبَارَكَ
الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا مبارک است
آن خدائیکه قران را نازل کرد بر بنده خود محمد صلی الله علیه وآله تا اینکه از برای اهل
هزار هزار عالم پیغمبر بوده باشد و این قران را خدا بر او نازل کرده بود که بخواند
و در هر عالمی بطور آنعالم میخواند بعد از آنکه باینعالم آمد همان قران بطور صدای
اینعالم جاری شد و بطور حروف و کلمات این عالم بر قلم کاتبان و بر قلم
حضرت امیر

حضرت امیر جاری شد پس چون چنین شد حالا معنی دارد مناسب این دنیا حالا
اگر در این قرآن آسمان میشنوید آسمان این عالم است زمین میشنوید زمین اینعالم است
نماز کنید همین نماز است اگر شنیدید که روزه بگیرید همین روزه است اگر گفته حج کنید حج
اینعالم را باید کرد و بعرفات این عالم باید رفت و از آنجا آمد بمشعر این عالم و از آنجا
بمنا و از آنجا بمکه وقتی طواف خانه این عالم را که کرد این میشود حج البیت پس در هر عالمی
حجی است و همه مطلب و تمام مقصود ما آن بود که آن حجی که در عالم بنی آدم است بیان
کنیم چه طور است و شاید اینرا هم ملتفت شده باشید که چون خداوند عالم هزار هزار
عالم آفریده است چنانکه میفرماید خداوند عالم خلق کرد هزار هزار عالم و هزار هزار
آدم که اینعالم آخری آنعالمهاست و این آدم آخری آن آدمهاست پس چون
دانستید که خدا هزار هزار عالم آفریده و دانستید که پیغمبر پیغمبر است بر جمیع ماسوی الله
و در هر عالمی قرآن را دانسته و خوانده و بطور آنعالم معنی کرده پس هر کلمه از کلمات
قرآن هزار هزار معنی در هزار هزار عالم دارد و تفاضل علما شیعه بلکه تفاضل
علمای بنی آدم و تفاضل شیعه آل محمد در اینست که هر چه از معنیهای این قرآن
بیشتر بدانند آنقدر علمشان بیشتر است آنقدر شرفشان بیشتر است و آنهائیکه تمام
علمشان باین صرف و نحو است و علم قرآن را همین میدانند بلکه از این کمتر
و میگویند که پانصد آیه است که برای احکام است در قرآن است و باقی دیگر

همه قصص و حکایات و خبرهای دیگرست همین قدر را از قرآن گرفته اند و
آنرا هم برائی خود گرفته اند نه بتفسیر آل محمد علیهم السلام یعلمون ظاهراً
من الحیواة الدنیا وهم عن الآخرة غافلون وصلی الله علی محمد واله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوند عالم در کتاب مستطاب خود میفرماید اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ
لَلَّذی بِبَکَّةَ الخ در شبهای گذشته تفسیری از تفسیرهای این آیه در دست بود
و آن تفسیر باطن این آیه بود و کلمه کلمه آن را بطور آن باطن معنی کردیم
تا اینکه بانجام رسید بعد از آن خواستیم کلمه کلمه آنرا برهم بیندازیم و ببینیم
نتیجه چه دارد و آن معنی باطنی که مقصود بود چه بود و آن کیست و چیست و برای
این معنی مقدمهٔ عرض کردم و عرض کردم که بعد از آنی که خداوند عالم بنی آدم را
آفرید در عالم ذر که چهار هزار سال قبل از این عالم باشد پیغمبر را بسوی ایشان
برسالت فرستاد و این قرآن را بآن پیغمبر انعام کرد و امر کرد بنی آدم را با
این قرآن هدایت کند و این قرآن را برای ایشان بخواند و از برای این قرآن
در آن عالم معنیها بود نه اینست که معنی قرآن همینست که مردم در این دنیا
میفهمند و آسمانی که در این قرآن ذکر شده است آسمان همین عالم باشد و
زمینی که در این قرآن ذکر شده است زمین همین عالم باشد و دریاش دریای
اینعالم

اینعالم باشد صحرای او صحرای اینعالم باشد بلکه قرآن در هزار هزار عالم بود در
هر عالمی از برا او معنی بود که مناسب آن عالم بود و اهل آن عالم معنی آنرا
میفهمیدند و بنابراین در عالمی که بنی آدم را آفرید که عالم ذر باشد و چهار هزار
سال قبل از این عالم بود قرآن در آن عالم معنی داشته و پیغمبر قرآن را در عالم
آنها برای آنها بطور آنها خوانده و حالا که بطور آنعالم خوانده و در آنعالم خوانده
این آیه شریفه را هم برای اهل آن عالم خوانده و در این چند مدت در صدد شرح
آن عالم بودیم و چون وصف این آیهٔ شریفه در صفت خانه کعبه است و فضل
خانه کعبه در آن معلوم شد و فریضه بودن حج را بیان فرموده لهذا در آن
عالم هم خواستیم خانه خدا را بفهمیم و فضایل آنخانه را بشناسیم در آن عالم
و حج آنخانه را انشاءالله بعمل آوریم پس عرض میکنم که در آن وقتی که خداوند
بنی آدم را خلق کرد و هنوز نه عرشی بود و نه کرسی نه افلاکی نه عناصری و در
آنعالم برای خدا خانه بود و لاکن خانه خدا در عالم بنی آدم نه مثل خانه خداست
در اینعالم خاکی در اینجا چون عالمی است خاکی پس خانه خدا هم در اینجا خانه
خاکی باید باشد خانه خدا در اینعالم از جنس این خاک باید باشد نمی بینی خانه که
خدا دارد در آسمان هفتم که بیت المعمور باشد و میگویند ضراحش هم میگویند دیگر
آنخانه ها که از سنگهای کوهها و گچهای این دنیا بنا فرموده بلکه آنخانه را از طینت

اسمان و از جنس آسمان آفریده و همچنین در عرش خدا را خانه است و انهم
خانه خداست و انخانه را از جنس عرش و از طینت عرش آفریده نه از طینت
این سنگ و گل اینجا بنا و نه از طینت اسمانها بلکه آنخانه را از نور عرش و از جنس
عرش آفریده حالا خانه که در عالم بنی آدم آفریده از جنس خاک گل این دنیا
نباید باشد و از جنس آسمانها و طینت اسمانها نباید باشد و از جنس آسمانها
و طینت اسمانها نباید باشد و از جنس عرش و از طینت این عرش نباید باشد
بلکه باید از جنس خاک بنی آدم و در طینت بنی آدم باشد و خاک بنی آدم بچندین مرتبه
از عرش لطیفتر است بجهة آنکه خدا انسان را چهار هزار سال پیش از این عالم
آفریده و وقتی انسانرا آفرید نه عرشی بود نه کرسی نه افلاکی بود نه عناصری
پس خانه در آنعالم باید از جنس آن عالم باشد و از مصالح آن عالم باید باشد
و از این عجب میکنید نه هر خانه باید بشکل خانهها خاکی باشد بلکه هر خانه که در
هر عالمی که هست بطوریکه مناسب آن عالم است باید باشد آیا نمی بینید خانه
که برای شمشیر میسازند غلاف شمشیر است و آنرا بشکل شمشیر میسازند که میسازند
تا مناسب شمشیر باشد خانه که برای کارد میسازند بشکل آن میسازند پیاله
نعلبکی خانه دارد و آن جعبه که برای آنها درست میکنند خانه آن است
و باید بشکل او باشد پس معلوم شد که خانه هر چیزی را باید مناسب با او
باشد

با او باشد پس در این عالم خاکدان خانه را مناسب ساخته و مناسب آنچه
در اینعالم ظاهر است ساخته و اما آنخانه که در رتبه بنی آدم ساخته از مصالح
انسانی ساخته و از خشت و گل انسانیت آنخانه را ساخته نه از خشت گل جمادی
پس چون معلوم شد که خانه که در عالم انسان ساخته شده از خشت و گل انسانیت
ساخته شده و خشت و گل انسانیت همه صاحب شعور است و همه صاحب ادراک
آیا نشنیده که در و دیوار و زمین بهشت و قصر و نهر جمیع آنچه در بهشت است
همه زنده است و تکلم میکند درخت با مؤمن سخن میگوید در کنار نهرها از زمین
خیرات حسان میروید مرغ بهشت سخن میگوید خیرات حسان آن حوریهائی
هستند که از لب نهرهای بهشت سبز میشوند و حور میشوند و اینکه میگویند جزاک الله خیرا
خدا خیر بتو بدهد یعنی یکی از آن حوریهائی که در بهشت است بتو بدهد و آنها خیراتی
هستند که از زمین میرویند و سبز میشوند و زنده اند باری مقصود این بود که در و
دیوار بهشت چون زنده اند جای انسانی است و همه صاحب شعور هستند و عقل
و حیات دارند همچنین خانه که در عالم بنی آدم ساخته اند از خشت و گل
انسانی باید باشد پس در آن عالم خانه خداوند صاحب عقل است صاحب روح
و حیات است صاحب چشم و گوش است و صاحب زبان و دهان است حرکتهائی
از روی اراده میکند مثل سایر بنی آدم و میگردد چون این عالم عالم جمادات است

خانه اش حرکت میکند لکن نمی بینی بیت المعمور چگونه حرکت میکند آسمانها جای
حیات ست پس از اینجهة خانهٔ که خدا دارد در آسمان آنهم میگردد و حیات
دارد همچنین خانهٔ که خدا در عرش دارد چون از جنس عرش ست و عرش حیات
دارد میگردد و آن خانه هم میگردد در هر شبانه روزی یکدورهٔ آنخانه
میگردد و همچنین خدارا خانه ایست در بالای عرش که آنرا قلعه بسم الله الرحمن
الرحیم میگویند یکدیوار او بسم ست و یکدیوار او الله ست و یکدیوار او
الرحمن ست و یکدیوار او الرحیم ست و چهار نهر از اطراف او جاری میشود یک
نهر از حلقه میم بسم بیرون می آید یکنهر از حلقه هاء الله بیرون می آید و یک نهر
از حلقه میم الرحمن بیرون میآید و یک نهر از حلقه میم الرحیم بیرون می آید و آنرا
قلعه بسم الله الرحمن الرحیم میگویند و در بالای عرش ست و حرکت میکند و دایم
آن قلعه در گردش ست وقتی خانه جمادی شد حرکت نمیکند لکن وقتی بنیاد خانه
از خشت و گل حیات شد گردش میکند حرکت میکند همچنین خانه خدا که در عالم
انسانیت ساخته میشود خانه ایست که صاحب تدبیر میشود صاحب علم میشود
صاحب حکمت میشود صاحب صنعت میشود همه کارها از او بر می آید وقتیکه صاحب شعور شد
راه هم میرود و شکل آنخانه تمام مناسب آنچه در آن عالم ست باید بروز کند
چون از این خانه خدا نمیخواست سخنی ابراز بدهد پس اینخانه دهانی و دندانی

و زبانی

و زبانی ضرور نداشت از اینخانه نمیخواست صنایع عجیبه و غریبه ابراز بدهد
دست و پائی در کار نداشت انگشتان و بندهای ضرور نداشت از این
خانه علمی نمیخواست ابراز بدهد پس اینخانه سری و فکری و خیالی و تدبیری ضرور
نداشت لکن در آن عالم که خانه خدا از خشت و گل انسانیت ساخته شده
از آنخانه خیلی عجایب میخواهد ابراز بدهد چون میخواهد از آن خانه سخنهای خود را
ابراز بدهد جائی مثل دهان برای آنخانه قرار داده و چون از آنخانه میخواهد
نظر رحمت بسوی بندگان کند دو چشم برای آن خانه قرار داده چون از
آنخانه میخواهد برای شنیدن اصوات دعاکنندگان و خوانندگان اورا
گوشی ضرور بود در آنخانه دو گوش قرار داده چون از آنخانه میخواهد عطاها
به بندگان کند و انعامها بخلق خود کند برای آنخانه دستی ضرور ست و همچنین
برای او اعضائی و جوارحی و سری و فکری و خیالی و شعوری ضرور ست پس
از اینجهة خداوند عالم در آنعالم خانهٔ که خواست بنیاد کند از خشت و گل
انسانیت بنیاد کرد خشتهای اخلاق حمیده و صفات پسندیده و مشتمل بر انوار
قدس و جلال و عظمت و کبریائی خداوند عالم خلاصه خانه عجیب خداوند عالم
در آن عالم بنیاد کرده که هر کس آنخانه را ببیند بطوریکه بایست بشناسد از
انوار قدس و جلال و عظمت و صفات کمال او هر آینه مدهوش خواهد شد

وبطوری محبت آنخانه را پیدا کند که بحد عشق برسد که از هر جائی اورا
ببیند ولاکن مردم آنخانه را ندیده اند وطاقت دیدار آنخانه را ندارند
باری خدا وند عالم در رتبه بنی آدمی برای خود خانه معظم بنیاد کرده که بنیاد
او از خشت وگل انسانیت است ومقصود ما در این مدتهای بسیار همین یا
بود که شرح آن خانه را بیان کنم و بشناسانم اگرچه آنخانه را بشخصه خدا اقرار
نداده که کسی بشناسد ولکن صفات اورا امروز ما میتوان بیان کرد نوع
آنخانه را زیرا که مردم تسلطی بر سر نوع ندارند بنوع کاری نمی توانند بکنند
آبهای دنیارا که نمی توانند تمام بکنند وآن حوض معین را هم نشان نمیدهند
همین تعریف آبرا میکنند پس نشان نمیدهد خدا آن حوض معین را ولکن
تعریف آبرا فرموده ورخصت تعریف داده بجهة اینکه برای نوع خوفی
وحرجی نیست ان شاء الله ولکن شخص را نمیتوان بیان کرد پس برای
معرفت نوع ان خانه میگویم که آن خانه که از خشت وگل انسانیت است وبانی
او ابراهیم اول است وَاِذْ یَرْفَعُ ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل
ربّنا تقبّل منا انك انت السّمیع العلیم میفرماید و اذ یرفع ابراهیم
القواعد من البیت واسمعیل صلواة الله وسلامه علیهما والیهما آیا
این ابراهیم واین اسمعیل را میشناسی ابراهیم اول محمّد است صلواة الله
وسلامه علیه بِرِّ وَهیم بر یعنی نیکی کردست در طاعت خداوند عالم

وهیم

وهیم یعنی تشنه شده است در محبت خدا و چنان در محبت خدا تشنه است
که از جمیع ماسوی بدیده و متحیّر وحیران در خداوند شده وگفته ربّ زدنی
تحیّرا پس آنحضرت ابراهیم اول است صلی الله علیه وآله و از این جهة ابراهیم
ابراهیم شد که نماینده ابراهیمی او بود و اسمعیل اول حضرت امیر است
صلواة الله علیه حضرت اسمعیل ذبیح است حضرت امیر هم در راه خدا ذبح شد
بطور حقیقت واما این اسمعیل بطور حقیقت ذبح نشد اگر آن ابراهیم اسمعیل را
خوابانید وخواست اورا ذبح کند این اسمعیل را هم که حضرت امیر باشد
حضرت پیغمبر آن بزرگوار را بر جای خود برای ذبح خوابانید آن شب که از مکه
میگریخت حضرت امیر را در جای خود خوابانید وقتی که کفار عزم کرده بودند
آنشب بریزند در خانه پیغمبر واورا بکشند پیغمبر صلی الله علیه وآله علی بن ابیطالب
را خواست وفرمود کفار چنین خیالی دارند که بریزند در خانه ومرا بکشند
آیا تو در جای من میخوابی وجان خود را فدای من میکنی حضرت امیر راضی شد
وتمکین کرد که بعوض پیغمبر کشته شود عرض کرد بگریزد وجان خود را بسلامت برهان
بجای تو میخوابم ورفت در جای پیغمبر خوابید ودعای لیلة المبیت را خواند
که اَمسیت اللّهمّ بك ما ملك شاید که باید سه مرتبه در شب خواند و شرّ
ان کفّار رفع شد وجان خود را فدا کرد نهایت خداوند عالم مشیتش

قرار گرفتن که حضرت امیر را نجات بدهد و کفار وقتی آمدند دیدند حضرت
امیر است برگشتند غرض ابراهیم اول پیغمبر است صلی الله علیه و آله و اسمعیل اول
حضرت امیر است صلواة الله و سلامه علیه و این دو بزرگوار خانه بنیاد کردند بدست
مبارک خود و آنخانه را مصلی قرار داده اند و آنخانه را مرجع خلق قرار داده اند
و آن خانه را قبله انام قرار داده اند و آنخانه اول خانه ایست که برای منفعت
مردم آنخانه را در زمین بنی آدم قرار داده اند و اول انسانیست که در عرصه
بنی آدم پیدا شده و آنخانه بتربیت پنج محمد و علی صلواة الله و سلامه علیهما
و آلهما پیدا شد قال السلیمان علم علم الاول والاخر قیل علم الاول
والاخر قال بل علم محمد و علی فرمودند سلمان دانست علم اولین و آخرین
را راوی پرسید علم اولین و آخرین را فرمودند بلکه دانست علم محمد و علی را
دارای علم محمد و علی شده پس محمد علم خود را بسلمان آموخته و علی علم خود را
بسلمان آموخته فرمودند نحن خزان علم الله فی الدنیا والاخرة
و شیعتنا خزان علومنا مائیم خزانه داران علم خدا و شیعیان
مایند خزانه داران علم ما پس اگر شیعه علم ایشانرا داشته باشد او
خزانه دار علم ایشانست و صندوقدار علم ایشانست و هرگاه داشته باشد
از علم الغنوی و آمدی و ترمدی و ابوحنیفه و شافعی و مالکی و حنبلی را هر آینه
صندوقدار

صندوقدار مالکی و شافعی و حنفی و حنبلی است صندوقدار امام کسی است
که جواهرهای علم امام را در خزانهٔ دل داشته باشد نه آن پشکلهای ابوحنیفه
و پهنهای شافعی و مالکی را داشته باشد تا که باشی چه خرمگسان لزی
بر فضلات کسان کسی که علم ایشانرا در سینهٔ خود جا داده پس او
صندوقدار طویله دار پهنها و پشکلها و خرمهرهای ابوحنیفه و شافعی و مالکی است
نه خزانه دار علم امام باری محمد و علی علم خود را بسلمان آموختند و هر یک علوم
خود را در سلمان گذاردند واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت
یعنی این سلمان را محمد رفیع الشان و جلیل القدر کرده یرفع الله الذین
آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات خداوند مؤمنان را و علما را
رفیع الشان و رفیع الدرجات کرده و رفعت بایشان داده پس واذ
یرفع ابراهیم القواعد من البیت یعنی محمد علوم خود را بسلمان آموخت
و قواعد او را رفیع کرد و او را رفیع الشان قرار داده و همچنین اسمعیل اول که
حضرت امیر باشد صلواة الله و سلامه علیه قواعد او را رفیع کرد قواعد یعنی پیهای
حضرت امیر هم پیهای خانه را بلند کرد پس پیهای خانه وجود سلمان بدست
پنج محمد رفیع الشان شد پس ببینید آیا خانهٔ بدن او مقصود است آیا بدن
او که مقصود نیست بلکه خانهٔ ایمان او مقصود است و اینکه پی وجود سلمان از

چیست و خانهٔ علم و عقل سلمان مقصود است پس قاعدهای عقلی و علمی
و ایمانی سلمان بدست رنج محمد رفیع الشان شده و چون بدست رنج محمد است
رفیع است و مرفوع و اگر بدست رنج اعدا ساخته شده بود منکوس بود
افمن یمشی مکبّا علی وجهه اهدی امن یمشی سویّا علی صراط مستقیم
پس سلمان براستی در راه راست راه میرفت و لکن اعدا منکوس هستند
و سرازیر و دُمِر هستند و روشان بپائین است و پشتشان ببالا است چنانکه
بود آن حرمی لعنه الله پس آنکس که بدست رنج اعدا ساخته شده منکوس
شده و مانند حیوانات پشتش بمبدء و رویش بزمین است و رفیع الشان
نیست و سرنگون است اما آنکسی که در راه راست باستقامت و درستی
میرود آن رفیع الشان و جلیل القدر است پس قواعد علم و عقل سلمان
بدست رنج محمد و علی رفیع الشان و جلیل القدر شد نمی بینی خدا میفرماید
فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدوّ
و الاصال رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله آن خانها می
رفیع الشان رجالی هستند که بهیچوجه از ذکر خدا غافل نمیشوند پس آنخانه که
در عرصهٔ انسانی بنیاد شده آنخانه را ابراهیم و اسمعیل ساخته اند یعنی آن شیعه
را آن مؤمن کامل را آن عالم را خلیفه خود کرده اند و او ذات است که فرموده اند

اما الحوادث

اما الحوادث الواقعه فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی
علیکم و انا حجة الله یعنی آن حادثها و واقعها که روز بروز در میان
شما شیعیان پیدا میشود و حاجتهائی که روز بروز بهم میرسانید بروید پیش
راویان حدیث ما که آن راویان حجت مایند بر شما و من حجت خدا ام
میفرماید آنها حجت مایند بر شما که روز قیامت باین راویان بر شما احتجاج
میکنیم و میگوئیم که ما بواسطه اینجماعت دین خدا را بشما رسانیدیم و اینجماعت
هم شهادت میدهند که شما دین خدا را بما بار کردید و ما هم انها را بدوش
کشیدیم و بردیم پیش ضعفای شیعیان شما لکن بعضی پذیرفتند و بعضی نه
پذیرفتند و چنین راویان حدیث چنانکه عرض کردم حجتهای امامند فرمودند
لا عذر لاحد من موالینا فی التشکیک فیما یرویه عنا ثقاتنا
و قد عرفوا انا نفاوضهم سرنا و نحملهم ایاه الیهم یعنی هیچ شیعه عذر
ندارد که کلام راویان ثقه و عدول را رد کند و حال آنکه دانسته اند که آل
محمد علم خود را بآنها سپرده اند و آنها را حامل این علم کرده اند که بیاورند
بسوی ضعیفان پس حالا ضعیفان اگر رد کنند کلام راویان عدول و ثقه
را دیگر چه از دین خدا باقی میماند باری خداوند عالم اسرار خود را و علم
خود را و تمام علم خود را بمحمد آموخت صلی الله علیه و آله نه بغیر او و محمد صلی الله

علیه و آله تمام علم خود را به علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه اموخت نه بغیر
و همچنین علی ابن ابی طالب تمام علم خود را به امام حسن آموخت نه بغیر او و امام
حسن تمام علم خود را به امام حسین آموخت نه بغیر او و همچنین امامی پس از
امامی غرض علم خدا در سینه های مقدس ایشان بود و هیچکس شریک ایشان
نبود و ایشان علم خدا را در سینه راویان قرار دادند و بانها سپردند و راویان را
فرمودند که شما بضعیفان شیعه برسانید و ضعفا باید از راویان تصدیق کنند
و اگر بنا باشد که کسی راویان را تصدیق نکند دینی برای ایشان باقی نمیماند
بجهة اینکه نه محمد نه علی و نه خود میتوانند از خدا بگیرند نه ولی نه قبول کننده از
ولی هستند پس دیگر چه دینی برایشان باقی میماند پس ولی علم خود را بار کرده
بر شیعیان و آن علم را در سینهای راویان ثقه گذارده و آنها را فرستاده
بسوی ضعیفان شیعه پس فرمود لا عذر لاحد من موالینا فی التشکیک
فیما یرویه عنا ثقاتنا و قد علموا انا نفاوضهم وسرنا و نحملهم
ایاه معذور نیستید احدی از موالیان ما که شک کنند در آنچه راویان
ثقه از ما روایت کنند و حال آنکه دانسته اند که اسرار ما اهل بیت پیش
راویان حدیث ماست اگر پیش اینها نیست اسرار ما پس پیش کیست
اگر از آنها نپذیرند از که می پذیرند و از کجا بخدا میرسی و از کجا برسول میرسی
و از کجا

و از کجا بامام میرسی چون ختم شد که ما بین ضعفای شیعه و امام راویان باشند
فرمود اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم
حجتی علیکم و انا حجة الله یعنی آنچه از برای شما رو میدهد احتیاج دست
میدهد در امر دین رجوع کنید براویان حدیث ما که آن راویان را من حجت
خود قرار دادم بر شما و من حجت خدایم آنها حجت منند کذالک چنانکه خدا
محمد را قرار داد و او را حجت کرد بر خلق آل او هم علما را قرار دادند و آنها را حجت
کردند بر خلق و از اینجهة فرمودند انظروا الی رجل منکم قد روی حدیثنا
و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فارضوا به حکما فانی
قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا و لم یقبل منه فکانما
بحکم الله استخف و علینا رد و الراد علینا کالراد علی رسول الله
و هو علی حد الشرك بالله یعنی نظر کنید ای شیعیان بسوی آن شیعه که
احادیث ما را روایت میکند و در آن احادیث تفکر میکند و احکام
ما را از آن احادیث بیرون میاورد و راضی باشید که او حاکم بر شما باشد
بجهة آنکه من که امامم و از جانب خدا هستم او را حاکم بر شما کردم و اگر
شما تمکین و تصدیق اهل بیت را دارید پس راضی باشید که او حاکم بر شما باشد
پس بعد از نی که دانستید که او از جانب ما حاکم است پس اگر حکمی بکند

برای شما وازاو قبول نکنید بدانید چنانست که بحکم ما استخفاف کرده اید
و بر ما ردّ کرده اید و ردّ بر ما ردّ بر رسول خداست و آن در حد شرک است
بخدا پس هر کس حکم آن حاکم را ردّ کرد بدانید که حکم خدا را ردّ کرده است
و چه قدر مردم در این امر سستند و چه قدر از این امر غافلند آیا تعجب نمیکنید
که کسی اگر حکم وکیل الملک را در کرمان ردّ کند ردّ بر ناصر الدین شاه
کرده و حکم اورا وازده است آیا گمان میکنند که حکم ائمه محمد و آل
سلام الله علیهم از ناصر الدین شاه کمتر است و راویان از وکیل الملک کمترند
و طاعتشان فریضه نیست حاشا اگر کسی هیچ چیزی بگوید که شیعه نیست بلکه
حکم محمد و آل محمد از این شاه محکمتر است و ایشان حکم ائمه ترند و طاعت
ایشان فریضه تر است و ایشان راویان را حاکم کرده اند و چه قدر مردم در این
امر تهاون میکنند و این امر را سست می انگارند و نمیدانند که بحد کفر
میرسد و غافلند مگر نمیدانی که اگر فقیه عادل حکمی بکند و بگوید حکم الله است
و تو بگوئی نه فی الفور کافر میشوی خیر اصلاً هیچ فکرش نیستند چه کار با این
کارها دارند همین قدر بازار و دکان بگردد یا اینکه زن و بچه اش بخورد دیگر
ایمانش هر طور میخواهد بشود پس ردّ میکنند احکام خدا را و نمی دانند هم
برای مترتب میشود و چه طور خواهد شد و باین ردّ کردن چه قدر از ولایت
محمد

محمد و آل محمد دور میشوند و آیا کسی که کافر شد گمان میکنی بعد از کفرش دیگر او
شیعه آل محمد میتواند باشد یا دوستی او بکار بیاید حاشا آیا گمان میکنی این
سنیان هیچ دوست محمد نیستند دوست محمدند در راه دین جان داده اند
در راه دین جهاد کرده اند نماز میکنند روزه میگیرند گریه میکنند شب تا بصبح
عبادت میکنند و آداب را بجا میاورند جان میدهند درباره اسلام لکن
وقتی خلیفه او را وازدند دیگر اینها بکار نخورد حالا دیگر هر چه میخواهد جان بدهند
پس نه اینست که احساس محبتی بمحمد نمیکنند و مطلقاً محمد را دوست نمیدارند
خیر دوست میدارند و احساس محبت محمد را در دل دارند و می کنند
و لکن برایشان ثمری ندارد آیا گمان میکنید یهود و نصاری خدا را دوست
نمیدارند و خدا را نمی پرستند خیر خدا را می پرستند رهبانهایشان هست
که نان جو و سرکه میخورد و واقعاً طالب خدا هستند و لکن محمد را وازدند
خسر الدنیا و الآخره شده اند سنیان عبادتها میکنند نمازها میکنند
قرآن میخوانند گریه میکنند شبها بیدارند تا صبح چنان زهدی دارند که
کمی از شما آنقدر زهد دارند و چنان از حرام اجتناب میکنند که شما نمیکنید
و پیغمبر را هم دوست میدارند و لکن وصی او را وازدند و این محبت ثمری
برایشان ندارد و همچنین وقتی حکم حاکم را که از جانب خدا باشد وازدی آیا

میخواهی احساس محبت امیرالمؤمنین نکنی و در دل تو هیچ محبت امیرالمؤمنین
نباشد خیر هست لکن ثمری برای تو ندارد و آن محبت قاعدهٔ اهل تصوفات
که میگویند علی را دوست میداریم و فضایلی میخوانند و آهی میکشد و یا
مولائی میگوید و واقعاً محبت دارد و لاکن مباحی مذهبست حالا هر چه میخواهد
محبت داشته باشد و دوست بدارد نماز هم نمیکند شریعت را وامیزند حالا
این مشرکست بخدا هر چه میخواهد مولا مولا بگوید و فضایل بخواند مولا مولا گفتن
بچه کار تو می آید وقتی شخص مولا را دوست میدارد که مطیع مولا باشد و آنچه
مولا گفته و مخالفت هوای خود باشد وقتی چنین شد آنوقت معلومست مولا
این عالم ربانی را نصب کرده و او را حجت خدا بر خلق قرار داده حکم این حاکم را
حکم خود قرار داده رد بر این را رد بر خود قرار داده کسیکه رد این قول
را بکند دیگر آن محبت بچه کارش میآید دینش فاسد میشود و میرود
از پی کار خود لکن این مردم یک کاری که میکنند معصیتی که میکنند و
دیدند در اعضا و جوارحشان طوری نشد یا خانه اش خراب نشد یا زنش
نمرد یا بچه اش نمرد یا مصیبتی باو نرسید یا یکپاره بلاها بر سرش نیامد خیال
میکند که حالا که طوری نشد و بیچاره نمیداند که دینش خراب شد و از دستش
رفت و همی هر چه معصیت میکند می بیند طوری نشد و خدا هم مهلت میدهد
واگر بنا بود

واگر بنا بود که کسیکه دروغ میگوید خدا او را گنگ کند در دنیا همان دروغگوی
او را گنگ میشد دو سه روزی هم برای تجربه دیگر کسی دروغ نمیگفت پس خدا
مهلت میدهد این وضع عالم طوری است که سید الشهدا را کشتند و باز آفتاب
در آمد و آسمان میگردد و اوضاع عالم برقرارست حالا خیالش میرسد که دستش
شل نشد یا چشمش که کور نشد یا گنگ نشد یا جانش عیب نکرد با انکار عالم ربانی
و رد بر او و همان آقا حسینی که بود هست و طور دیگر نشد و همان آقا جعفری که
بود هست همان آقا باقری که بود هست حالا طوری نشده دیگر بیچاره خبر ندارد
که دین او چه طور فاسد شده بکلی از دین بیرون رفته خیالش میرسد انکارش
برای احکام اللهی عیبی ندارد چنین نیست خداوند عصات را مهلت داده بجهة
آنکه آنچه در اندرون دارند ابراز بدهند خلاصه امام معصوم آنشخص عالم ربانی
شیعه را حجت قرار داده در روی زمین بر شما و حکم او حکم امام شماست
و رد بر او رد بر امام شماست امام شما او را خزانهٔ علم خود قرار داده
و او را رفیع الشان کرده یعنی قواعد علم و عقل او را بلند کرده و در هر مرتبه
علمی پس از علمی باو عطا فرموده علم بلند تری پس از علمی باو عطا کرده
حکمتی پس از حکمتی باو عطا کرده پس دیوار علم او را بلند کرده و پیهای عقل او را محکم
و بلند کرده پس میفرماید وَاِذْ یرفع ابراهیم القواعد مِنَ البَیْتِ و اسمعیل

که محمد و علی صلوات الله علیهما باشند بعد دعا کردند ان ابراهیم وان اسمعیل
بعد بلند کردن پایهای آن خانه که خداوندا ما خانه تورا ساختیم و قطع عذر
بندگان تورا کردیم و سرای انها مصلای قرار دادیم و کوتاهی در دین تو نکردیم
ربنا تقبل منا خداوندا سعی ما را از ما قبول کن انک انت السمیع العلیم
تو شنوائی که ما حکم خود را در سینهٔ شیعیان گذاردیم و دانائی که در مسئله
کوتاهی نکردیم از اینجهة در زیارت میخوانی بلّغتم فرائضه واقمتم حدوده
ونشرتم شرایع احکامه وسننتم سنّته وصرتم فی ذالک
منه الی الرضا یعنی شما آل محمد انقدر بیان کردید دین خدا را و برپا داشتید
حدود خدا را و شرایع و احکام او را نشر کردید و سنت او را در میان
آوردید که خدا از شما راضی شد و چنان از شما راضی شد که فرمود الیوم
اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا
یعنی ای پیغمبر راضی شدم که اسلام دین شما باشد امروز خوب ظاهر کردی دین
را آنطوریکه بایست در رسالت زیرا که بکمال رسانیدی همچنین آل محمد علیهم السلام
معصومند و مطهرند و از جانب خداوند عالم مامورند این خانه را بلند کنند
و رفیع الشان کنند و کردند پس حالا که اینخانه را بلند کردند و را خلیفه
خود قرار دادند ابوبصیر عرض کرد خدمت حضرت صادق که اگر کسی
اینحدیث

اینحدیث را بر من رد کند رد بر شما کرده است فرمود الرّاد علیک
هذا الامر کالرّاد علی رسول الله وهو علی حد الشرک بالله
رد کننده بر تو این امر را رد کننده بر رسول خداست و آن در حد شرک است
بخدا و حال آنکه ابوبصیر یکی از شیعیان ایشان بود میفرماید هر که بر شیعه ما رد کند
قول او در نطفهٔ او شرک شیطان است ولیس من الله فی شیء خدا هیچ
کاری بدست او ندارد یعنی هیچ اعتنائی باو نمیکند پس معلوم شد از آنچه
عرض کردم که اینخانه که ابراهیم اول و اسمعیل اول ساخته اند و بدست آنها
بنیاد شده این خانه حجة خداست بر خلق و این خانه خلیفهٔ خداست و حاکم است
از جانب خداوند عالم بر خلق و خشت و گلش از علوم دینیهٔ حقه است و خشتش
گلش از علوم آل محمد است علیهم السلام پس به بینید چه خانه خواهد شد
و چه قدر مبارک خواهد بود و چقدر برکت در آنخانه خواهد بود کلامکم نور
وامرکم رشد ووصیتکم التقوی وفعلکم الخیر پس آنخانه است که
از خشت و گل انسانیت ساخته شده پس همه نور خداست اینخانه و سرا پا
هدایت و ارشاد است و آن خانه را خلق کرده هدی للعالمین
اینخانه هدایت برای اهل عالمها فیه آیات بینات در او آیات
بینات خدا قرار داده علامتهای واضحی در آنخانه قرار داده است اگر میخواهی

بتفسیر ظاهر ظاهر بخوان که فیه ایات بینات قران همه مشروح است
در سینهٔ او بل هو ایات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم جمیع ایات
قرآن و آیات خداوند عالم در او مشروح است در اوست مقام ابراهیم
آیا نمی بینی که چگونه آنخانه مقام ابراهیم است چگونه جایگاه ابراهیم است
چگونه جانشین ابراهیم است و موضع ابراهیم اول است آیا نمی بینی وقتی علی
ابن ابی طالب جایگاه علم شد برای او خواندی که السلام علیکم یا اهل
بیت النبوة و موضع الرساله و موضع رسالت شد و موضع رسالت
با مقام ابراهیم یکیست بعد از نبی که پیغمبر علوم خود را گذارد در سینهٔ سلمان
و علی علوم خود را گذارد در سینهٔ سلمان پس موضع رسالت شد و مقام
ابراهیم شد و من دخله کان امنا و چون چنین شد خدا او را حرم
امن خود قرار داد و فرمود سیروا فیها لیالی و ایاما امنین
آیا میدانی که بشارت داد خلق را بامنیت این خانه آنوقت که فرمود
الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون
دیگر مترسید که دین شما عیب نمیکنند دین شما محکم شد حالا دیگر کفار از دین
شما مأیوس شدند و دانستند که دیگر نمیتوانند بر شما تاخت و تاز کنند
و دین شما را خراب کنند خلاصه مقام ابراهیم در این آیه مقام
شیعیان است

شیعیان است اگر باورت نمیشود برو این حدیث را بخوان ان لنا فی کل
خلف عدولا ینفون عن دیننا تحریف الغالین و انتحال المبطلین
و تاویل الجاهلین چنین چنین مردمانی هستند کفار مأیوس شدند زیرا که
این قائمقامان بر طرف میکنند هر فسادی را از دین چون چنین اند کفار
مأیوس اند پس از این جهة خداوند آنرا حرم امن خود قرار داده چون چنین شد
لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا حالا مردم
از اطراف باید بزیارت اینخانه بروند و مالهای خود را خرج کنند تا خود را بآن
خانه برسانند و قصد اینخانه را باید بکنند چنانکه در آیه دیگر میفرماید و تحریص کرده
فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا
قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون چرا نمیروند از اطراف بنزد آنعالم
ربانی تا تفقه در دین خدا کنند البته بروند و تفقه کنند و چون برگردند
بسوی قوم خود آنها را از خدا بترسانند پس لله علی الناس حج البیت
بر ذمه مردم است که بسوی آنخانه بروند من استطاع الیه سبیلا
هر کس که میتواند بسوی ایشان برود و هر کس میتواند منتفع از ایشان شود باید
بسوی ایشان برود و من کفر و هر کس کافر شود باین احکام و کافر باین
فضایل بشود و اقرار باین فضایل نکند فان الله غنی عن العالمین

خداوند از جمیع اهل عالم بی‌نیاز است این مختصری بود انشاء الله دیگر باقیش
عرض خواهد شد وصلی الله علی محمد وآله الطیبین الطاهرین اللهم
ارزقنا توفیق طاعته وبعد معصیته بمحمد وآله

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوند عالم میفرماید در کتاب مبارک خود اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ
لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَکَّةَ الخ دیروز عرض کردم که خداوند عالم جل شانه خانهٔ بنیاد
کرده در میان انسان نهاد در میان بنی آدم که آنخانه را بواسطه محمد و علی صلوات الله
علیهما بنا فرموده چنانچه در ظاهر این خانه را بواسطه ابراهیم و اسمعیل بنا کرد و قواعد
و پایه‌های آنخانه را ابراهیم و اسمعیل بلند کردند بفرمان خدای عز و جل و عرض کردم
آنخانه از خشت کل انسانیت و از خشت و کل علم و حکمت و شعور ساخته شده پس
آنخانه انسان است سخن گوینده و دانا و سخن سنج و صاحب علم و حکمت و آن انسان
را شرح نکردم که کیست و در چه رتبه افتاده ولی برای سیاق کلام دیروز تتمه خوشی
دارم عرض کنم اگرچه از تفسیر آیه دور می‌افتم ولکن تتمه کلام دیروز است و بد نیست
عرض کنم و لزومی دارد خوب بهوش و گوش خود را جمع کنید و ملتفت باشید که هم
بکار عالم شما می‌آید هم بکار عوام شما میاید هم مبنای علمتان بر این است و باید بشد
عرض میکنیم این عالم ملک خداوند عالم است جل شانه و از ید او و تملک او بیرون
نرفته و بعد

نرفته و بعد از این هم اینعالم باز در دست اوست و همیشه مملوک او و ملک
اوست نه چنین است که بنی آدم را خلق کرد و بآنها اذن داد و تصرف بعضی چیزها
را حالا از دست خدا بیرون رفته باشد حاشا چنانکه تو اگر خانه را ببرادری
یعنی بفروشی حالا خانه مال او میشود و از ملکیت تو بیرون میرود و تو بی اذن او نمیتوانی
در خانه تصرف بکنی و چنین نیست این ملک نسبت بخداوند عالم بهر کس اذن
تصرف داده از ملکیت خدا بیرون نرفته است این است که میفرماید هو المالک
لما ملکهم والقادر علی ما اقدرهم علیه خداوند عالم الآن و بالفعل مالک است
از برای هرچه به بندگان خود انعام فرموده آیا خانه تو ملک تو است این رخت و
لباس تو ملک تو است این باغ و صحرای تو و ملک تو ملک تو است و این
عالم ملک خدا نیست چگونه نه و حال آنکه خود تو ملک خدا هستی خود تو بنده او هستی
و چگونه بندهٔ تو اگر پول بکسی میدهی و بندهٔ را میخری و میگوئی این بنده من است
آیا خدا تو که از عدم بوجود آورده و تو را ابتداءً آفریده چگونه مالک تو نیست
پس خود تو و اولاد تو و عیال تو و دهکدهٔ تو و باغ و ملک تو جمیع مایملک تو ملک
خداوند عالم است جل شانه هر کس هر چه ملا و چه غیر ملا غیر از این گمان کند مشرک شده
بخداوند عالم لله ما فی السموات و ما فی الارض مخصوص خدا است لا شریک
له جمیع آنچه در آسمان و زمین است پس خدای شما مالک ملک است پس مپندارید

که حالا شما مالی دارید در جنب خدا ندارید پس خداست وحده لا شریک
له مالک الملک و خدا هیچ شرکت با کسی ندارد و کسی با او شرکت ندارد
و بلکه شما و اموال شما در نزد خدا مثل غلام شما و قبای اوست در نزد شما هیچ
مالک نیست آن غلام از برای آنچه دارد پس جمیع این عالم مال خداست وحده
لا شریک له چون مال اوست تصرف کردن در مال غیر و انگهی مال خدای
عظیم جایز نیست از برای احدی از احاد هیچکس یکذره از ملک او را جایز نیست
بردارد یا بگذارد مطلقا روا نیست مگر باذنی که صاحب مال بدهد و بگوید این ذره
را مأذونی که تصرف کنی حتی اینکه دست تو پای تو چشم تو گوش تو اعضا و جوارح
تو خیال و فکر تو جمیع آنچه داری از ظاهر و باطن تو جایز نیست برای تو یکذره را
حرکت بدهی بی اذن خداوند روز قیامت سر پل صراط از تو میپرسد الله
اذن لکم ام علی الله تفترون آیا خدا بشما اذن داده بود که این انگشت
را حرکت بدهی یا اینکه افترا بر خدا می‌بندی جواب چه میدهی پس اگر انسان
انگشت خود را حرکت میدهد چشم خود را حرکت میدهد میگرداند باید باذن
خدا باشد میفرماید لا تقف ما لیس لک به علم ان السمع والبصر والفؤاد
کل اولئک کان عنه مسئولا پیروی مکن آنچه را که علم نداری که
خداوند رخصت داده بکنی یا نکنی بجهت آنکه مال غیر است و تو نمیدانی آیا رضای مالک
در آن هست

در آن هست یا نیست از پی آن کار مرو بجهت اینکه چشم و گوش و دل
همه سؤال کرده میشود بچشم میگویند تو را که گفت باین دیوار نگاه کنی
باذن که نگاه کردی بگوش تو میگویند تو را که گفت که فلان حرف را بشنوی
بدل تو میگویند تو را که گفت فلان خیال را بکنی از این جهة روا نیست بر کسی
که بی اذن خدا کاری بکند یا چیزی بگوید یا بشنود یا ببیند این سخنی است
که عرض میکنم بسیار سخت است هم برای ملاها که باصل برائت که دارند
میخواهند عمل کنند و هم برای کسانی که یاغی هستند این حرف بر ایشان بسیار
شاق خواهد بود و هم برای کسانی که میخواهند اطاعت کنند که هیچ ذره
از آنچه دارد از خانه و باغ و ملک و اموال و اعضا و جوارح و هیچ یک
از منسوبات خود را کسی نمی تواند در این حرکت بدهد بی اذن صاحب
ملک که خداوند عالم است لا شریک له فی الملک و همه مملوک خدا هستند
ضرب الله مثلا رجلا مملوکا لا یقدر علی شیء وهو کل علی مولاه
پس شماها قدرت بر تصرف ندارید قدرت بر تغییر چیزی ندارید مگر
باذن خدا پس معلوم شد که حرام است بر هر بنده که یکمویی از این عالم
را نخواهد حرکت بدهد مگر باذن خداوند عالم اینکه اصل اول بود که عرض
کردم بعد از این عرض میکنم که خداوند عالم پیغمبری آفرید و آن پیغمبر را برسالت

فرستاد بسوی مردم که آن مردم را رخصت بدهد در بعضی تقلبات و تصرفات
تقلبات که میگوئیم یعنیش یا درستی است یعنی از این طرف بآن طرف حرکت
کردن فرستاد پیغمبر را که تعلیم بکند بخلق رضای خدا را و غضب خدا را و
اذن بدهد بخلق که بعضی حرکات در این ملک بکنند و بعضی انتفاعات از
این ملک حاصل کنند انبیا آمدند و گفتند مالک شما فلان چیز را رخصت کرده
گفته فلان را بخورید فلان چیز را مخورید گفته است سرکه بخورید شراب مخورید گوسفند را
بخورید خوک را مخورید چشمتان بنامحرم بدوزید گوشتان بغیبت مدهید زبانتان
را بدروغ و فحش مکشائید بذکر سخن خیر و صلاح زبان بگشائید و هکذا این پیغمبران
آمدند از برای اینکه بندگان را رخصت کنند که در روی این زمین بعضی تصرفات
بکنند اما این را هم بدانید نه بخواطرتان برسد که حالا رخصت کردند حالا دیگر
خلق صاحب اختیار این چیز میشود در آن آنکه اذن داده‌اند در آن آن
حریم اگر پیغمبر بگوید تو اذن نداری دیگر اذن نخواهی داشت زن تو را نبی گفته
حلال است اما اگر همان نبی بگوید از این به بعد بر تو حرام است حرام میشود و اگر بگوید برای
غیر حلال است برای غیر حلال میشود تو حالا پول داری ملک خریدی برای خود میپنداری
مالک این شدی بلکه ملک ملک خداست مالک الملک اوست ملک ملک
تو نیست و تو نمیتوانی بی اذن او تصرف در آن ملک بکنی چشم خودت را
گمان مکن

گمان مکن که مال توست مال دیگری است که اگر حکم کند که ناخن مکن چشم خودت
را بیرون آور باید ناخن کنی و بیرون آوری نمیتوانی بی اذن صاحبش بهر جائی
نگاه کنی اگر حکم کند که دستت را بگذار روی کنده و بردار ساطور بزن قطع کن تو باید
اطاعت کنی بجهت آنکه تو مالک دست نیستی مالک چشم و گوش نیستی خداوند
عالم جل شانه او مالک است و این نبی از جانب او آمده که اذن بدهد برای تصرف
و اگر اختیار را بخود بگذاری آنوقت در موقف بندگی میتوانی بایستی اما این مردم
همه آزادگانند خط بندگی بکسی نمیدهند میخواهند آزاد باشند و بندگی خدا را
نکنند آخر ببین خدا گفته ده یک گندم و جو را زکوة بده آن را نمیدهی خداوند گفته
غنایم که بشما میرسد پنجیک او را بده بمن حرف نمیشنوی و نمیدهی میگوید دروغ
مگو دروغ میگوئی میگوید تصرف از فلان مال مکن میکنی میگوید مهر زنت را
بده نمیدهی و هکذا جمیع تصرفات که ما میکنیم موافق دل خودمان میخواهیم باشد
اگر بگویند که خدا چنین گفته میگوئیم ها خدا گفته باشد مگر هر چه خدا گفته باشد باید بشنوید
کارها که ما بشما داده که چگونه تصرف کنید در آن و باز همان چیز که بشما داده
رخص نیستید بی اذن او در آن تصرف کنید و برای اغلب مردم این امر
مشتبه است خیالشان میرسد که این مالی که دارند هر تصرفی در آن بخواهند
بکنند میتوانند و اگهی که ملاهاشان هم میخواهند که الناس مسلطون

علی اموالهم و انفسهم حاشا که چنین باشد که گفته مردم مسلطند بر مالهای
خود بلکه جایز نیست برای او هر تصرفی که خودش بخواهد بکند در مال پنجاه تومان
از مال خدا بر میداری جبه میکنی دوش میگیری برای تو جایز نیست شال صد تومانی
از مال خدا میخری کمرت می بندی برای تو روا نیست تو را اذن نداده اند این
طور تصرف کنی اگر میگوئی از مال خودم میخرم میگویم تو مالک مالت نیستی مال
از کس دیگر است اگر تو بخواهی مالت را در رودخانه بریزی جایز نیست بخواهی
اموالت را آتش بزنی جایز نیست و هم چنین چه بسیار بخششها جایز نیست
و آن بخشش را گفته اند بکنی و مرخص نیستی و هم چنین چه بسیار مصرفها را که مرخص
نیستی بکنی و آنها را میکنی پس این مالها را آنقدر که رخصت داده اند شما می
توانید در آن تصرف کنید و حرام است برای شما تصرف کردن در آنچه اذن
بشما نداده اند لا یحل مال الا من وجه احله الله بعد از آنکه اینقدر
را دانستید برویم بر سر مطلب مطلبم این است که بعد از آنکه بنده خود را چنین یافت
در نزد خدا حالا بنشیند گوشه و فکر بکند که حالا که من بنده ام و همه مال مال
خدا است و من بی اذن او نمیتوانم تصرف در آن کنم من آن اذنهای خدا را
خدا را میدانم یا نمیدانم اگر میگویم من آن اذنهای خدا را میدانم که چه چیز
اذن داده و چه چیز اذن نداده این ادعای نبوت است کرده و خودش میداند

دروغ گفته

دروغ گفته و مردم هم میدانند دروغ میگوید و از اینجهت است که میگوید که
من محتاج هستم به پیغمبر که آنچه بر من وارد میآید از او یاد بگیرم حالا که پیغمبر باید
او را به بیند و در کلی و جزئی طلب رضای او را بکنند و در هر امر که باشد از او
بپرسند که چه باید کرد و به آن عمل کنند مطلقا احدی مرخص نیست که هیچ کاری
بکنند از پیش خود حرکتی بکنند یک برگی را از درختی بکنند مگر آنکه آن نبی اذن
بدهد به او در آن اگر نبی را نبیند و اگر دست رس به نبی نیست خدا باز زمین را
خالی از حجت خود نگذاشته ائمه طاهرین را آفریده و آنها خلفای پیغمبرند و در جمیع
جزئی و کلی باید اطاعت امام را کرد و از او استفتا کرد و مسئله را از امام
آموخت آنچه را اذن داد حلال است آنچه را اذن نداد حلال نیست اگر چه امام
پیشی اذن داده باشد همینکه این امام اذن نداد حلال نیست و حرام است اگر چه
پیغمبر اذن داده باشد این امام حالا باید اذن بدهد ما نوکر امام زمان هستیم آنچه
را پیغمبر حلال کرده در زمان خودش آن حلال است و امروز همان ضرور نبه
و سپرده بوصی خودش احکام حلال و حرام زمانهای بعد را تا روز قیامت
و با و گفته در آن زمان صلاح چنین است چنین بگو چه چیز را حلال کن و چه چیز را
حرام کن و دین من در آن زمان چنین است و چنین بگو و هنوز مبعوث نشده
که من بگویم و امروز مردم مکلف به این نیستند که من بگویم بیایید چه عرض میکنم

مسئله بزرگیست و اگر میگوئی گفته اند دین پیغمبر از انقرار باید نسخ نشود
میگویم چنین است این حرفیکه گفته اند و نبی نسخ نمیشود و مسئله نسخ نمیشود درست
گفته اند و نفهمیده اند اما اینکه راست گفته اند که دینی دیگر نمیآید بجهة آنکه حلال محمد
حلال است تا روز قیامت و حرام محمد حرام است تا روز قیامت نه بعد از
او پیغمبری می آید نه بعد از دین او دینی نه بعد از کتاب او کتابی میآید اما
فرقی که میان شیعه و سنی هست این است که سنی میگوید جمیع آنچه پیغمبر برای او مبعوث
بود آنرا تعلیم مردم کرد بجهة آنکه امامی که ندارند پس پیغمبر هم کوتاهی نکرد پس جمیع شریعت
را به امت خود رسانید و از دنیا رفت سنیها اینطور میگویند و هر کس هم از
روی غفلت اطاعت سنی میکند چنین میگوید اما مذهب آل محمد
علیهم السلام این است که پیغمبر بعد از خود وصی قرار داد عالم و حافظ دین خدا
را باو سپرد دین خدا و آنچه را که خدا تعلیم کرده بود بوصی خود آموخت و
فرمود بوصی خود که من در حیات خود آنچه تکلیف آنهاست بآنها میگویم
و لاکن من از دنیا میروم و دین من تا قیامت باید باقی باشد احکام مردم را
بتو تعلیم میکنم مسئله هزار سال بعد را چرا من بابن عباس بگویم و یاد او دهم چرا
بدیگری یاد دهم تو وصی منی این دین من است علم من برای هر زمانی و هر روزی
در پیش تو ودیعه باشد تا چون آنسال بیاید و آنروز بیاید تو بآنها برسانی
دیگر دین

دیگر دین پیغمبر امروز چنین است پس در زمان حضرت امیر هر چه پیش میآمد
از دین پیغمبر حضرت امیر آنقدر یکه صلاح ایشان است بمردم میگوید و هر چه از دین
باقی مانده به امام حسن میگوید که از دین اینقدر پیش من مانده در این زمان
اظهار آن نیامده این تکلیف فلان روز در پیش تو باشد هر مسئله که وقتش
رسید بگو و مردم را بآن تکلیف کن و همچنین امام حسن بامام حسین میگوید که
اینقدر از دین مانده و زمان اظهارش نشده امت هم نمی فهمند که وقت این
مسئله شده یا نشده این را امام معصوم مطلع میداند من بتو میسپرم که
تو هم در زمان عمر خودت آنچه صلاح میدانی آنرا بیان کن و همچنین امامی پس از
امامی این دین را بیکدیگر میسپرند تا امام حسن عسکری آنرا سپرده بامام
زمان جمیع حلال و حرام دین را تا روز قیامت و آنحضرت هم روز
بروز هر چه تکلیف مردم است بیان میکند و بمردم میرساند و همه وحیها
که برای پیغمبر آمده و همه دینی است که پیغمبر آورده و بعد از فوت پیغمبر هیچ
دینی از آسمان نیامده و نمی آید و لاکن دین پیغمبر برای اینکه تا روز قیامت
باید باقی باشد تفاوت میکند آیا نمی بینی این دین در زمان بیست و سه سال
بعثت او در همین مدت قلیل نسخ شد و تغییر کرد چگونه میشود این دین
تا صدهزار سال باقی و بر یکقرار است و تغییر نمیکند و حال آنکه تغییراتش بیشتر

میشود روز بروز صلاح مردم تفاوت میکند و بجز امام زمان کسی نمیداند
که هر روزی صلاح خلق در چه چیز است و همین است معنی آن حدیث
ان الحدیث ینسخ بعضه بعضاً احادیث بعضش بعضی را نسخ میکند
هر حدیثی را در هر زمانی نمیتوان در پیش خود عمل کرد و امام میداند که در
هر زمانی کدام حدیث را اظهار میکند صلاح خلق در آن است آنرا اظهار
میکند نمی بینی چند سال علما همه از یک راه فتوی میدهند صلاح مردم در زمان همان
است بعد علما طوری دیگر فتوی میدهند معلوم میشود صلاح تغییر کرده که امام
اینطور تقلب اوانداخته آیا عبرت نمیگیری که علما همه در صدر اول میگفتند
که بعضی که نجاست بچاه میرسد نجس میشود و فتوی میدادند چندی که گذشت
اخبار همان اخبار بود علما در آنها نگاه کردند و گفتند نجس نمیشود
معلوم است دلهای این مردم عقل علم مردم بدست امام است و هر طوری که
صلاح مردم را میداند دل علما و عقل علما و علم علما را بآن میدارد که بآن
فتوا دهند آنروز آنطور صلاح مردم را میدانسته است امروز صلاح اینطور
میداند در صدر اول مردم جدید الاسلام بودند و انس بمجوسیت داشتند
مجوس در امر چاه دقت زیادی دارد و مردم انس داشتند در دل
علما آنطور انداخت بجهت آنکه مردم هنوز رنگ مجوسی در تنشان باقی بود

و چون چندی

و چون چندی گذشت مسئله را گردانید اینطور گفتند احکام فرق میکند
بجهة مصلحت و امام میداند فرقش چه چیز است در دلشان همانرا
میاندازد دلهای علما در دست امام زمان است و زیر و رو میکند آنرا
بهر طوریکه صلاح میداند در هر عصری هر امامی باید تقلبات را آن امام در دل
علما بیندازد و هر حکمی که میکنند باید باذن امام باشد مپندارید که بسیار
چیزها مباح است و پرسیدن نمیخواهد بلکه مباح باذن امام مباح است چون
امام مباح کرده مباح شده است و الا مباح است یعنی چه پس تا نپرسی
از امام و امام نگوید این مباح بر تو مباح نیست چگونه مباح است تو
خودت مباح کرده و مردم از معنی غافلند باری چون امام علیه السلام
مردم را دید که بسیار شدند و شیعیان بسیار شدند و صلاح عالم در غیبت است
رخساره خود را پنهان کرد و در میان امت علمائی چند قرار داد و آنها را
جانشین خود و حجت خود قرار داد و علوم خود را در سینه ایشان قرار داد
و همان رخصت طلبیدن که از امام بود اثر رخصت طلبیدن از ایشان را
قرار داد در جمیع چیزها باید از ایشان رخصت گرفت ولکن این مردم از این غافلند
اول که تقلید را قبول ندارند یا اینکه همین در نماز چنین میدانند که باید مسائلش
را از آن علما بپرسند و رخصت طلبند بلکه در جمیع امورات آن باید باذن فقیه

عمل کنید در جمیع امورتان باید باذن فقیه عمل کنید بلکه تصرف کردن در
جزء جزء از اعضای تو و بدن تو برخصت فقیه و اذن فقیه باید عمل کنی سرِ خود
که نیستی خدا که نیستی پیغمبر هم که نیستی امام هم که نیستی خانه خانه دیگریست ملک
ملک دیگریست تو چه کاره بی اذن صاحبش در آن تصرف کنی تو میروی خانه
زید می بینی خانه زید هر چیزی جائی گذاشته خانه اوست تو نمیتوانی یک کوزه را
برداری جای کاسه گذاری یک چیز را جای دیگر بگذاری یا تصرفی بکنی بی اذن او
خانه مردم است تو چکاره که دخل تصرف در آن بکنی نمیتوانی مگر اینقدر یکه صاحب
خانه اذن داده و الله امر همین طور است و اگر غیر از این بکند مشرک میشود پس مؤمن
باید در جمیع اعمال هر کاریکه میکند باذن فقها باشد اگر واجب است باید
باذن فقهای شیعه باشد اگر مستحب است باید باذن فقهای شیعه باشد اگر
مباح است باید باذن فقهای شیعه باشد فقیه وکیل امام است امام وکیل پیغمبر است
و پیغمبر وکیل صاحب خانه این را که میگویم اندیشه مکن آن فقیهی که از پیش
خود میگوید آنهم دزدی است فقیه کامل آنست که آنچه میگوید بعضی از جانب
خدا و رسول بهم باشد به آیه از کتاب خدا یا حدیثی از سنت رسول باید باشد
اگر چنین میکند وکیل از جانب امام و پیغمبر خداست و الا اگر برای خود
میگوید آنهم عمر عاصی است و الا فقیه کامل آنست که از جانب خدا و رسول
بگوید جمیع

بگوید جمیع معاملات شما تقلید میخواهد بر میداری چیست را اگر میکنی و یا میکنی
که گفته چیست خدا را زرع کنی و یا ره کنی باذن که کردی باین کیفیت اگر میگوئی
باذن خودم که مشرک میشوی اگر میگوئی باذن خدا ابیا ثابت کن و برسان که کجا خدا
گفته است از زبان که گفته خلاصه در جمیع سخن گفتنها در جمیع حرکتها می باید باذن خاصی
باید باشد پس ببین فقها تا کجا حجت خدایند پس باید در جمیع احوال از ایشان
استفتا کرد و یا در چیزهائیکه ضروری اسلام نبوده باشد یا رخصتش معلوم است و هم
بدیهی و ضروری نیست باید بپرسی که بتو بگویند این است معنی تقلید کردن و دین
را تحصیل کردن و نه این است که تقلید منحصر بنماز و روزه و عبادات ظاهر باشد که
چه اینها را هم انمردم تقلید نمیکنند می بینی بیست سال آدم می آید در مسجد و در
عرض این مدت یکمسئله نمیپرسد حیران میشوم خدا میداند من بخیال خود فقیهم هر چند
روز یکمرتبه مسئله برایم ضرور میشود و باید رجوع کنم و میبینم مرد که سی سال است نماز
میکند یکمسئله ضرورش نمیشود یکدفعه یکمسئله نمیپرسد اینها همه از بی اعتنائی است
بدین چرا سایر کسب و کارشان را اینقدر دقت میکنند می بینی صد هزار پول
بی جا خرج میکنند مهمانیها میکنند عروسیها میکنند و خرجهای بیجا و دو قرش را
در راه خدا نمیدهند صد هزار سخن بیجا میگویند و یک کلمه مسئله نماز تعلیم زن و بچهایشان را
نمیکنند با وجود یکه خدا فرموده قوا انفسکم و اهلیکم نارا یعنی خود تان را

واهل خودتان را از آتش نگاه دارید من چه میگویم میخواهیم مردم متدین باشند
ایمردم هیچ آداب راه نمیرند هنوز نمیدانند چه طور بنشینند چه طور راه
بروند چه طور حرف بزنند واز کسی هم قبول نمیکنند وبرای همین است که عنوان میکنیم
ادعای آزادی داریم اینها همه خودسری وخودپسندی است لکن تدبیر خدا محکم است
خدا خلق را درست خلق کرده اسبابش را هم خلق کرده مردم چون از پیش
نمیروند جاهل مانده اند خدائی که مالک الملک بود خلیفهائی برای خود
قرار داد که آنها پیغمبران باشند وآنها خلیفهائی قرار دادند که اوصیای
ایشان باشند تا اینکه امر بفقها رسید وآنها را حجت خود قرار داد ودر قیامت
برخلق باآنها احتجاج میکند اگر پرسیدی ومخالفت کردی فقیه حجت خدا شد
بر تو وخدا بهمان احتجاج بر تو میکند که چرا مخالفت کردی واگر نپرسیدی
خدا در قیامت باز بهمان احتجاج میکند که فلانی عالم در میان شما بود
ومیگفت من احکام خدا را برای شما میگویم چرا نرفتید نپرسید ویاد
بگیرید وعمل کنید والله دل پر دردی از این دارم که میبینم مردمانی
که میخواهند داخل عدول باشند مطلقا اعتنائی بشرع ندارند واعتنائی
نمیکنند وچه کارها که میکنند آخر اگر حلال وحرام نمیدانی بپرس اگر میدانی چرا
اعتنا نمیکنی این را بدانید اگر آنکسیکه مدیون شماست اگر خانه دارد
چیز دیگر

چیز دیگر ندارد مرخص نیستی با و بگوئی خانه ات را بفروش وپول مرا بده
خیر اصلا اعتنا بدین ندارد که ریسمان بندهٔ خدا را میگیرند ورها نمیکنند
تا او را ملجأ میکنند که خانه اش را بفروشد وطلب تو را بدهد که گفته تو
طلب داری مال کی را طلب داری مال مال خداست نمیتوانی مردکه را
از خانه اش بیرون کنی که بیا طلب مرا بده ونمیتوانی رختهایش را بکنی نباید
خجالتش بدهی نباید اذیتش بکنی جمیع اینها بر تو حرام است اغلب حرکات
مردم بر حرام واقع میشود بجهة آنکه نمیدانند حلال وحرام خدا را ونه از کسی
میپرسند وچون مسئله خیلی سنگین بود بهمین اکتفا میکنیم وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین

یَا اَللهُ یَا رَحمٰنُ یَا رَحِیمُ یَا مُقَلِّبَ القُلُوبِ
وَالاَبصَارِ ثَبِّت قَلبِی عَلیٰ دِینِکَ اَللّٰهُمَّ ارزُقنِی حَجَّ بَیتِکَ
الحَرَامِ وَزِیَارَةَ قُبُورِ الاَئِمَّةِ عَلَیهِمُ السَّلَامِ اَللّٰهُمَّ ارزُقنَا
تَوفِیقَ الطَّاعَةِ اَولِیَائِکَ وَبُعدَ مَعصِیَةِ اَولِیَائِکَ
فَاِنَّ اَولِیَائَکَ لَا خَوفٌ عَلَیهِم وَلَا هُم یَحزَنُونَ

تمام شد مجالس موعظه از فرمایشات جناب اجل الافخم زین الموحدین زبدة
المحققین وقدوة العارفین وعز الاسلام والمسلمین وعماد الملة والدین ورکن
رابع المؤمنین الممتحنین شیعه با اخلاص امیر المؤمنین ومحب الصادق آل بیت

الطاهرین سلام الله علیهم اجمعین و مفتاح کنوز دین و ایمان و مفرق بین الحق
والطغیان کاشف رموز الفرقان آقای حاجی محمد کریم خان روحی تربته فداه

در یوم پنجشنبه بیست و دویم شهر ربیع الآخر سنه هزار و سیصد و
سی و یک از هجرت نبوی ۱۳۳۱

الید الحقیر الفقیر سراپا تقصیر خادم آستان پاسبان اولیاء الله چراغعلی ابن محمد نبی
فارسنجی مسوده شد امید از لطف و مرحمت برادران دینی و رفقای ایمانی آن است
اگر چنانچه در کتاب و این نسخه مبارکه عیبی و نقصی و غلط حرفی و تغییر املائی
ببینند در مقام ملامت و مذمت بر نیایند بدلیل اینکه بنی نوع انسان ائمه
از سهو و نسیان نیست خاصه این زمان که پریشانی حال و تشویش زمانه
و هوس از همه نوع دایر در دکان خبازی قلمی و تحریر شد ملتمس آنم از
ناظرین و مطالعه کنندگان این موعظه مبارکه بدعای این عبد المذنب الخاطی
را یاد و شاد فرمایند و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم
و غاصب حقوقهم و منکری فضائلهم و ناصبی شیعتهم اجمعین الی یوم الدین
ابد الابدین الداهرین بانیم سحر گوشم کلام حضرت است که روز حشر بدهم جزا این عمل بدهند

بسم الله الرحمن الرحیم

از جمله وارده از واردات قلبیه آقای بزرگوار مرحوم اعلی الله مقامه که بخط مبارک
خودشان مرقوم فرموده در کتابخانه مبارکه ضبط و محفوظ است

فصل بدانکه دانی وقتی که معتدل شود مزاجش و صحیح گردد و توجهش و منتهای جوشش
و از عرصه اضداد مفارقت جوید و راه مشابهت مبادی عالیه را پوید سؤال
نموده است بزبان حال خود افاضه و امداد را از بواطن افعال علت خود پس علت
هم میاندازد در مرآت قابلیت او مثال خود را پس ظاهر میکند از او افعال
خود را و این بروز مثال و ظهور افعال عالی از دانی باندازه وسعت قابلیت
و تنگی آن است پس مثال از برای این مطلب روغن است که در وقتیکه مزاجش بر
حد اعتدال آید و رطوبات لزجه او کم شود و مائیتی که در وجه اوست و برودت
آن از او مندفع گردد بسبب مس نار رحمانی یا جحیمی و توجه آن روغن بسوی آتش
صحیح شد و راه سلوک او از موانع سیر بجانب آتش پاک شد و درست گردید و از
عرصه اضداد او بالاتر رفت و قید طبیعت را که سبب سنگینی او بود از پای خود برید
داند جهت شباهت پیدا میکند از جهت خشکی و سبکی و گرمی و لطافت به آتش و نورانی
میکند از آتش که او را روی تابان خویش قرار دهد در روشنی و تابش خود را در او ظاهر
و هویدا کند پس همینکه آتش تحمل روغن را از برای بار گران اسرار خود دید و مفارقت
او را از اغیار ملاحظه نمود و پاره نمودن پرده ها را از او مشاهده کرد القاء کرد

درهویت او مثال و وصف خود را پس آشکار نمود از او کارهای خودش را
پس تکلیس کرد و سوزانید و گرم کرد و روشن نمود و سبک گردانید با آن روغن را
باندازهٔ وسعت و قابلیت او پس هرگاه جمیع آنچه در عالم است یکمرتبه تکلیس شود
یک شعله خواهد بود و حکایت خواهد نمود همه رویهای آتش و شأنها و ظهورهای
او را از جهة تعلق شعله با آن آتش ولکن شعلهٔ کوچک هم حکایت جمیع شأنهای
آتش میکند و تمام ظهورات او را مینماید باندازه خودش   و مثل این مطلب
قطره و دریاست پس جمیع آنچه در دریاست از صفات و شأنهای آب
در قطره موجود و مشهود است و نوع دریا از قطره شناخته میشود فرقی که هست در میان
این است که قطره قطره است و تمام میشود و از برای او دوام و ثباتی نیست ولکن
دریا تمام نخواهد شد   و نوع دیگر است مثل یک گل آتش مثلاً که او حکایت
آتش میکند و آتش نمرود هم حکایت میکند و فرقی ندارند الا اینکه یک گل
آتش یک گل است و یک کف از آب او را خاموش می کند ولکن آن
آتش بزرگ را آب بسیار هم بزودی خاموش نمیکند   پس از آنکه این
مطلب را دانستی بدانکه مراتب اشخاص مختلف میشود بهمین طوری که ذکر شد
بسبب اختلاف کمی توجه ایشان و کثرت آن و صفای طبیعت و مزاج ایشان
و کدورت آن و مفارقت ایشان از عرصهٔ اضداد و ملازمت آنها و وسعت
دلهای ایشان و تنگی آن   پس بعضی یا اشخاصی چند که مزاج ایشان
معتدل شود

معتدل شود و راه سلوک ایشان درست گردد و از عرصهٔ اضداد مفارقت نموده
بالاتر بروند و شباهت داشته باشند با مبادی عالیه خودشان و ایشان هم بهمین
جهة القا نمایند صفت خود را که عبارت از نور الله باشد که از آن آفریده شده اند
در قابلیتهای ایشان پس افعال خود را از آنها آشکار نمایند پس بگردند به این سبب
از جملهٔ متوسطان که آیات و علامات خدائی را مظهر شده اند و از جملهٔ صاحبان
فؤاد و ارباب عقل شوند ولیکن چون آینهٔ دلهای ایشان کوچک است پس بهمین
نوع متوسطان گردیده اند پس درک نمی کنند جمیع حقایق گونیه را در آن واحد
بنظر واحد بعلت کوچک بودن آینه   بلی درک میکنند بنظرهای مختلف
والتفاتهای بسیار   پس این جماعت غافل میشوند و از برای ایشان
غفلت و سهو و خطا و نسیان هست بنسبت بآن جهاتی که از آنها غافلند
و احتمال غفلت و سهو و خطا و نسیان نمیرود در حق ایشان در آن چیزهائی که متوجه
آنها باشند و عزم کنند در معرفت کنه و حقیقت آنها پس لامحاله در ضمیر منیر
ایشان منطبع میشود   مثال این مطلب آینهٔ کوچک است که او را رو بآسمان
بگیری پس منطبع نمیشود در آن مگر ستارهای چندی پس آینهٔ کوچک خطا میکند
در آنچه در او نیفتاده است زیرا که بطور استدلال است ولکن در آنچه در او
افتاده است و متوجه آن است خطا نمی کند و هرچه را حکایت میکند حق است

و مطابق واقع زیرا که بطور کشف و عیان است و لکن همین آینه کوچک جوهر است را
که ممکن است جمیع اجزاء فلک در آن منطبع گردد وقتیکه او را برابر با جزء
جزء بنمایی پس با هر جزئی که برابر شود در آن منطبع میشود و حکایت می‌کند بدون
خطا لامحاله و این جماعت مختلف میشود احاطه ایشان باشیاء بسبب کوچکی
قوابل ایشان است و بزرگی آن و از برای هر یک درجاتی است بحسب اعمال
و عبادات ایشان و لیکن هر قدر که قابلیت خود را بشکنند در زیر عملها
و تکلیفها لطیف میشود و رقیق میگردد و پس انبساط و وسعت پیدا میکند
پس حکایت میکند بیش از آنچه سابق حکایت میکرد یعنی در نظر واحد
و التفات واحد پس در این هنگام بسا کوچکتری که قابلیت خود را
بشکند بطوری که بهتر از شکستن بزرگتر باشد و به این واسطه نرم و ناعم تر شود
قابلیت او پس سابق بر او شود و کوچکتر بزرگتر گردد و بسا که کوچکتر بهمان
طوریکه باید عمل کند عمل نماید و بزرگتر تقصیر کند یا اینکه مانعی از برای بزرگتر رخ
دهد و کوچکتر پیش بیفتد و بالجمله که این راه مانند گرو بستن در اسب تاختن است
و این دو نفر مانند آن دو اسبند که سبقت و پیش افتادن مغفرتی است
از خدا و داعی خداوند عالم است که می فرماید وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ
مِنْ رَبِّكُمْ و میفرماید سَابِقُوا إِلَى الْخَيْرَاتِ یعنی بشتابید بسوی آمرزش
پروردگار

پروردگار خودتان و پیشی بگیرید بر یکدیگر بسوی خیرات ها و بسا شخصیکه
سیر کند با کمال سعی و حرص و بچشم زدنی بمطلب برسد و بسا کسیکه
کوتاهی کند در راه رفتن و کوتاهی کند همچنانکه حضرت امیر علیه السلام میفرماید
وَلَيَسْبِقَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا قَصَّرُوا وَلَيُقَصِّرَنَّ سَبَّاقُونَ كَانُوا سَبَقُوا
یعنی هر آینه پیشی میگیرند جماعتی که در زمان سابق تقصیر کرده بودند و تقصیر خواهند کرد
جماعتی که در زمان پیش سابق بودند پس بسا مردی که سعی کننده است در راه
رفتن و پیشی میگیرد بر امثال و اقران خود در مقام گرو بستن و قابلیت خود را
بشکند به تکلیفها و عملها شکستن نرمی بطوریکه لطیف شود و رقیق گردد تا اینکه از
عرصهٔ عالم صورت و صدود معنویه مفارقت کند پس در این هنگام حکایت کند
تمام اسماء و صفات را و تمام مثال مطلق را پس آینه سر تا پا نما شود در آن
واحد پس از علم غایب نشود و فوت نگردد بقدر ذرّه در آسمانها و نه در زمین و چه بلند
هر چیزی را بحقیقت آن بلکه چون او در این هنگام کلی هر چیز است و حرکت دهنده
متحرکات و ساکن کننده ساکن شده‌ها است و ناطق است بهمه زبانها از همه
چشمها نگاه کننده است و با هر گوشی شنونده است و با هر دستی دهنده پس بر او
مخفی نمیماند چیزی در زمین و نه در آسمانها و اوست دانای حکیم و مثل این شخص
آسمان دنیا است که منطبع شده است در آن جمیع برجها و ستاره‌ها و نورها در آن

واحد و دانا است بتمام آنها احتیاج ندارد به التفات خاص و نظر
مخصوص بخلاف آینه و جابیه و دریا که آنها حکایت نمیکنند مگر اندازه‌ای
معلومی را و ایا ممکن است که امثال این شخص متعدد یافت شود یا اینکه متعدد
نمیشود تعدد ممکن است زیرا که تعدد این جماعت بر حسب صورت است ولیکن
متحدند در طینت و نور و مثل این امر وجود مبارک حضرت امام حسن و امام
حسین علیهما السلام است بلکه وجود مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و وجود مسعود حضرت
امیرالمؤمنین و حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام در عصر واحد که هر یک
از آن بزرگواران صاحب همین مقام بودند و تعدد ایشان در صورت بوده
و نور ایشان و طینتشان یکی بود زیرا که در آن مثال الله و نور الله که در ایشان
خدا القا فرموده است تعددی نیست و تعدد بر حسب هویات ایشان است
و آن هویات از جهت ظاهر متعدد بودند و بنیه هر یک از آن بزرگواران جدا
بود در ظاهر حیات دنیا و لطیف شد و رقیق گردید بخاری که بالا آمد از آن
خونی که در اندرون قلب هر بنیه بود تا اینکه برابر شد در لطافت با محدب
عرش و اعلای آن پس بیرون رفت از حدود صوریه فلکیه معنویه عرشیه
پس هر زد بر نفس خود هر زدن شیء بر قطب خود منطبع شد در او جمیع
مثالی که القا شده است و همان است جسم کلی مثال این هرگاه بسیاری
کره را

کره را از آینه که منطبع شود در آن هر چیزی که برابر او شود منطبع میشود در آن
کره جمیع آنچه در هفت آسمان است با این بزرگی آنها و ستاره‌های آنها
و نورهای آنها پس مادامیکه آینه مصور است بصورت محدوده در وضع
منطبع نمیشود در آن مگر اندازه معلومی خواه آن حد صوری باشد یا معنوی
و اما وقتیکه در وضع از حد خارج شد اگرچه مقدار محدود باشد مثل کره آینه منطبع
میشود در او هر چیز زیرا که برابر است با هر چیز پس لطیفه جسم عرضی وقتی
که لطیف شد و رقیق بطوریکه در لطافت با اعلای عرش برابر شد منطبع میشود
در او تمام جسم کلی اگرچه بحسب مقدار کوچک باشد و چونکه دانستی که ممتنع
نیست تعدد در محدودات مقداریه پس ممتنع نیست تعدد کره‌های آینه
که همه حکایت کنند جمیع افلاک را و تفاوت آنها در بزرگی و کوچکی در میان
خودشان است و از حیث حکایت تفاوتی مابین آنها نیست پس در
این هنگام ممکن است که در یکعصر هفت شخص باشند که هر هفت حامل جمیع اشیاء
داشته باشند که در رتبه و مقام ایشان است با آن اشیائی که پست تر
از ایشان است و از تمام آنها باخبر باشند ولکن لحظه ممکن نیست که هر هفت باهم
ناطق و سخنگو باشند بلکه یکی از آن هفت شخص ناطق خواهد بود و دیگری صامت
وجوبا و حتما مراد از ناطق آن کسی است تعبیر کننده است و رساننده

کوناً وشرعاً که جمیع فیوضات کونیه وشرعیه را او بسایر خلق باید برساند
وهمه از او باید بگیرند وصامت آن عالمی است که غیر تعبیر کننده ورساننده است
بلی از برای او قوهٔ تعبیر ورسانیدن هست مثل حضرت امام حسین علیه السلام
در عصر حضرت امام حسن صلواة الله علیه ومثل ائمه دیگر علیهم السلام که در عصر امام
سابق صامت بودند ووجه صامت بودن امام لاحق تقدم مقام سابق
ناطق است بر لاحق صامت پس امام ناطق تعبیر کننده است از برای امام صامت
وسایر مردم که از او پست ترند پس هر گاه امام صامت تکلم کند از باب
روایت ناطق است وفتوا از خود نمیگوید واگر بگوئی گاهی میشود که صامت
افضل از ناطق اتفاق می افتد مثل دو امام آخر علیهم السلام پس چگونه ناطق
شد مفضول وصامت گردید فاضل صلوات الله علیهما میگویم وقتیکه امر اینطور
باشد نطق ناطق نیست مگر از جانب صامت اگرچه بحسب ظاهر نطق خود را
به او اسناد ندهد زیرا که فیض اول بسوی فاضل میرسد وبعد بمفضول میرسد
ومفضول روایت از فاضل میکند ولکن حکم ظاهر اقتضا کرده است سکوت
فاضل را در ظاهر مثل سکوت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله پیش از مبعوث
شدن آن بزرگوار وناطق بودن اوصیاء حضرت عیسی علیه السلام پس
در وقتی که چشم طاقت دیدن خود آفتاب را نداشته باشد آفتاب
شعاع خود را

شعاع خود را در هوا می اندازد ومحتجب بهباء میشود پس هباء ناطق میشود
وآفتاب ساکت میگردد ولکن تعبیر هباء از جانب آفتاب است وهمیشه
از او روایت میکند آیا نه این است که ائمه علیهم السلام از خودشان ناطق
نیستند ابداً بلکه نطق ایشان از باب روایت از حضرت پیغمبر است صلی الله
علیه وآله بوسطهائی که دارند پس هم چنین هر مفضولی روایت از فاضل
میکند اگرچه اسناد به او ندهد بجهة صفای آینهٔ او وفنای او در جنب عظمت
مسند الیه پس بعد از آنکه این مقدمات را دانستی بدانکه واجب است
که بوده باشد در هر خلفی مردی از شیعه که حکایت کند جمیع فتواهای
حجت معصوم زنده را علیه السلام یعنی فتواهای آن بزرگوار را در هر
مقام ولایت زیرا که طفره در وجود محال است وکمال بینونت وجدائی
است مابین مبدء ومنتهی ومناسبتی با یکدیگر ندارند ومنتهی بخودی خود
اطلاع بر مرادهای مبدء پیدا نمیکند مثل اینکه جوارح واعضا مطلع نمیشوند
بر مرادهای نفس بدون وسط روح بخاری با اینکه مبدء موجود است وکار
هم هست واعضا هم موجودند پس لابد باید برزخی واسطه باشد که بشنود از امام
علیه السلام وبرساند بسوی مأمومها تا اینکه دیگران امتثال کنند امر آن
بزرگوار را وراکع شوند برکوع او وساجد گردند بسجود او وهرگاه نبود این

بنیه مطلع نمیشدند سایر مأمومان بر رکوع امام علیه السلام و سجود او پس رکوع
و سجودی حاصل نمیشد از برای ایشان پس بسیاری لطافت واحدی که حجت است
علیه السلام جدا شده دارد با کثافت نفوس کثرت و مناسبتی با هم ندارند پس در
میان باید واسطه باشد که تعبیر کند افاضات عالی را اگر بگوئی خود آن واحد
علیه السلام ظاهر است در هر مقامی پس حاجت بواسطه نیست بسوی تعبیر کننده دیگر
از جانب او وجود مقدس نفیس مستغنی است   عرض میکنم واسطه همان ظهور واحد است
در وسط نه چیز دیگر ولیکن ظهور او غیر اوست و آن واسطه ظهور غیر است پس
بعد از آنکه جدا شدند اشیاء در عالم ظهور واسطه نیز ظاهر شد در مظهرهای دیگر
آیا نمیبینی که خداوند عالم را تعطیل نیست که حال او بتمامه و او بر هر چیزی مشهود است
و نور او از چنین هر چیزها آشکار است و با وجود این ظاهر شد نبی که قائم مقام او است
و از جانب او تعبیر کننده است و خود نبی شهود خدا است در همین مقام ولیکن پس از
این ظاهر شد ولی با وجود نبی و رسیدن او بهر مکان زیرا که ولی شهود نبی است
در این مقام پس ظاهر گردیدند هر یک از انبیاء در مقام خودشان با اینکه
ایشان در همین مقام شهود ولی علیه السلام بودند همین طور شهود و حجتهای
خدا علیهم السلام در مقام واسطه ما بین مبداء و منتهی یکمردی از شیعه است
که روایت میکند از ایشان در هر مقام از ولایت خواه آن روایت
مسند باشد

مسند باشد یا مرسل یا فتوا بر حسب اختلاف مراتب واسطه   پس بالاتر از همه
واسطه‌ها آن حکم میکند بحکم ایشان و پایین‌تر از او کسی است که فتوا میگوید و فتوا تعبیر از
حکم است و پایین‌تر از این کسی است که روایت میکند و روایت تعبیر از فتوا است
و چیزی که تو او را بفهمی بهتر است از هزار چیزی که او را روایت کنی و محض روایت باشد
و پس از این مقام کسانی است که از آن راوی میشنوند و اخذ میکنند و حکمی نیست
که عصری بیاید و در آن عصر باشد حاکم بحکم ایشان بزبان آنکسی که از برای او حکم
میکند تا اینکه بفهمد حکم او را زیرا که زبان ایشان باطن عربیت است و حدیث ایشان
بسیار دشوار است متحمل نمیشود او را از اهل عالمها مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل
یا مؤمن ممتحن و حدیث مؤمن ممتحن را هم نمیفهمد مگر کسی که در زیر درجه او باشد
و همچنین و حکم دو حکم است حکم خدا و حکم اهل جاهلیت و کسی که امتثال نکند امر خدا را
و عمل باو ننماید پس بتحقیق که عمل کرده است بحکم اهل جاهلیت و کسیکه تفقه نکند در دین
پس او اعرابی است پس جاهلیت از تسلیم از برای حکمی که خدا حکم کرده است بلکه
کسی که نشناسد حکم خدا را شاید بگیرد از حکم اهل جاهلیت پس کافر شود از راهی که
نمیفهمد   پس نظر کنید بسوی مردی از خودتان که روایت کند حدیث ایشان را و در امر
دو کون و نظر کند در حلال ایشان و حرام ایشان و بشناسد حکمهای ایشان را
پس راضی باشید که او بر شما حاکم باشد و لکن این خلق منکوس ابا دارند مگر تحاکم

بسوی طاغوت را وحال اینکه مأمورند که بطاغوت کفر بورزند واورا ترک کند
با اینکه خدا اقرار داده است مابین ایشان وقریهای مبارکه که قریهای ظاهره را مأمورند
بسیر در آن قرای ظاهره واینچه مراد ما بود بجا آوردیم وبیان کردیم اگر فتنهرا
نسبت بمن میدهم بسته ام پس برمن است گناه من ومن بری هستم از این گناهی که بمن
والسّلام علی من تبع الهدی تمام شد ترجمه کلمات مبارکه که از جمله
واردات قلبیهٔ یگانه دوران وفرید زمان مرحوم آقای
سیّد بزرگوار علی ساداته علیهم السّلام ما اظلم اللّیل واضاء النّهار است

سیّد مرحوم اعلی الله المقامه میفرمایند سلوک کن با نسآء مؤمنه که دوست آل محمّد
باحسن وجهی وبهتر سبیل محبّت که نسآء مؤمنه اوراق شجرهٔ کافورند در جنّت
ومیازار ایشان را وعبوس بر آنها مکن بطرفة العینی که بقدر همین طرف محجوب
از حکم الله خواهی بود ودر هر حال مستعد لقاء الله باش که موت اقرب بانسان است
از کل شیئ ونظر از دنیا وزخارف واموال واولاد وسایر چیزهای آن بپوش که
کل نعیم در دنیا در نزد یک ساعت از دار آخرت عذاب صرف است ودر کل
عبادات بایقین باش وحدّ یقین این است که نترسی از احدی با وجود خداوندی در طاعت
وحکم او وهمین ابواب اربعه کافی است کل را در مقام اعتقاد والله من ورائهم
محیط بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ

چون خداوند از دو حرف کن صلائی آفرید | ز صلائی در خور قدرت بنائی آفرید
از گل ترکیب انسان ریخت طرح لطف و قهر | هفت دوزخ هشت جنت در سرائی آفرید
هر منی را در لطافت لعل رمانی نمود | هر خزف را گوهر سنگین بهائی آفرید
بر مس قلب دل پرخون زد اکسیر مراد | در دل گوگرد احمر کیمیائی آفرید
از تجلی حسنش اندر طور دلها یفرق | ز اشک و آه بیدلان آب و هوائی آفرید
قلب را گنجینه خواند نفس را بر وی نهاد | بر سر گنج محبت اژدهائی آفرید
چون بلا را از برای امتحان ایجاد کرد | انبیائی خلق کرد و اولیائی آفرید
داد گر قلب صفی الله را آدم مخلد | در مقابل نفس کافر ماجرائی آفرید
کشتی ایجاد را اول بطوفان واگذاشت | بعد از آن چون نوح بر وی ناخدائی آفرید
گر ز هفتم خانه یوسف را بزندان جای داد | هم بزندان به ز هفتم خانه جائی آفرید
تنگدل یونس اگر در بطن ماهی شد مقیم | بطن ماهی را مقام دلگشائی آفرید
انبیا هر یک بدردی مبتلا گشتند لیک | ذات بیچون بهر هر دردی دوائی آفرید
گلشنی در قصر آتش بهر ابراهیم ساخت | اژدهائی بهر موسی از عصائی آفرید
تا رود نمرودی از یاد خلیل از خاک شام | بیحیا نمرودی از نسل زنائی آفرید
تا شود بر خلق ظاهر رفعت شان حسین | شمر بی شرم و یزید بیحیائی آفرید
در گمان هر یک باندک دردی از پیغمبران | کایزد اینک طرفه درد بیدوائی آفرید

تا ز درد بیدوا آگاه کردند انبیا   کوفی ایجاد کرد و کربلائی آفرید
بهر هفتاد و دو صف مشرک جفائی خلق کرد   بهر هفتاد و دو تن عاشق و فائی آفرید
در عزای شاه دین گردیده خود صاحب عزا   انکه اندر ره عزا صاحب عزائی آفرید
لوحش الله قدر آنانکه بهر یاریش   در ازل چون حر غلام باوفائی آفرید
مهربانی در رگ پیوند بیمهری سرشت   آشنائی در گل ناآشنائی آفرید
جوهری را خواند مداح شهید کربلا   خلعت شاهی بر اندام گدائی آفرید

فاطمه نوعروس دامان قاسم بر دست پیچیده وداع مینماید که بمیدان میرود
و فاطمه سؤال چند کرد و جواب شنید

گفت رفتی نوعروس بیقرار از دست رفت   گفت دست از دامنم بردار کار از دست رفت
گفت ترک این سفر کن اضطراب خود ببین   گفت بی یار رسد بابم سوی باب خود ببین
گفت زینبم ای پسر عم دیده را پرخون کنم   گفت دختر عم حق داری اما چون کنم
گفت ای نادیده کام از من جدائی زود بود   گفت آری ناکامی مرا مقصود بود
گفت کس نشنیده در عالم عروسی اینچنین   گفت خواهی بست از خونم حنا بر دست یا
گفت بی سر و قدت تسکین دل صدپاره نیست   گفت با آه رسد میکوئی ولیکن چاره نیست
گفت آه از تشنگی مردم پسر عم تشنه ام   گفت آری تشنگی عام است من هم تشنه ام
گفتا ای قاسم

گفت ای قاسم بود درد تو با هجر مشکلی   گفت از قتل حسینی و از اسیری غافلی
گفت ای قاسم چه بردارم طاقت از تنت   گفت بی عباس اکبر در اسیری رفتنت
گفت از یادم رود زین غم که کشتم نامراد   گفت با غمهای شام این غم نمیماند بیاد
گفت بر سر معجر لیلی کنم دور از برت   گفت سهلست این نخواهد ماند بر سر معجرت
گفت از وصل تو دیگر در کجا یابم نشان
گفت در صحرای محشر در میان کشتگان

از مکالمات فاطمه نوعروس قاسم از وصال مأیوس خروش از اهل بیت بلند شد
شد چه قاسم کدخدا سرور روشن فاطمه   آسمان داغی نهاد از نوجوان فاطمه
اینچه شادی بود دامادی که تا افلاک رفت   ناله کلثوم و زینب دختران فاطمه
بوستان مهر کو از عشرت قاسم نسوخت   آه زینب گریه قاسم فغان فاطمه
اینچه عشرت بود عیش ای شیعه کز یاد شکست   جسم حیدر جان پیغمبر روان فاطمه
تا شدی دلجوی اطفال یتیم اندر جهان   کاش بودی مجتبی آرام جان فاطمه
تا لباس عیش پوشیدی عروسی خویش را   اینچه عروسی کاش میشد در زمان فاطمه
یکطرف خوف مخالف یکطرف ماتم عیش   اوه اوه از عیش ماتم توامان فاطمه
کاش بودی مرتضی تا بوسه دادی روز عیش   جبهه داماد چشم خونفشان فاطمه
آن زمان کز حجله میرفت قاسم چرخ گفت   شد بناکامی برون از جسم جان فاطمه

آن زمان کز خوف میلرزید جسم نوعروسها   در لحد لرزید جسم ناتوان فاطمه

جوهری خواهد ز پیغمبر که در طوف بقیع
خاک ره روید بمژگان ز ستان فاطمه

نوحه حضرت قاسم باز فرماید

قاسم آن نور دو چشم مصطفی   ناله اش گشت بلند در قتلگاه

حسن و بطحا در ان دشت خطر   دید قاسم را بخونش غوطه ور

منخسف گردید یکجا قرص مه   حجله کاهش گشته اندر قتلگه

یاد کار سبزپوشی ممتحن   شد سراپا سرخ از خونش کفن

گفت با شهزاده شاه محترم   ای فدای جسم جانت جان عم

خواستی یاری کردم یاربت   منی فدای ابن تن کلنا ربت

بود در دلهای دونان کینه ات   تا خلند ای ستم بر سینه ات

شد عزا عیش تو هنگام سرور   حسرت دامادیت بردی بگور

شاه باز قدسی گشتی الفسوس   بیوه شد در اول شادی عروس

ماه خسارت چرا شد چون هلال   بود تقصیرت چه گشتی پایمال

قاسما بودی همت غم گسار   نیست دیگر از برادر یادگار

اندر این دشت بلا تنها شدم   رفتی و من همدم غمها شدم

نوحه دیگر

نوحه ابوالفضل العباس

باز افتادم بیاد کربلا   گرم طوفانم بیاد کربلا

کربلا آتش بجان انداختی   ناله را ورد زبانم ساختی

رفتن عباس در شط فرات   هر زمان سازد مرا اسیر از حیات

غیر از آن اسکندر دیر خراب   تشنه بود او مشک در دوشش پر آب

چون ز مشکش ریخت آبش بر زمین   از خجالت او فتاد مر صدر زین

ای خدا خاک دو عالم بر سرم   کی روم بی آب دیگر در حرم

کودکان چشم انتظارند ای خدا   انتظار آب دارند ای خدا

بسکه از لب تشنگان شرمنده بود   در حرم روی نکرد تا زنده بود

آمد اندر ناله پر شور و شین   آشنا گردید بر گوشی حسین

زینب آمد از حرم با اضطراب   دید خم گردیده قد آن جناب

گفت خواهر رفت عباسم ز دست   بی برادر گشتم و پشتم شکست

قامت سرو شیرم تا گشت و نشست   گفت یا زینب بیا پشتم شکست

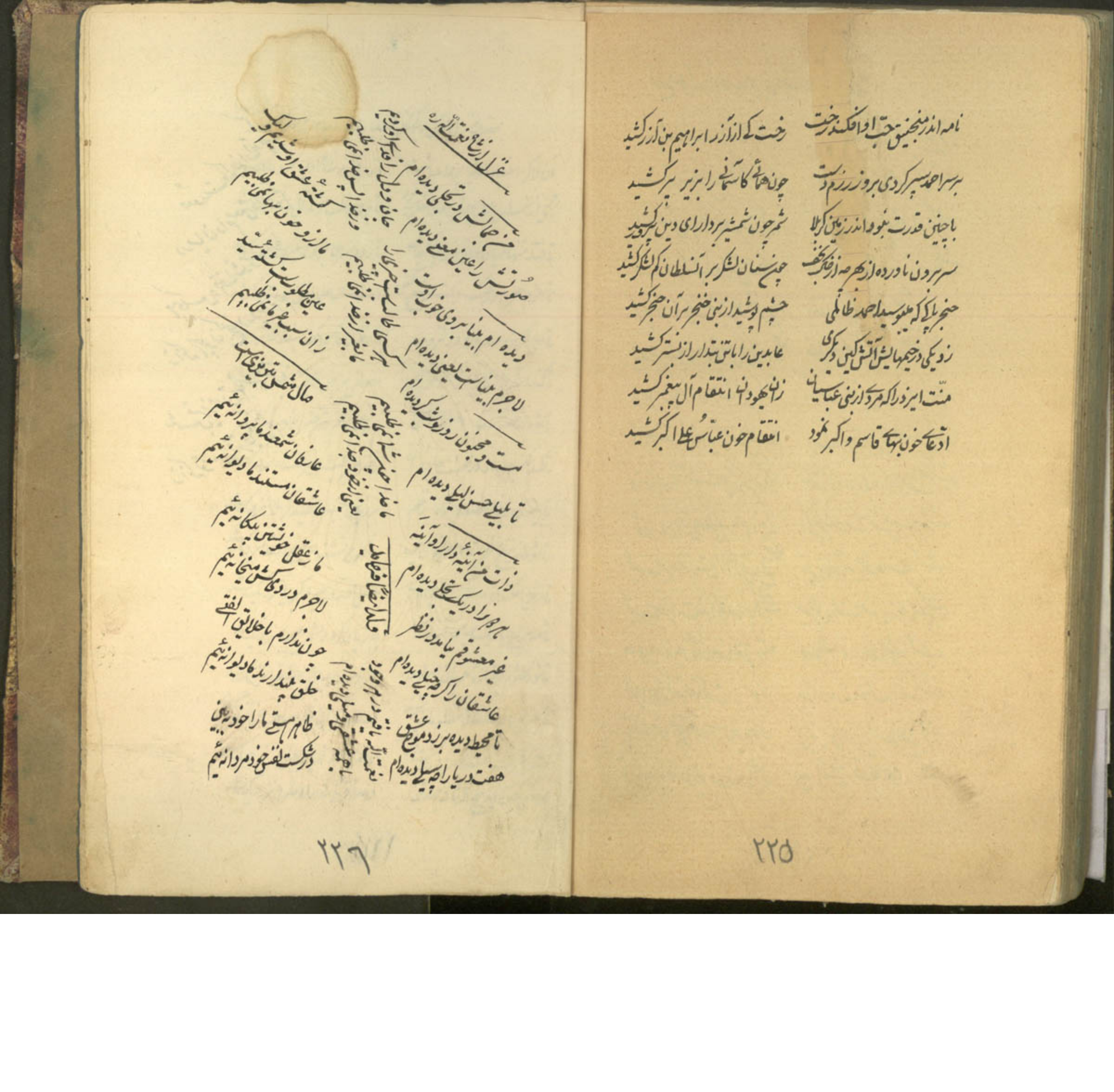
ای برادر تو پریشانی چرا   یا حسین سر در گریبانی چرا

شهادت مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر رحمة الله علیه

یا رسول الله سیل فتنهٔ طغیان ببین — فتنه‌های خفته را بیدار در دوران ببین
تکیه زن بر مسند موسی نگر فرعون را — آل عمران را ذلیل آل ابوسفیان ببین
یا رسول الله سر بردار از خاک حجاز — خانهٔ اسلامیان بعد از تو ویران شده ببین
یا رسول الله بر فرزند دلبندت حسین — کربلای پر بلا را تنگ چون زندان ببین
چون هیاهو شد بلند از کربلا زینب گریست — رو به یثرب کرد گفت الجد عالیجان ببین
آنکه فرمودی حسین هستی اندر شأن او — در میان امتان سرگشته و حیران ببین
یا رسول الله فرزند عزیز خویش را — گردن کج بر لب شط با لب عطشان ببین
یا رسول الله در قربانگه کوی حسین — همچو اسمعیل چندین نوجوان قربان ببین
یکطرف اخوان او آمادهٔ جانباختن — یکطرف اصحاب او در خاک و خون غلطان ببین
کشتی نوح نبی گر یافت از طوفان نجات — کشتی ما غرق شد دریا نگر طوفان ببین
کرد پس بعد از شکایت یا نبی رو در نجف — کی پناه بیکسان بیرحمی عدوان ببین
ار بود چندان مسافت از نجف تا کوفه نیست — سر برآر از خاک ما را بیسر و سامان ببین
ما درین صحرا غریب بت‌پرستان میکشند — انتقام بهر دونان از شاه مظلومان ببین
سینه‌هان فکار از خنجر شمران نگر — حنجر طفلان نشان ناوک بران ببین
جوهری هر لحظه طوفان البکائی آورد — ز اشک خونینی هر ورق رنگین بخون عنوان ببین

قطع نسل کردن احمد سفاح بنی امیه را جمیعاً در یک روز

شام شد خورشید خاور طیلسان بر سر کشید / زهره در خنیاگری از چهره برقع بر کشید
دست قدرت بهر تغییر بساط از کفر و دین / مجلس دیگر نوشت محضر دیگر کشید
از برای آل مروان آسمان پر زهر کرد / ساغری را کان امام تشنه لب بر سر کشید
دف زنان کشیدند و ز قتل شه فلک / بر سر اعدای ملت دف زد و ساغر کشید
گرچه خونها ریخت شمشیر علی آخر یزید / انتقام آل کفر از آل پیغمبر کشید
لیک عبرت بین و خونخواهی نگر کز درد تیغ / ظالم آخر بقتل ظالمان خنجر کشید
کو علی آن بازوی مرحب کش خیبر کشای / آنکه چون بر تخته پل بر خندق خیبر کشید
آن غضنفر فر خدا و یکه خشمش گاه رزم / پوست از فرق دلیران غضنفر بر کشید
و آن بلند اختر شهنشاهی که کمتر خاک مشش / حلقهٔ فرمان بری در گوش هفت اختر کشید
شوهر زهرا وصی مصطفی ضرغام دین / آنکه چرخ از رمه که خشمش سپر بر سر کشید
کیست غیر از قدرت یزدان که تنها فتح جوی / بیرق نصر من الله جانب خیبر کشید
کیست جز دست خدا کاندر دم مرحب کشی / جبرئیل از ضرب تیغش بر زمین شهپر کشید
حامل بار زمین گفتا قضا گفتم بدوش / گاو و ماهی را تواند مالک اشتر کشید
لنگر افلاک گفتم عقل گفت ای بیخرد / میتواند بار نه افلاک را قنبر کشید
تا نشد خود ملتجی آدم کو از جرم خویش / کی بحر مش عفو یزدان خط بطلان بر کشید
تا نیامد ناخدای بحر قدرت را دخیل / نوح کی کشتی ز قعر بحر سوی بر کشید



نامه اندر منجنیق حب او افکند رخت / رخت که از آزر ابراهیم بن آزر کشید

بر سر احمد سپر گردی بروز رزم دست / چون همای کاسمانی را ابر زیر پر کشید

با چنین قدرت نبود اندر زمین کربلا / شمر چون شمشیر سردار ای دین برکشید

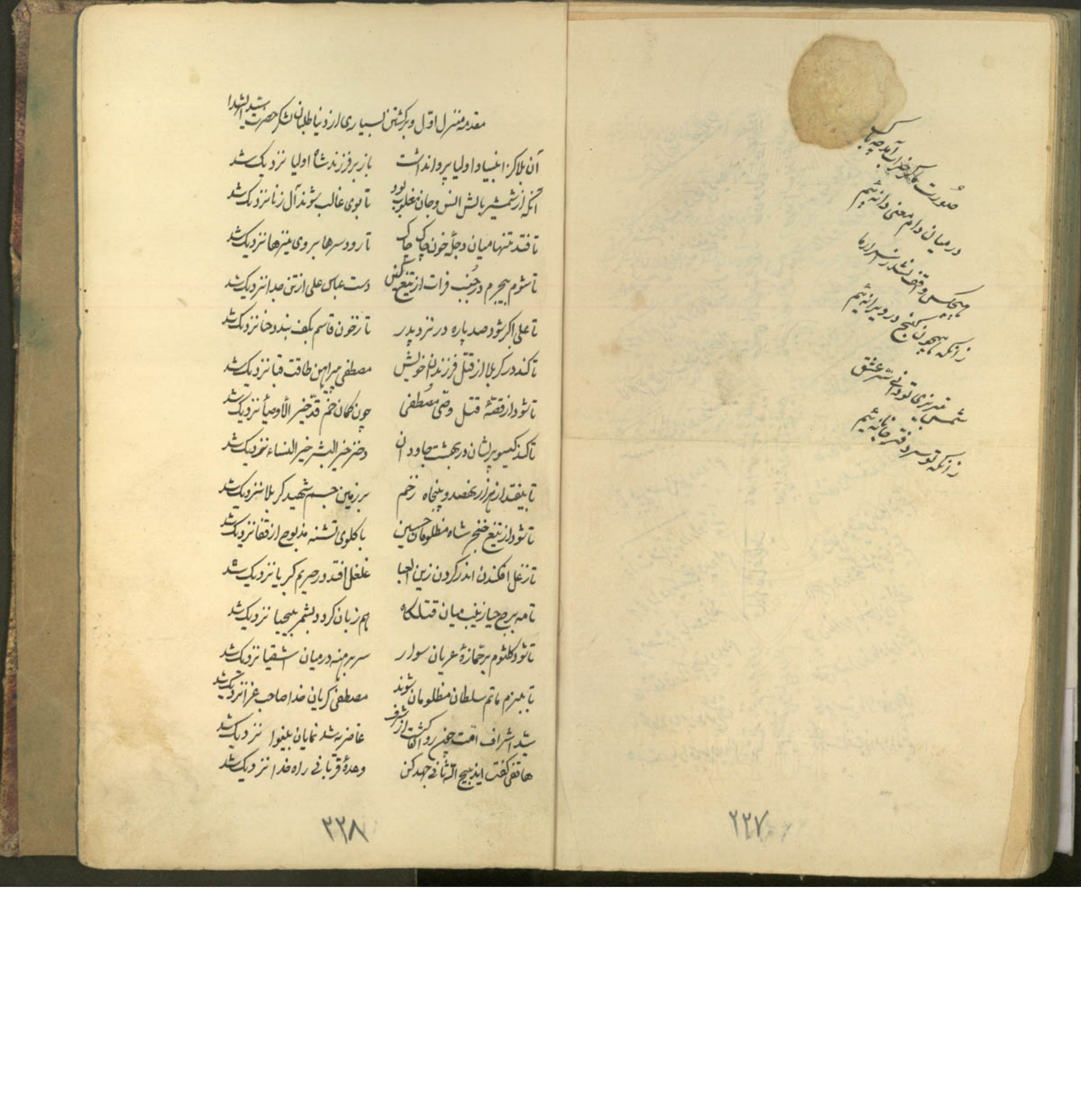
سر برون ناورده از بهر چه از خاک نجف / چون سنان لشکر بر آن سلطان کم لشکر کشید

خنجر پاکی که ملو سید احمد ظالمی / چشم پوشید از بنی خنجر بر آن خنجر کشید

زد یکی در خیمهایش آتش کین دیگری / عابدین را با تن بیمار از بستر کشید

منت ایزد را که مردی از بنی عباسیان / زان یهودان انتقام آل پیغمبر کشید

ادعای خون بهای قاسم و اکبر نمود / انتقام خون عباس علی اکبر کشید



صورت ما گر خراب آید چه باک
در میان دام معنی دانه‌ایم
هر کسی وقف شد در سرا را
زانکه ما همچون گنج در ویرانه‌ایم
شمس تبریزی تو دادی شهر عشق
زانکه تو سرو و قمر خانه‌ایم

مقدمه منزل اول و برگشتن بسیاری از دنیا طلبان لشکر حضرت سید الشهدا

آن بلا کز انبیا و اولیا بر داشت | باز بر فرزند شاه اولیا نزدیک شد
آنکه از شمشیر بالش انس و جان مغلوب بود | تا بوی غالب شوند آل زنا نزدیک شد
تا فتد تنها میان دجلهٔ خون چاک چاک | تا رود سرها بر روی نیزه‌ها نزدیک شد
تا شود بی جرم در جنب فرات از تیغ کین | دست عباس علی از تن جدا نزدیک شد
تا علی اکبر شود صد پاره در نزد پدر | تا ز خون قاسم بکف بند حنا نزدیک شد
تا کند در کربلا از قتل فرزندان خویش | مصطفی پیراهن طاقت قبا نزدیک شد
تا شود از قصهٔ قتل وصی مصطفی | چون کمان خم قد خیر الأوصیا نزدیک شد
تا کند گیسو پریشان در بهشت جاودان | دختر خیر البشر خیر النساء نزدیک شد
تا بیفتد از هزار و هفتصد و پنجاه زخم | بر زمین جسم شهید کربلا نزدیک شد
تا شود از تیغ خنجر شاه مظلومان حسین | با گلوی تشنه مذبوح از قفا نزدیک شد
تا زغل افکندن اندر گردن زین العبا | غلغل افتد در حریم کبریا نزدیک شد
تا رود بی حیا زینب میان قتلگاه | هم زبان گردد بشمر بیحیا نزدیک شد
تا شود کلثوم بر جمازهٔ عریان سوار | سر برهنه در میان اشقیا نزدیک شد
تا به بزم ماتم سلطان مظلومان شوند | مصطفی گریان خدا صاحب عزا نزدیک شد
شد اشراف امت چنین روگشته از شرف | حاضر شد نمایان بینوا نزدیک شد
هاتفی گفت این بیچ الشتانه جهد کن | وعدهٔ قربانی راه خدا نزدیک شد

تا نواخان بلبل باغ معیبت جوهری   طبع کوهربارش افقدار نوا نزدیک شد

ذکر معائب شمس المشرقین ابی عبد الحسین وکیفیت تولد آن امام مظلوم علیه السلام

اول درد است آغاز و خروش   ابتدای محنت است ای اهل هوش
داشت کوناکون بلا دوران عشق   بود اول پرخطر میدان عشق
کینهٔ ابلیس پر تلبیس دون   کرد آدم را چه از جنت برون
تا زبان میکشت اندر کام او   بود حوا ذکر صبح و شام او
شد چه نوح از کوهر حوا صدف   بعد آدم تیر محنت را هدف
امتش کرم جفا کاری شدند   در پی پیغمبر آزاری شدند
شورش محشر ز طوفان کرد راست   کشتی قوم نجات خویش خواست
چون خلیل حق رسول متقی   شد اسیر نار نمرود شقی
عشق چون سوزنده آتش بر فروخت   حیرتی دارم که عاشق چون نسوخت
نی نی از هستی تخت آمد برون   بیلغش از آتش درست آمد برون
مژده یا نار کونی در رسید   ساخت از برد سلاما کل بدید
رفت چون پروانه در آتش درون   شد سمندر وار از آتش برون
چون ذبیح از جان نثار راه دوست   با خلیل آمد بقربانگاه دوست
کر زبانش حرف حق میکرد نو   داشت در دل الفت حاجر کرو

مهربان

مهربان دل کرچه در عالم نکوست   لیک چون جا داد در یکدل دو دوست
بهر آن قربانی راه خدا   از جنان ذبح عظیم آمد فدا
عشق میکفتش که ای فرزند مرد   زنده از کوی شهادت بر مکرد
رخ متاب از زخش همت تاختن   غافلی از لذت جان باختن
حق زبی آرامیش آرام داد   از وصال مادر او را کام داد
سالها یعقوب پیر ممتحن   اشک حسرت ریخت در بیت الحزن
شد جهای بلا در سر د حی   شد بلاکش نامش از اندک غمی
چون سحر شد آنشب هجر دراز   دیده بر دیدار یوسف کرد باز
کفت اندر طور موسای کلیم   طالب دیدارم ای حی قدیم
جلوه فرما تسلی کن مرا   مست صهبای تجلی کن مرا
شد ز بیجا خواهش خود شرمسار   تحل ارنی لن ترانی داد بار
انبیا هر یک بقدر حال خویش   شسته دست از خویش از اموال خویش
در کمان هر یک که بیش از انبیا   بر کسی نازل نخواهد شد بلا
چون بعهد خاتم پیغمبران   دختر پیغمبر آخر زمان
شد بفرزندی ز حیدر حامله   کامدش لعبای حور قابله
هاتفی کفت ای بلاکش مرد مان   ای ندیده از بلا نام نشان
زین پسر کامروز زهرا حامل است   تا بلا بستان مادر فاصله است

این پسر باشد حسین تشنه لب   این پسر باشد شفاعت را سبب
این گل از گلهای باغ فاطمه است   این پسر چشم و چراغ فاطمه است
این پسر از بس ستم خواهد کشید   قتل یحیا را قلم خواهد کشید
هر بلاکش نشمرد آسان خرد   آن بلا را این پسر بجان خرد
این پسر را در زمین کربلا   چون زند ساقی بمیهمانه صلا
باده خم خم ریزد اندر جام او   زهر محنت تلخ سازد کام او
این شعاع از نور احمد منجلی است   خود ولی این طفل از نسل ولی است
این پسر از آل عقل اول است   این ولایت از نبوت افضل است
چون صفی از باغ جنت پا کشید   چند روزی فرقت حوا کشید
ظلم کرد ابلیس شوم مرتدش   از غم عباس که خم شد قدش
در خراب آباد این ویرانه دیر   نوح طوفانی دید اما بهر غیر
این پسر کشتیش طوفانی شود   از دم شمشیر قربانی شود
در ازل چون شادی غم گشت دین   بهر ابراهیم و شاه دین حسین
بر خلیل و بر حسین غم زده   شد گل آتش گلستان آتشکده
گر نشد مقتول فرزند خلیل   شد علی اکبر بتیغ کین قتیل
ریخت گر در چشم فرعون لئیم   اخگر مرگ آتش قهر کلیم
این کلیم تشنه لب بیکس شهید   گر دو از فرعون این امت یزید
غارت عدوان شود اموال او   سیلی اعدا خورند اطفال او

دختر زهرا

دختر زهرا شود در کوفه خوار   سر برهنه بر شتر گردد سوار
خانه ایمان فرو ریزد ز هم   در وجود آید چه این طفل از عدم

هم نمک پاشد بزخم خاکیان
هم کند خون در دل افلاکیان

حدیقه

در بیان مختصری از اسرار حج و خلقت خانه کعبه و حجر الاسود است شخص شامی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال نمود که سر اینکه خانه کعبه را ام القری مینامند چیست حضرت فرمودند تمام زمینهای عالم از زیر آن کشیده شده است و آن اول البقعه است که بامر خداوند خلق شده از یکپاره زبرجد سبز شخصی از حضرت ثامن الائمه علیه السلام سؤال کرد که سر اینکه خانه کعبه در وسط زمین واقع شده چیست فرموده برای آنکه در وقت واجب شدن آمدن مکلفین بسوی آن حج نه از اهل مشرق و مغرب یکسان بجهت باشد از یکی ائمه علیهم السلام روایت شده که فرمودند سر اینکه برای خانه کعبه چهار رکن میباشد آنست که در مقابل بیت المعمور و بیت المعمور در مقابل عرش واقع است و از برای هر یک از آنها چهار رکن است و سر اینکه زائرین خانه کعبه باید طواف نمایند در اطراف آن آنست که بیت الضراح و بیت المعمور که در آسمان چهارم و ششم است هر روز هفتاد هزار ملائکه در دور آنها طواف مینمایند و بذکر استغفار مشغولند لهذا خداوند در زمین هم خانه کعبه را مقرر فرمود که بندگان او در اطراف آن تمام ملائکه طواف نمایند و پس از دعا و استغفار حوائج خود را از خداوند بخواهند حدیقه و سر اینکه باید حجاج حجر الاسود را ببوسند آنست که حضرت صادق علیه السلام فرموده که آن ملکی بوده از ملائکه مقربین و محبت او بمحمد و آل او زیادتر از سائر ملائکه بود و او حجتی است از حجتهای بالغه الهیه در روز قیامت محشور میگردد بصورت اول و شهادت میدهد از برای کسانیکه رفته اند بسوی او و تجدید نموده اند عهد و میثاق و ادا نمودند امانتها را حدیقه و سر اینکه صفا را صفا مینامند آنست که حضرت صادق علیه السلام

فرموده که ان الله اصطفی آدم یعنی صفا گرفته شده است از اسم آدم وسر اینکه مروه را مروه
مینامند مروه گرفته شده است از اسم مرئه وسر اینکه حجاج هفت مرتبه باید بین صفا و مروه
سعی نمایند آنستکه که حضرت هاجر برای یافتن آب برای حضرت اسمعیل هفت مرتبه از موضعیکه
ناامید شده بصفا و بعضی از مسافت آن تا مروه بطریق اضطراب و هروله آمده و برگشته
لهذا باید حجاج هفت مرتبه سعی ما بین صفا و مروه بنمایند وسر اینکه آب زمزم را زمزم
مینامند آنستکه بامر خداوند آن آب از زیر قدم حضرت اسمعیل جاری گردید حضرت هاجر
اطراف آنرا قدری خاک ریخت و فرمود زم زم اینسوده که ایستاد و از این جهة آن را آب زمزم
میگویند وسر اینکه روز ترویه را ترویه مینامند آنست که حضرت آدم بامر جبرئیل در آب
رفته و تروّی نموده وسر اینکه زمین مزدلفه را مزدلفه مینامند آنست که حضرت ابراهیم
نزدیک بسوی آن شده و توجه نموده بآن وسر اینکه مشعر را مشعر میگویند آنستکه حضرت
ابراهیم در عالم رؤیا مأمور شده بذبح حضرت اسمعیل وسر اینکه منی را منی مینامند
آنست که حضرت ابراهیم مشغول بذبح حضرت اسمعیل شده و فدی آمده از این جهة است
که حجاج باید قربانی نمایند وسر اینکه حجاج باید رمی جمرات نمایند آن بوده که شیطان
آمده در وقتیکه حضرت ابراهیم را در منجنیق گذارده اند اغوی نماید امر شده که آن را
سنگباران نمایند در سه موضع رمی جمرات وسر اینکه عرفات را عرفات مینامند
این بوده که حضرت آدم و حوا در آن زمین یکدیگر را یافته اند و عارف بحال یکدیگر شده اند

حدیقه اعلموا یا اخوانی بدانید ای برادرانی که عمده مقصود از مختصری ذکر فضیلت مکه و اسرار
حج آنست که حجاج قدر بدانند و از روی اخلاص و لسان صدق در مواضعیکه دعا مستجابست
در مکه دعا نمایند برای رسیدن بلقاء امام عصر و آن پانزده موضع است یکی ١ در خانه کعبه دیگری ٢
زیر ناودان طلا دیگری ٣ در نزد حجر الاسود دیگری ٤ در نزد رکن یمانی دیگری ٥ در نزد مقام حضرت
ابراهیم دیگری ٦ در نزد حجر اسمعیل دیگری ٧ در نزد ملتزم دیگری ٨ در نزد آب زمزم دیگری ٩ در مروه
دیگری ١٠ در صفا دیگری ١١ بین صفا و مروه دیگری ١٢ در بین رکن و مقام دیگری ١٣ بمنی دیگری ١٤ بمشعر دیگری ١٥
بعرفات لهذا در هنگام دعا روز عرفه را که مستجمع جمیع مطالبست ذکر نموده

حدیقه

در بیان فضیلت بیت المقدس و ذکر مشاهد و سایر مقاماتیست که در بیت المقدس و اطراف
آن میباشد و تفصیل آن از قراریستکه بطریقه اختصار ذکر میگردد اما در خصوص فضیلت آن
اکتفا مینمائیم بخبر نبوی صلعم که در حدیقه فضیلت مکه ذکر گردید که آنحضرت فرموده که هر یک نماز در
بیت المقدس ثوابش مقابل است با پانصد نماز که در مساجد دیگر غیر از مسجد الحرام و مسجد من بوده باشد
لهذا بسیار سزاوار است که زائرین بیت الله الحرام پس از فراغ از اعمال حج بر وجه صحیح که نتیجه
و آثارش ترک معاصی و اکمال خداشناسی و ظاهر شدن عظمت و جلال الهیه است در قلوب
بقصد زیارت اشرف کائنات صلعم و فاطمه زهرا ع و ائمه که در بقیع مدفونند و بقصد سائر
شهداء و غیره که در مدینه اند شد رحال نمایند و در ان مشاهد منوره از دعا نمودن برای ظهور امام
زمان و لقاء آنحضرت فراموش نفرمایند و بعد از ان شد رحال نموده ذراری پیغمبر ص و سائر
نیکان و بزرگان که در دمشق مدفونند تمام آنها را زیارت نمایند و حوائج و دعا برای لقاء
و ظهور امام عصر روحی فداه امر سهلی نشمارند و از شام شد رحال نمایند بسوی بیت المقدس
و پس از مشرف شدن ده روز در ان محل شریف باشند و بمشاهد و مقاماتیکه در بیت المقدس
و اطراف آن میباشد بروند و بعد از فراغ از هر عملی حوائج مذکوره را از خداوند جل شانه
مسئلت نمایند تا ان شاء الله بخشش ظاهر و باطن خود را اصلاح نموده و قطع علاقه و متصف بصفت
کمال انقطاع شده باشند جمال خورشید مثال بقیة الله فی الارضین صاحب العصر والامر والزمان
ارواحنا و ارواح العالمین فداه را زیارت نمایند

حدیقه در خصوص مشاهد
و مقاماتیکه در بیت المقدس میباشد تفصیل آن از قراریست که ذکر میگردد و از جمله مکان
ممتاز بیت المقدس مکانیست که پیغمبر رحمت صلی الله علیه و آله در ان مکان نماز خوانده اند
در آن شبیکه بامر خداوند جلت عظمته آنحضرت را بمعراج برده اند و مقام ٢ دیگر
ایضا مقامیست که حضرت اشرف کائنات در شب معراج در آنمقام نماز خوانده اند
و آنمقام در قبه واقع است که آن قبه را قبه حضرت رسول ص نامند و آن در پشت

قبهٔ صخره واقع است و در وقت بیرون آمدن حضرت رسول صخره از برای جلالت آنحضرت
برخواسته پس آنحضرت دست مبارک خود را بصخره گذارده صخره بجای خود برگشته
۳ ومقام دیگر ایضاً مقام حضرت خاتم النبیین است و آن مقام در بیت اللحم واقع است
و حضرت رسول در شب معراج بآن مسجد رسیده و دو رکعت نماز در آنجا بجا آورده
۴ ومقام دیگر که مقام جبرئیل علیه السلام است و آن قبه و مقام در نزدیک قبهٔ حضرت رسول
واقع است ۵ ومقام دیگر قبهٔ ایست مشهور بقبهٔ سلسله و معروف است که آن سلسله را
حضرت داود ع آویخته است و گویند که ظالم و عاصیرا دست بآن سلسله نتواند رسانید
۶ ومقام دیگر مقامیست که داود ع در آن نماز خوانده و آنرا محراب داود نامند
و آن محراب در جامع بیت المقدس واقع است ۷ ومقام دیگر مقامیست که کرسی حضرت
سلیمان بر آن نصب گردیده و حضرت سلیمان بر آن می نشسته و آن مقام هم در
جامع بیت المقدس واقع است و ان شاء الله تعالی حجاج و زوار بعد از نماز و دعا در این
چهارده مقام که در متن و حاشیه ذکر گردید زیارت نماید مقام دیگر
حرم مطهر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام است و آن حرم و مشهد شش فرسخ از
بیت المقدس دور است و سزاوار است که زیارت آن حرمت خداوند جلت عظمته
از حجاج و زائرین ترک نگردد و بآن حرم و مقام شریف رفته بعد از زیارت آنحضرت
و نماز زیارت حوائج مذکوره و غیره را از خداوند جلت عظمته طلب نماید ومقام دیگر
در آن بقعه است و آن مقام محل دفن حضرت اسحق فرزند حضرت ابراهیم میباشد ومقام دیگر
در آن بقعه است و آن مقام محل دفن زوجهٔ حضرت اسحق میباشد و زیارت نمودن
آنها شایسته و سزاوار است ومقام دیگر که در دست چپ قبله واقع است
در خانه دیگر محل دفن ساره زوجه حضرت ابراهیم میباشد ومقام دیگر قدریکه
از این دو خانه بگذری بر دست راست قبر حضرت یعقوب پیغمبر ع میباشد ومقام دیگر
که در مشهد خلیل الرحمن واقع است یعنی در زمین مخصوص کوچک است با وسعت
که خانه

که خانه حضرت یوسف بوده و فعلاً قبهٔ عظیم ساخته اند و قبر حضرت یوسف در وسط آن
قبه میباشد پس از مشرف شدن بتمام مقامات و مشاهدیکه ذکر گردید از نماز و زیارت و دعا
هر یک هر یک از حجاج و زائرین از دعا نمودن در حق این احقر برای ظهور امام عصر و لقاء
آنحضرت و دعا در حق اخوان دینی فراموش نخواهند فرمود و در آن مسجد محل
و مقامیست که حضرت حمزه در ان محل نشسته و آثار فرو رفتن سپریکه بر کتف داشته
ظاهر است

ای مسلمانان ز جفای اهل ایمان بنگرید
چشم بگشائید انصاف ای مسلمانان بنگرید

آن فراق از آن که مهر و قمر تیغ زنند
آن فراق غم که دارد خسرو دین یار [illegible]

کی روا باشد ز جور فرقه بی انفعال
شاه دین و هم امام بحر وجود و جلال

گرچه اندر هیچ دینی نبود در شرع و حکم
کو مفسدی را نشاید ذبح کردن تشنه لب

در زمین کربلا از جور کفار ای دریغ
تشنه لب کردید فساد و دوش از دم تیغ

کودکی هم طفل از ضعف عطش میکرد غش
دیگری در ناله کی بابا کرامی العطش

از جوانان کو هم وزان انقلاب
یا ز رنج کودکان قحط آب

شرح در خون خفتن اگر کنم
یا حدیث قتل قاسم سر کنم

آتشم زد باز نام کربلا
آه آه از صبح شام کربلا

باز هم آمد از آن شور و شین
روز قتل نوجوانان حسین

نوع دیگر

ذکر حرف غم ترتیلش کنم
یا بیان قتل شاه دین کنم

سید مظلوم شاه کم سپاه
ایستاده در میان خیمه گاه

کرد رخ کای آن امام محترم
تکیه داده بر سنان خونین تنش

چشم سوی قتلگاه کشتگان
دل ز نیرنگ زمان [illegible]

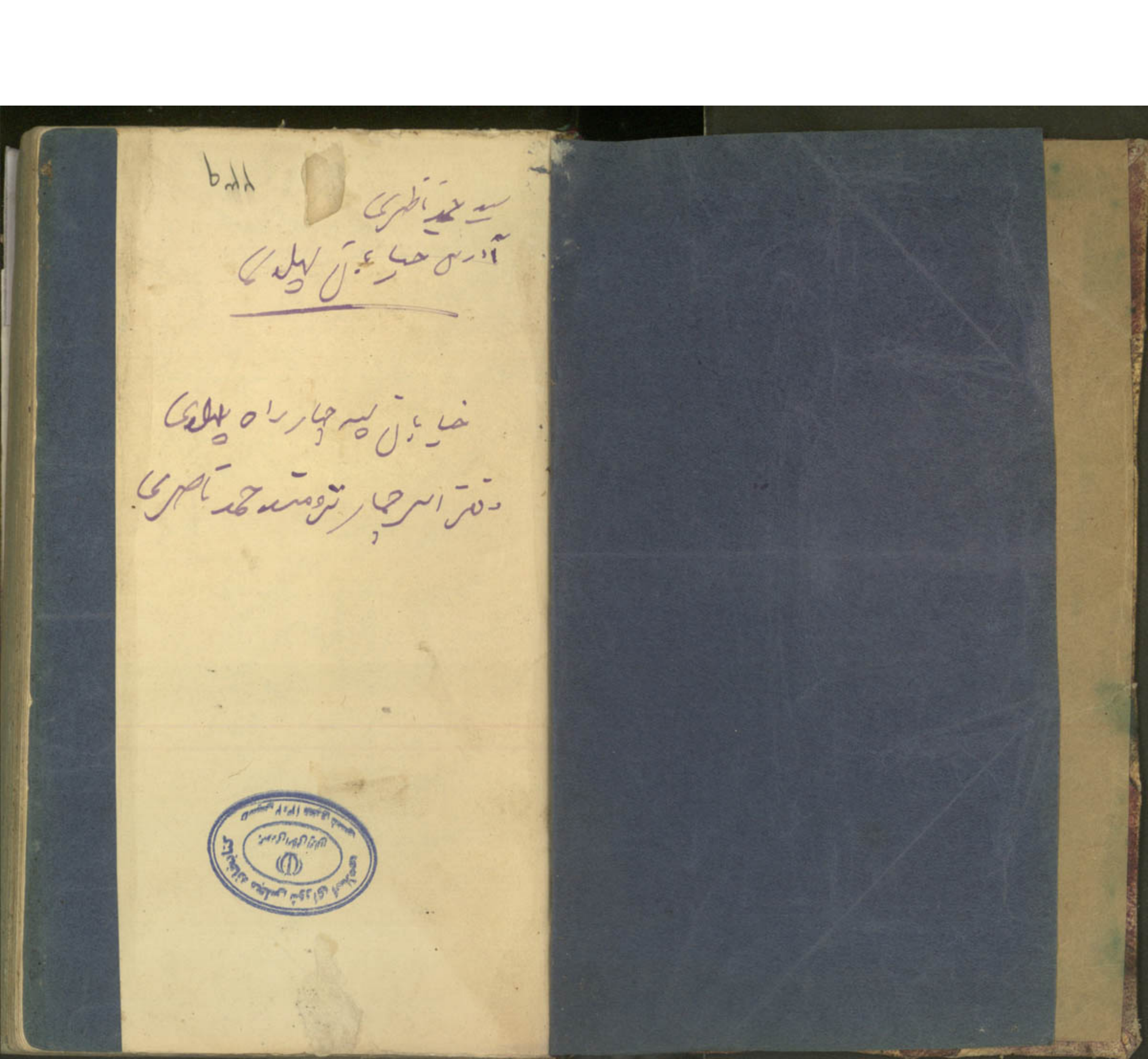
نوجوانان ز سر تیر بابا ناله آه
هر یکی بیچاره [illegible] دنبال ماه

دم به دم [illegible]
[illegible] العطش [illegible]

آن یکی از خوف [illegible] میکرد غش
دیگری میگفت بابا العطش

در حرم هر دم شدی زینب ز هوش
چون کشودی دیده گفتی با خروش

از غم بی یاریت ای جان پاک
سوخت جانم یا اخی روحی فداک


۲۳۹
سید محمد ناصری
آدرس خیابان پهلوی
خیابان سپه چهارراه پهلوی
دفتر [illegible] محمد ناصری
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

